به عون و افضال صانع عزّ و جلّ منّان و احسان و نعمای مستعان جهان تعالی شأنه

تصانیف لطیف جلیل عرض انتما جامع معقول و منقول مفتی محمد سعد الله صاحب طاب ثراه

میزان الافکار شرح معیار الاشعار

مع رسالهٔ رباعی

بنظر مصنف مهتمم و تصحیح نقل احسن حسب فرمایش مستند اعظم مولوی محمد مظهر علی صاحب

از نتایج طبع در مطبع منشی نولکشور مشهور طبع زمان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وافر خارج از دایرهٔ عروض بیان خالقی را سزاست که بحر مدید فیضانش سطح زمین را باین طول طویل بسیط ساخته و شکر متکاثر زاید از کفهٔ میزان اذهان صانعی را زیباست که قدرت کاملهٔ اش خیمهٔ آسمان را باینهمه فاصله بدون اسباب و اوتاد برافراخته شعر خدائیکه بسط زمین ساخته ❊ فلک را بابالایش افراخته وصلوات متدارک کاملی را احری ست که ارکان رزینش اصول کفر و علل نفاق را مجتث و مجزو گردانیده و تحیات متقارب دیفان شاه بیت قصیدهٔ رسالت را اولی است که قوافی ایشان از عیوب خفی و جلی وارهانیده شعر رسولیکه بالای نه آسمان ❊ رسیده بجسم منور چو جان اما بعد صدرنشین لت اوریهٔ گمنامی معترف هیچمدانی و نافهمی خادم عالمان انصاف پناه بندهٔ سراپا گناه محمد سعد الله جعل عقباه خیرا من اولاه بخدمت قافیه سنجان انجمن فصاحت و مترنمان چمن بلاغت التماس میدارد که پیشتر ازین نسخهٔ معیار الاشعار باحواشی شرح میزان الافکار بطرزی انطباع پذیرفته که در خاتمة الطبع آن اشعاری باین اشعار رفته نظم

بتوفیق خداوند تعالی	که از جودش وجود جمله اشیا	برای خاطر احباب مخلص	نوشتم شرح بر معیار بیضا
مگر نهجیکه هر شب اندک اندک	همیکردم زراوقش محشا	بهر صبحش همان مطبوع میشد	باین طرز احتیاطش ...
کتابی بود منسخ از دست نساخ	باین شرح از سر نو یافت احیا	خداوندا قبول طبع گردان	بحق مصطفی و آل طه
بگفت آشفته تاریخ تمامش	زهی معیار اشعار محشا ۱۲۶۴	و از آنجا که امثال این تسوید است از نظر ثانی ار محروم	

و اثبات گزیری نمیباشد همچنانکه در خاتمهٔ مسطوره باین عبارت اشارت کرده شد چون بسبب قلت فرصت استعجال مشتاقان سراپا همت هر قدر که مهیا میگردید بقالب طبع ریخته میشد نوبت ملاحظهٔ ثانیه اش نرسید اما ثبت حواشی کوچک و بزرگ بطرزی واقع شده که اگر صاحب سلیقه بترتیبش پردازد شرح مستوفی ازین نسخه میتوان برداشت و اگر توفیق ایزدی یاوری می بخشد راقم الحروف خود همت بر ترتیب و تفصیل بعض محلات نسخه خواهد گماشت و بعد انتشار و اشتهار نسخ در اطراف و اقطار دوران بذریعهٔ نمائق انائق و نزد یکان کلمات مشوقهٔ رائق ایفای وعد خواستند و مرة بعد اخری بر سر اصرار و ابتداد برخاستند ثانیا همت بترتیب شرح حال المتن بر گماشته شد و قلم اصلاح بتهذیب عباراتش بر داشته و هنوز شاهد سوادش سراپا جلوه آرای منصهٔ بیاض نشده بود که از بر بهی سلطنت اوده و قدردهی بناب مستطاب امیر اوحد در علوم حکمیه فلاطون دوران و در فنون فلسفیه ارسطوی زمان لقبهم و ذکا عقل حادی عشر و بقوت حافظه گویا لوح محفوظ از بر بخیال مناظره اش علمای اعلام را لرزه بر اندام و به تصور مکالمه اش قوت ناطقهٔ زبان در کام کاملان هر فن پیشش همه دانیش هیچمدان و مستفیدان بارگاهش از فیض تعلیماتش یگانهٔ اوان از بابین شحنهٔ عدلش زهر را اثر تریاک ست و بیم روی آتش خال رخسار آتشناک شعر ظلم نبد ار و لش نگاهبان لست ❊ آسایش و امن در جهان لت ❊ سایهٔ درخت عدل افگند ❊ بیخ ستم از زمانه بر کند ❊ نوشیروان را در عدل و انصاف حدیثش گفتن گردن انصاف زدست که او مجاز بوده است و ممدوح حقیقت و حاتم طائی را در بذل و عطا همتایش قرار دادن خون معنی بخت ست که او قطره بود و جناب امیر محیط است شعر در نظر نیست قدر مال و زرش ❊ حاتمی هست هر گدای درش ❊ مور این عهد چیده دامان را ❊ که شود میزبان سلیمان را ❊ چادر صبح چون لیاقت سایبان خرگاهش ندارد هر صبح بر کرانش سازند و مجمر شفق چون پیش گلستانش رنگ خدمت بر روشنی آرد و هر شام چادر ظلمت بر سرش می اندازند شعر صفای سحر ظلمت شام اوست ❊ ضیای قمر سایهٔ بام اوست ❊ خزینهٔ خاطر دریا مقاطر بحریست مملو از لآلی سخن و سینهٔ حکمت گنجینه معدن لعل و یاقوت مضامین روشن طبع سلیم سریع السیر باین فاصله مضمون از عرش می آرد بدین سبب شعری با شعر بر آب و تابش تاب مقابله ندارد تقطیع ار اخیر همتایی بنوعی جدید کرده که یکه تازان مسبطار جز خوانی ردیفش نتوانند بود و تاسیس مبانی نازل خیالی شکلی بظهور آورده که صدرنشینان ... خوانی قریبش نیافته نیاز ننمود شاهد این کلام غزلها و دیوان جناب عالیست که از مطلع تا مقطع جاده گزینی وجه معانیست هر بیت مشاکل ابروخانه وصل پریزادان معانی پرور و هر غزل بی آهو از رعنا غزالی دشت ... شوخ تر نظم از قلم انطیکه بیرون میشود ❊ دام بهر طیر مضمون میشود ❊ پیش رنگین نظم نواب زمن ❊ هر زبانی لال و دل خون میشود ❊ رعیت پرور قدر افزای اهل فضل و هنر امیر ابن الامیر ابن الامیر

جناب نواب محمد یوسف علیخان بهادر صائب تدبیر شعر بود تا بود گردش مهر و ماه ✤ خداوند ملک و خداوند جاه ✤
اللهم کما زوت ملکه ضاعفه کذلک الی یوم القیام ✤ و افض علی العالمین بره والاکرام از انکه بهر ام پور
که بحقیقت از امن و آرام پرست رسیدیم و این تازه ارمغان را نسزا دار اهدای حضرت والا پیش بدیم
که بر معیار عیار زر میباشد و پیش جوهری قدر گوهر شگفت نیست که در معرض قبول جاگیرد و در نظر حقیقت منظر
جلوه امتحان پذیرد ✤ شعر تسکین زلالی شده هر بی سر و پا را ✤ شاهان چه عجب گر بنوازند گدا را ✤ ✤

تذییل ✤ در ترجمه مصنف علام آورده اند که خورشید وجود خواجه نصیر الدین ابو جعفر محمد حسن وقت طلوع آفتاب
روز شنبه یازدهم جمادی الاولی در سنه پانصد و نود و هفت هجری از مشرق قهستان طوس طالع گردیده علم امتیاز
بر عنان آسمان افراشته و گویند پدرش با خود خواجه قدم اول بعالم شهود در مرز و بوم جهرود ساوه از اعمال
قم گذاشته و در زمانیکه امام فخر الدین رازی عالم فانی را پدرود فرموده سن خواجه نه سال و پنجاه بود و او در
علوم حکمیه شاگرد فرید الدین داماد است و او شاگرد سید صدر الدین سرخسی و او شاگرد افضل الدین غیلانی
و او شاگرد ابو العباس لوکری و او شاگرد بهمنیار شهیر تلامذه شیخ بو علی سینا است و فضائل و کمالات این حکیم
زمان و فیلسوف دوران از غایت اشتهار کالشمس علی رابعة النهار احتیاج شرح و بیان ندارد گاه گاه فکر
شعر هم مینمود او راست **رباعی** موجود بحق واجب وجود اول باشد ✤ باقی همه موهوم و مخیل باشد ✤ هر چیز خدا
که آید اندر نظرت ✤ نقش دومین چشم احول باشد **رباعی** این چنبر و این شکل موهم هیچست ✤ وین دایره
سطح مجسم هیچست ✤ خوش باش که در نشیمن کون و فساد ✤ وابسته یکدمی و آن هم هیچست ✤ و شیخ ابو علی را
که این رباعی مشهور است **رباعی** مائیم بلطف حق تولا کرده ✤ وز نیک و بد خویش تبرا کرده ✤ آنجا که عنایت
تو باشد باشد ✤ ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده ✤ خواجه در جواب گفته **رباعی** ای در همه عمر خود بدیها کرده
✤ و آنگاه برحمتش تولا کرده ✤ بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود ✤ ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده ✤ [illegible]
که برباعی شیخ نیز سد و عمر خیام که این رباعی فرموده **رباعی** می میخورم و [illegible] ل بود ✤ می خوردن من
نزد او سهل بود ✤ می خوردن من حق ز ازل میدانست ✤ گر [illegible] علم خدا جهل بود ✤ خواجه جوابش
بهم ساخته **رباعی** این حرف مگوید آنکه [illegible] زیرا که بجواب شبهه ات سهل بود ✤ علم ازلی علت
عصیان کردن ✤ نزد عقلا [illegible] ل بود ✤ و گویند روزی خواجه بخدمت بابا افضل کاشانی [illegible]
سوال این [illegible] رساد **رباعی** اجزای پیاله که درهم پیوست ✤ بشکستن آن روا نمیدارد مست ✤
[illegible]ین سرو پای نازنین و بر و دست ✤ از بهر چه ساخت و زبرای چه شکست ✤ کاشانی در جوابش
رقم فرموده **رباعی** تا گوهر جان در صدف تن پیوست ✤ از آب حیات صورت آدم بست

ل زیرا که وفات فخر رازی روز عید الفطر در سنه ششصد و شش هجری واقع شده چنانکه در تاریخ یافعی و غیر آن از کتب معتبر مسطور پس بروایت اتحاد سال وفات امام رازی و ولادت خواجه بوی از وفات [illegible]

گوهر چو تمام شد صدف تا بشکست ✤ بر طرف کله گوشه سلطان بنشست ✤ و خواجه تصانیف عالیه مفیده
دارد که کمند فکر علمای این زمان بر کنگرهای بلندش بعضی از آنها نمیتواند رسید الا من شاء الله و از آنهاست
شرح اشارات در منطق و طبیعی و الهی و شرح صد کلمه بطلمیوس در نجوم و اساس الاقتباس در منطق و تجرید کلام
و اوصاف الاشراف در سلوک و اخلاق ناصری در حکمت عملی و تحریر اقلیدس در هندسه حساب مجسطی و تذکره
بزبان عربی و معینیه در رساله حل مالا ینحل و زبده بزبان فارسی در هیئت و رساله در حساب و نجوم و زیج ایلخانی
و رساله بیست باب در اسطرلاب و رساله در واجب الوجود و رساله جبر و قدر و رساله امامت و جوابات کاتبی و شرح محصل
و تلخیص المحصل و آداب المتعلمین و نقد التنزیل و قواعد العقائد و رساله جواهر و رساله خلق اعمال و این کتاب
کامل النصاب معیار الاشعار در فن عروض مگر ظاهر خیال می نماید که نوبت نظر ثانی خواجه برین کتاب نرسید
و امثال و دیگر تصانیفش متداول درس گردیده و صاحب مدینة العلوم می آرد که انتساب کتاب تجرید جانب
محقق کمال اشتهار دارد لیکن شیخ اکمل الدین در آخر شرح تجرید خود آورده است که استاد من علامه شیرازی
میفرمود که من از پسر محقق خواجه اصیل الدین شنیده ام که خواجه آن کتاب تا باب امامت تصنیف کرده وفات
یافت و ابن مطهر حلی شاگرد رشید خواجه تکمیلش پرداخت و در کتب تواریخ می نگارند که خواجه در زمان مستعصم بالله
از خلفای عباسیه بولایت قهستان خدمت ناصر الدین محتشم حاکم آنجا که وزیر علاء الدوله محمد پادشاه فرقه
اسمعیلیه بود فائز شده اخلاق ناصری را بنامش تصنیف فرموده و بکمال قدردانی پیش آمده اعزاز و اکرام محتشم
می نمود تا آنکه قصیده عربیه در مدح مستعصم بالله انشا کرده همراه مکتوب خود پیش فرید الدین علقمی قمی وزیرش
که مذهب تشیع داشت ببغداد فرستاد علقمی پیش کردنش از خلیفه مصلحت ندیده بر قفای قصیده بنام
ناصر الدین محتشم نوشت مولانا خواجه نصیر الدین بخلیفه روی زمین آغاز مکاتبات و مراسلات نهاده
ازین اندیشه غافل نباید بود و این بزرگ را خرد نباید شمرد تا ناصر الدین محتشم خواجه را در قلعه الموت از قلاع
اسمعیلیه حبس نمود و خواجه تصانیف مشکله امثال مجسطی و غیر آن در انجا تالیف میفرمود تا آنکه در استیلای
ایلخان هلاکو نبیره چنگیز خان و تسخیرش قلاع اسمعیلیه از حبس نجات یافت و کوکب اقبال خواجه از تقرب
بارگاهش بافق ترقیها بر تافت و هلاکو بتحریص خواجه طرح محاربه و مقابله با حاکم بغداد انداخت و خلیفه
عباسی و اهل بغداد و سائر آل عباس را بانواع عذابها هلاک ساخت و بعد فراغ از تسخیر عراق عرب
[illegible] خواجه مؤید الدین عرضی و نجم الدین کاتبی را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل
و [illegible]ی الدین اخلاطی را از تفلیس برای مشارکت خواجه در بنای رصد مراغه که روز دوشنبه هجدهم
جمادی الاولی سنه سبع و خمسین و ستمائه آغازش واقع شده طلبداشته بر گماشت و علامه قطب الدین

شیرازی که افضل و اکمل تلامذه خواجه بود نیز تا آن جماعت مشارکت داشت و آورده اند که خواجه آخر روز دوشنبه
هجدهم ذی الحجه از سن ششصد و هفتاد و دو هجری بعمر هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز رخت هستی ازین
دار فانی بعالم باقی کشید و بر لوح مزارش که زیر آستانه فیض کاشانه امام موسی کاظم علیه السلام واقعست این آیه
رقم زده اند وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید و در تاریخ وفاتش این قطعه گفته اند **قطعه** نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل
یگانه که چو او مادر زمانه نزاد + بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه + بروز هجدهم اندر گذشت در بغداد +

قال المصنف العلام الحمد لله این جمله خبریه باشد یا انشائیه بهر حال مفید حمد و ستایش او تعالی است زیرا که
حمد عبارتست از اظهار صفات کمالیه و آن یعنی در صورت اخبار نیز حاصل فان الاخبار عن الحمد عین الحمد و حمد الشاکرین
منصوبست بنابر آنکه مفعول مطلق الحمد واقع شده و چون در حمد مقابله نعمت ضرور نیست بخلاف شکر و شک
نیست در فضیلت حمدیکه بازای نعمت باشد زیرا که چون حامد احسان محمود در نسبت خود می بیند باداء ستایش
اولی تر متوجه میشود لهذا مصنف علام حمد را بسوی شاکرین مضاف ساخته هکذا افاد استاذ الاساتذه
فی حاشیته علی الشمس البازغة و نیز انسان در وقتی از اوقات خالی از نعمت الهی نباشد خصوصا وقت تالیف
کتاب پس بحکم لئن شکرتم لازیدنکم تخصیص حمد شاکرین برای حصول مزید افاضه قوت تالیف ست اما
عدم اختیار لفظ شکر از برای آنست که شکر مخصوص بزبان نباشد بخلاف حمد و شک نیست که ادای شکر بزبان
تمامتر ست از جوارح دیگر و الصلوة علی محمد سید المرسلین و آله الطاهرین اما بعد این مختصریست در علم عروض
بر وزن رسول یعنی معروض و صله اش محذوفست یعنی معروض علیه چه اشعار را بر آن عرض میکنند تا موزون
و منکسر از هم جدا گردد و لهذا این علم را میزان الشعر نامند و آنچه صاحب فتح الجلیل آورده که معروض علیه حقیقت
اوزان صحیحه است نه علم عروض پس عروض در معنی منقول بجانب میزان الاشعار ست چنانکه جوهری گفته نه
جانب این فن عجب ست چه هرگاه درین فن از وزن بحث میکنند پس عرض کردن اشعار بر اوزان بعینه
عرض کردن آنها برین فن ست و مراد جوهری از میزان الاشعار نیز همین فن ست همچنانکه عبارت قاموس
دلالت بر همین معنی دارد و همینست مختار بعضی و این فقیر نیز اگرچه بعضی آنرا مرجوح گفته اند یا عروض در اصل بمعنی ناحیه ست
و این فن نیز ناحیه ایست از علوم که عروضیان قصد آن کرده اند یا بمعنی ناقه صعبه که بریاضت نیامده و رام نشده باشد
و این فن نیز امریست صعب یا بمعنی راه واضح در کوه ست و این علم نیز طریقه مسلوکه عرب ست یا بمعنی چوب
پهنای خانه اعراب ست که در سقف باشد و بر آن کلیم و غیر آن کشیده خانه میسازند پس چون بیت را بجامه
از شعر تشبیه داده اند عروض را که اول آن راست می نماید بخشبه مسطوره تشبیه داده همنامش کرده اند و بعضی
چه این لفظ در زبان عرب مونث ست کذا قال العلامة الصفدی فی الغیث و مثله الجوهری در نهایة الراغب

میگوید عروض شبه بخشبه مذکوره و منقول از آن یعنی رکن اخیر مصرع اول ست یا عروض یعنی مکانیکه معارض و مقابل
سیر کننده باشد و این علم نیز مشتاقانش را معارض میگردد یا عروض یعنی مکه است و چون خلیل احمد در مکه باین علم
ملهم شد نامش تبرکا بنام مکه گذاشت که عروض هم نام دارد یا عروض یعنی ابر و میغ ست چون نفع در آن
بسیار باشد و این علم نیز مشتمل بر منافع عدیده است باین اسم مسمی کرده اند یا ازینجهت که چون حروف اصلیش
یعنی عرض بمعنی کشف و ظهور وارد و باین علم وزن صحیح شعر از سقیم منکشف می شود باین اسم مسمی گردیده و مصنف
علام در آخر کتاب در سبب تسمیه اش میگوید این علم را باین سبب عروض خوانند که مشتملست بر معارضه کردن
شعر باصول و ارکان و اهل فن وجوه دیگر نیز ذکر کرده فلیتفحص و قوافی جمع قافیه یعنی پس آینده و چون قافیه
آخر ابیات باشد حقیقة جائیکه ردیف نباشد یا حکما جائیکه ردیف بود آخر شعر را قافیه و علمی که مشتمل باشد
به بیان احوالش آنرا علم قافیه گویند و قوله قوافی مضاف ست بسوی قوله شعر تازی و فارسی و در بعضی نسخ بعد
فارسی لفظ دری نیز دیده شد یعنی فارسی خالص که بدرهای کوه بدان تکلم میکنند اما مخفی نماند که این قید
اتفاقیست نه احترازی چه نسبت این فن بفارسی و تازی و غیر آن هر دو برابر ست که بالتماس بعضی دوستان
مرتب کرده شد و آنرا معیار الاشعار نام نهاده آمد معیار بالکسر یعنی وزن نسبت و بر میزان یعنی آنچه بآن وزن
قدر شی معلوم نمایند نیز اطلاق میکنند و هو المراد ههنا و ازینجاست اطلاقش بر محک که از آن امتحان زر عیار
قال العلامة الجرجانی فی حاشیته علی شرح المطالع یقال ذهب صحیح المعیار اذا کان جیدا فی نفسه خالصا من الغل
والغش و فاسد المعیار اذا کان بخلافه الی آخر ما قال المعیار یطلق علی المیزان ایضا بالجملة معیار و عیار معنی وحد
دارد صرح به الفارابی فی دیوانه والجوهری فی صحاحه و در مصباح المنیر می آرد عیار الشی ما جعل نظاما له انتهی
و این مختصر مشتمل بر مقدمه و آن دو قسم میباشد مقدمه علم و آن عبارتست از آنچه بدون معرفت آن شروع
علمی که این مقدمه مقدمه آنست ممکن نباشد و آن منحصر ست در معرفت آن علم بوجهیکه باشد و در دانستن
فائده آن قسم دوم مقدمه کتاب و آن عبارت ست از آنچه قبل مسائل برای افاده بصیرت مذکور نمایند
و مقدمه این کتاب از قسم ثانیست زیرا که برای موقوف علیه تمام چیزهای دیگر در آن اندراج یافته و ذو فن
فن در اصل بمعنی نوع و قسم ست و در اصطلاح اطلاقش بر علم مدون شایع گردیده و صناعت جزئیه را نیز نامند
[illegible] صناعت و فلاحت مقدمه در بیان ماهیت شعر مراد از ماهیت شی حقیقت و ذاتیات آنست
[illegible] ما هو بوده است و چون از حقیقت شی بلفظ ما هو سوال میکنند و در جوابش حقیقتش را بیان
[illegible] بپرسند الانسان ما هو در جوابش میگویند حیوان ناطق پس آن حقیقت جوابیه منسوب
[illegible] زیرا که جواب را با سوال نسبتی و علاقه مخصوص ست لهذا یای نسبت و تا برای نقل از وصفیت بجانب

اسمیت ورا آخرش لاحق کرد تصریح به الفاضل اللاهوری فی حاشیته علی شرح المواقف بالجمله بعد الحاق یای نسبت مشدد و تا ما هویت گردید پس ضمه ها را بکسره بدل کرده واو را یا کردند و یکی را از سه یا انداختند و بعضی واو هو را بعینه حذف میکنند چنانکه واو هو را علم را وقت نسبت می اندازند و گویند ضربی کذا قال شارح الاصول و مآل هر دو واحد ست و امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر میفرماید الرجل اذا اراد ان یسال عن حقیقة من الحقائق فانه یقول ما تلک الحقیقة و ما هی فلما کثر السؤال عن معرفة الحقائق الخ وضعوا هذه اللفظة بازاء الحقیقة فقالوا ماهیة الشیٔ ای حقیقته المخصوصة و ذاته المعینة و فاضل چلپی در حاشیه شرح مواقف می نگارد همچنانکه ماهیت بها منسوب بما هو ست مائیت بهمزه منسوب بماست و هر دو مرادف یکدیگر اند و رضی استرابادی نیز می آرد که مائیت بهمزه منسوبست بما یعنی بکلمه ما که در ما هو باشد و چون هنگام نسبت کلمه ثنائی حرف آخرش الف را مکرر می نمایند مثل لمّی بتشدید میم در نسبت لم الف در آخرش افزودند و بجهت توحش قبل یای نسبت کسره یافته بهمزه بدل گردید و برین تقدیر کدامی ازین هر دو مرادف اصل یکدیگر نیست اما بعضی بر آن اند که ماهیت بها در اصل مائیت بهمزه بود همزه اش را بها بدل کردند کما قریء فی ایاک هیاک و بعضی بعکس آن قائل شده اند و گفته اند ماهیت الهمزه بدل کردند چنانکه در ماه ما گویند و بعضی صرفیان آورده اند که چون قیاس در نسبت مرکب غیر اضافی آنست که جزو ثانی را حذف میکنند پس منسوب بما هو منسوب بمائی باشد اما ذکر ماهیت شعر درینجا برای امتیاز این علم از علوم دیگر ست چه موضوع این علم شعر من حیث الوزن ست اگر گوئی امر ضروری در مقدمه بیان معرفت علم و غرض آنست و ذکر موضوع برای مزید بصیرت میباشد پس ترک واجب و ذکر ما ینبغی نزد محصلین در حکم خطا باشد گوئیم تعریف علم یا باعتبار موضوع بود یا باعتبار غرض و چون محقق علامه عروض را در آخر کتاب آورده و بعد ازیکه در انجا فرموده بذکرش در مقدمه نپرداخته پس ذکر موضوع علم درینجا اشعارست بسوی تعریف علم نیز که عاقل با دنی التفات ازان منتزع می تواند کرد یعنی چون دانسته شد که موضوع علم عروض شعر من حیث الوزن ست معلوم توان کرد که عروض علمی ست که دران از شعر من حیث الوزن بحث میکنند و بعضی تعریف این علم چنین کرده اند آلة قانونیة تعصم مراعاتها الانسان ان یختل فی وزن الشعر و اگر خواهی چنین گوئی علم بقوانین یعرف بها الوزن الصحیح للشعر من المنکسر و اما آنچه علامه صفدی و دیگر اهل فن تخصیص شعر عربی ساخته اند وجهش آنست که ایجاد این فن محض برای شعر عربی واقع شده و من بعد عجمیان با قتفاء عرب [illegible] مگر حالا بعد شیوع در ماورای عربی تخصیص بی نشاید ضمیمه آورده اند اول کسیکه شعر عربی گفته حضرت [illegible] و این اشعار در مرثیه هابیل که قابیل او را بقتل رسانیده بود از ایشان نقل ساخته اند چنانکه در کامل التواریخ ابن اثیر و زین القصص و روضة الاحباب و دیگر تواریخ و تفاسیر مسطور نظم تغیرت البلاد و من علیها * فوجه الارض

مغبر قبیح * تغیر کل ذی طعم و لون * و قل بشاشة الوجه الملیح * فوا اسفی علی هابیل ابنی * قتیلا قد تضمنه الضریح * و جاورنا عدو لیس یفنی * لعین لا یموت فنستریح * [illegible] علامه زمخشری در کشاف میگوید بعضی ازین اشعار بجناب شان کذب محض ست بل منحول و مطعون و واقع شده یعنی [illegible] ایشان بر بسته شده است و مشتملست بر لحن و خطا و بصحت پیوسته است که انبیا معصوم اند از شعر گوئی و [illegible] در تفسیر کبیر بتقدیر تسلیم [illegible] میگوید شعر مذکور در غایت رکاکت ست که سوای متعلمین جهال دیگری را سزاوار نباشد پس چگونه منسوب شود بکسیکه علمش حجت باشد بر ملائکه و نظام نیشاپوری در تفسیرش می آرد دعوی عصمت جمله انبیا از شعر گوئی مسلم نیست گویا از خصائص آنحضرت ست صلی الله علیه و سلم و لهذا ایزد تعالی در ستایش فرموده و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له و اما دعوی رکاکت بحیثیت مذکوره پس مکابره است معهذا انقسام ربخ و ملال تحمل شعر مصنوع نمیباشد مگر صاحب کشف در وجه ملحونیتش می نگارد و الوجه الملیح را اگر بخیال آنکه لفظ بشاشة بنابر مضافست مجرور خوانند عیب اقوا یعنی اختلاف حرکت روی لازم می آید و اگر مرفوع خوانند بنابر آنکه فاعل قل واقع شده و لفظ بشاشة تمیز ست حذف تنوین تمیز لازم آید راقم الحروف گوید جواب این خدشه ممکن ست باختیار حذف تنوین بنابر ضرورت شعر که جائز ست صرح به ابن مالک و غیره و قد اوضحناه فی رسالة مفردة و این سخن تائید قول نیشاپوری در عدم لحن و رکاکت می نماید اما چون علامه زمخشری و دیگر مفسرین معتبرین اجماع صحت عصمت انبیا از شعر گوئی ساخته اند و غالبا بی سندی نخواهد بود پس ظن و تخمین نیشاپوری تخصیص نهی بنسبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدم عموم بجمیع انبیا احتمالی بیش نیست که وجدان صحیح آنرا قبول نکند و کیف لا که امام محی السنة فرای بغوی در معالم بعد نقل این اشعار و هشنادش بحسب قولی بحضرت آدم از ابن عباس می آرد هر که این اشعار را بحضرت آدم منسوب می نماید کاذبست چه همه انبیا در نهی شعر گوئی برابر اند لیکن چون قابیل هابیل را قتل نمود حضرت آدم علیه السلام بزبان سریانی مرثیه اش بطریق نثر فرموده با شیث علیه السلام وصیت کرده بود تا با اولاد ایشان منقول گردیده بطون [illegible] بیعرب بن قحطان رسیده و چون او واقف زبان سریانی و عربی بود و فکر [illegible] می نمود آن مرثیه را در زبان عربی منظوم ساخته و ابیات دیگر بران مزید کرد مگر از مرثیه مذکور حضرت آدم [illegible] ست اول نقل کرده و ابیات مزید چنین آورده نظم و مالی لا اجود بسکب دمع * و هابیل تضمنه الضریح * ارى طول الحیوة علی غما * فهل انا من حیاتی مستریح * پس بنابرین تحقیق اول کسیکه از شعرای عرب گذشته [illegible] سطور ست اما چون در فن شعر ید طولی نمیداشت در عداد شعرا معدود نشد لهذا ابن رشیق در طبقات الشعرا و غیر آن نقل کرده اند که شعرای عرب چهار نوع بوده اند اول جاهلین قدیم و اول کسیکه از ایشان شاعر نامدار بوده مهلهل ست و خالویه در کتاب لیس می آرد اول ایشان ابن خذام ست

[illegible]

و ثعلب در امالی خود نقل میکند که اوائل شعرای جاهلیت بچهارصد سال قبل از اسلام گذشته اند نوع دوم
مخضرمین که آخر جاهلیت و اول اسلام را ادراک کرده اند سوم اسلامیین محض چهارم محدثین و ایشانرا
طبقاتست اولی و ثانیه و هکذا بالجمله اولیت مهلهل یا ابن خذام در شعر گوئی باعتبار شعرهای نامدارست
که بهر اصناف سخن قدرتی داشته اند ورنه بدایت مطلقه از یعرب واقع شده و گویند اول کسیکه در فارسی
شعر گفته بهرام گورست و این شعر را باو منسوب مینمایند شعر منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام بهرام مرا
پدرم بوجبله + و بعضی فقط مصرع اول ازو مسلم داشته اند اما در عهد اسلام بادی نظم پسر یعقوب بن لیث
صفارست که در سنه دوصد و پنجاه و یک هجری استیلا یافته چهار و هم مصراعی روایت میکنند و بعضی
حکیم سغدی را که در حدود سنه سه صد بوده اول شعرا قرار داده اند و برخی برانند که بانی قصیده و مخترع شعر
خواجه عباس مروزیست چه هرگاه رایت مامون خلیفه عباسی سایه ورود بخطه مرو انداخته اکابر شهر در خور
حال تحف گذرانیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلده و علمای زبان فارسی و عربی بود قصیده
بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و بهزار دینار صله و وظیفه سرفراز گردید و ابتدای خلافت
مامون در سنه یکصد و نود و سه بوده است پس معلوم شد که زمان خواجه عباس مروی بر زمان سغدی
تقدم دارد و باید دانست که ابتدای شاعری فارسی در وقت انتهای شاعریت عربیت چه تا آخر مائه
ثالثه اشعار فارسی خال خال روایت کرده اند آری در اوائل مائه رابعه استاد رودکی قصائد غرا گفته و
طرح مداحی نهاده جواهر بحور معنی را در سلک نظم کشیده و بعده رتبه شعر فارسی روز بروز ترقیها کرده از کجا تا بکجا
رسیده و ابو الطیب متنبی که شعر عربی را بحد کمال و مرتبه اختتام رسانیده در سنه سه صد و پنجاه و چهار هجری
آب شمشیر فنا چشیده بود و تتمه اول کسیکه بقواعد عروض پرداخته و باین فن ملهم شده خلیل بن احمد بن عمرو بن
تمیم مالک بن فهم بن عبد الله بن مالک بن مضر بن ازدی ست که بجناب باری در مکه معظمه التجا نمود فن
علم جدید که دیگری را نصیب نشده باشد کرده بود و ایزد تعالی دعایش را استجاب فرموده علم ملهم ساخت
و بظاهر سبب اختراعش چنین واقع شد که خلیل در بازار صفارین میگذشت که صدای وقوع مطارق بر
طشت بجهت مهارتش در فن موسیقی موزونیتی بخاطرش بهم رسانید تا اندرانش از فا و عین و لام که وزن
صرفی مشهور بود قرار داد و علامه صفدری در غیث منسجم می آرد شعر یونانی وزنی خاص دارد
بحور اشعار نیز معین بوده اند و آن تفاعیل بابدی و ارجل میسمی کرده اند پس بعید نیست که خبر
بخلیل رسیده باشد که باستقامتش را برازاین فن پرداخته راقم الحروف گوید مؤید این روایت ست
آنچه مصنف علام در آخر کتاب آورده خلیل شیرازی القاب بملاحظه احوال تغیرات نهاده است که

که لقب هر علت که خاص بارجل یا مصراعهاست از علتهای مقدم چهار پایی گرفته و آنچه خاص بارجل و آخر ست از
علتهای مؤخر انتهی زیرا که نام تفاعیل بابدی و ارجل مقتضی تسمیه تغیرات آنها بعلتهای مقدم و مؤخر ست
والله اعلم بحقیقة الحال و سرائر الرجال نهرجال علمای سیر و تواریخ در به جهت ذکاوت و جودت ذهانت
خلیل بعد از صحابه کسی بر نشان نمیدهند و حکایتی عجیب تر از وی نقل میکنند که شخصی در زمانش دوای
ظلمت بصر بمردم تقسیم مینمود که از آن شفا مییافتند ناگاه بمرد و اهل حاجت تلاش آن نسخه متحیر ماندند
خلیل گفت که آن دوا را بار بار می شنید و هر بار با جانب قوت شامه و تندی حواس دوائی را از آن مرکب بیان
مینمود تا بپانزده جزو رسید چون آن مجموعه را ساخته استعمال کردند مثل سابق تاثیر بخشید من بعد در اسباب
آن شخص که آن نسخه را یافتند جزوی زائد از احساس خلیل داشت باقی اجزا بعینها برآمد و گویند خلیل
اول کسی ست که جمله حروف تهجی را در یک بیت جمع کرده و آن اینست شعر صف خلق خود کمثل الشمس
اذ بزغت یحظی الضجیع بها نجلاء معطار + و در غیث منسجم مسطورست که خلیل وزن تقطیع میفرمود
که پسرش شنیده بمردم وانمود که پدرش را جنون در گرفت چون سامعین باستخبارش آمده عرض حکایت
کردند بفرزند خود خطاب کرد نظم لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی + او کنت اجهل ما تقول عذلتکا
لکن جهلت مقالتی فعذلتنی + و علمت انک جاهل فعذرتکا + و آورده اند که ولادت خلیل در سنه یکصد
واقع شده و وفاتش در یکصد و هفتاد و در سبب انتقالش نوشته اند که در خاطر خلیل ریخته شد که حسابی
اختراع کرده بکنیز خود تعلیم نماید تا نقصانی در فهرست بقدر یک فلس نیز در خرید ما یحتاج از فروشندگان
بازاری بر ندارد و درین فکر فرو رفت ایاب مینمود که بصدمه ستونی منقلب افتاد و جان بحاسب روز جزا
در داد والله اعلم بحال العباد و ذکر صناعتی و آن بالکسر در لغت بمعنی پیشه کاریگر انست کذا فی القاموس
اما در اصطلاح اطلاقش بر علم شائع گردیده که شعر را بدان تعلق باشد و مراد از تعلق شعر عام ست از آنکه
مثل تعلق موقوف بر موقوف علیه باشد یا تعلق تحسین یعنی وجود شعر اگرچه بدون آن ممکن باشد لیکن
حسن و خوبی شعر بغیر آن حاصل نشود و آن سه صناعت فصل اول در حد شعر و تحقیق آن مراد از حد تعریف
کامل ست جامع جمیع افراد محدود و مانع از دخول غیر است خواه حد منطقی باشد یا رسم و این اطلاق
[illegible] ن فن نیز منجمله آنهاست شیوع یافته کما قال العلامة الجرجانی و حی تواند که حد منطقی
[illegible] معتبر امر اصطلاحیست هرچه در مفاهیم اصطلاحیه معتبر دارند از حد معدود شعر بالکسر در اصل بمعنی
[illegible] ن بهت از نضر و کرم کذا فی القاموس و اما باعتبار اصطلاح پس نزد یک منطقیان کلام تخییل العصفیه
مفعول از تفعیل یعنی مشتمل بر قضایای تخییلیه که موجب انبساط و انقباض نفس و امثال آن باشد و قضیه

بباید موزون باشد و درینجا خدشه ایست صعب الجواب و آن اینست که وزن نزد منطقیان در حد شعر معتبر

نیست و لهذا شیخ در آخر منطق الشفا می آرد لا نظر للمنطقي في شيء من ذلك الا في كونه كلاما مخيلا و در جای

دیگر میگوید انما ينظر المنطقي في الشعر من حيث هو مخيل و امام رازی در شرح عیون الحکمة میفرماید ان النظر فيه

من حيث انه يفيد تخييلا قائما مقام التصديق و الترغيب فلذلك هو المنطقي بل محقق خودش نیز در اساس میگوید شعر

منطقی کلام مخیلست و در عرف متاخران کلام موزون مقفی و در جای دیگر آورده ماده شعر سخن است

و صورتش نزدیک متاخران وزن و قافیه و نزدیک منطقیان تخییل پس کلامش قطع نظر از مخالفتش

با کلام شیخ و دیگر اعلام مناقض کلام خود است و جوابش همچنانکه از کلامش مستفاد میشود آنکه کلام موزون

بر دو معنی اطلاق کرده میشود یکی حقیقی و آن قولی بود که حروف ملفوظ او بحسب حرکات و سکنات عددی

ایقاعی باشد دوم مجازی و آن سخنی بود از جهت تساوی اقوال او و بحسب ظاهر شبیه بوزن چنانکه

خسروانیهای قدیم بوده است و وزن خطابت نیز مثل آنست و مراد از وزن درین تعریف عام است

از وزن حقیقی و مجازی و نفی شیخ در شفا و امام در شرح عیون و مصنف در اساس عدم اعتبار وزن

در حد شعر راجع بوزن حقیقی است که معنی اول است یعنی در شعر منطقی وزن حقیقی ضرورت ندارد و وزن مجازی

هم کافیست و خودش میگوید قدما کلام مخیل را شعر گفته اند اگرچه موزون حقیقی نبوده است اشعار یونانیان

بعضی چنان بوده است و در دیگر لغات قدیم مانند عبری و سریانی و فرس هم وزن حقیقی اعتبار نکرده اند

و اعتبار وزن حقیقی بآن معنی که اول عرب بوده است مانند قافیه و دیگر امم متابعت ایشان کرده اند

و نظر منطقی خاص است بتخییل و وزن را از آنجهت اعتبار کنند که بوجهی اقتضای تخییل کند و صناعت منطق

باحث بالذات از تخییل شعر است و بالعرض از دیگر احوال و در عرف جمهور یعنی اصطلاح شعرای عرب و

تابعان ایشان شعر کلام موزون مقفی مراد از موزون درینجا موزون بوزن حقیقی است چه شعر ام موزون مجازی را

شعر نمیگویند بخلاف موزون ماخوذ در تعریف شعر منطقیان کما سبق و در اساس هم آورده بحسب این

عرف هر سخن که وزنی و قافیتی داشته باشد خواه آن سخن برهانی باشد خواه خطابی خواه صادق خواه

کاذب و اگر همه توحید خالص یا هذیانات محض باشد آنرا شعر خوانند و اگر از وزن و قافیه خالی باشد اگرچه

مخیل بود آنرا شعر نخوانند اما کلام الفاظی باشد مولف از حروف که بحسب وضع بر معانی معقوده

ازینجا در بیان و تفصیل اجزاء بیت شعر آغاز می نماید و این تعریف اشارتست بآنکه مراد از کلام

معنی اصطلاحی آن که مرکب تام [illegible] ندانسته اند بل کلام بمعنی لغویست یعنی لفظ موضوع و مراد از حروف حروف

هجاست نه حروف معنوی چه گاهی شعر بدون حرف معنوی نیز تمام میشود و عدول از کلام اصطلاحی برای

آنست که بعض اشعار کلام اصطلاحی و مرکب تام نمیباشد بل مرکب غیر تام مثل نظم الا ان ای

الاشعري يا ابي الحسن + وشبيه في القبيح وفي الحسن + والنكان منسوبا الى الجهل عن قلى + الداعي

حقيق بالتاهل فاعلمن و مثل قطعه بنده هست باجمال الدين خطیب + او برامی کلک چون خورشید

و تیر + تا باکنون خیر و میری داشتم + زانکه در عشرت نباشد زو گزیر + چه شعر اول و ثانی ازین اشعار

عربی و فارسی کلام تام نیست و شعر بی الفاظ تصور نتوان کرد و اگر کسی بتکلف فعلی غیر ملفوظ را مانند

حرکتی بدست یا بچشم مثلا جزوی از اجزای شعر گرداند حکم آن فعل حکم الفاظ باشد مثل آنکه کسی گوید ع

مردی از خانه برون آمد و گفتا که + و بعد این قول اشاره طلب از دست یا چشم چنانکه متعارف است

نماید پس اشاره مذکوره حکم لفظ بیا دارد گویا مصراع مذکور چنین است ع مردی از خانه برون آمد و

گفتا که بیا + ازانجهت که آن فعل مشتمل باشد بر حدوث صوتی چنانکه در آخر قول مذکور فرض کنند

که قائل اشاره زدن یا ضرب دستی بر دستی دیگر شود که صوتی ازان بر آید پس گویا مصرع چنین است ع

مردی از خانه برون آمد و گفتا که بزن + یا خیال صوتی مثالش همانست که سابقا ذکر کرده آمد از

بر مرادی یعنی چون این فعل دلالت بر معنی مقصود مثل لفظ دارد پس گویا لفظ و در حکم آنست و همچنین

الفاظ مهمل بمعنی را و اگرچه مستجمع وزن و قافیه باشد از قبیل شعر نشمرند یعنی چنانکه غیر الفاظ شعر

نباشد الفاظ مهمل بمعنی را هم شعر نمیگویند وزن و قافیه داشته باشد یا نه و واو در قوله و اگرچه از برای آنست

که این لفظ ترجمه ان وصلیه است که مصدر بواو عاطفه باشد بحذف معطوف علیه و تقدیرش درینجا

چنین باشد اگر مستجمع وزن و قافیه نباشد و اگر باشد اما متاخرین این واو را در عبارت نمی آرند پس

قوله همچنین تعلق دارد بکلام مصنف شعر بی الفاظ تصور نتوان کرد نه با قوله حکم آن فعل حکم الفاظ باشد

کما يتوهم في بادي الرای و حکم هذیانات اهل مجون و هزل هذیان بفتحتین سخن نامعقول و نامربوط گفتن

و مجون بضمتین مثل قبول بیباکی و هزل بالفتح خنده لعب کردن و بیهوده گوئی که بر الفاظ مهمل مشتمل باشد

و در نظم ایراد کنند حکم الفاظ معنی دار باشد ازانجهت که مراد ایشان بحسب قصد ایشان ازان الفاظ

حاصل آنکه بعضی الفاظ مهمل لاعبان بیهوده گو و بیباکان لهو خود در ضمن اشعار حکم الفاظ موضوعه ارد زیرا که

ایشان ازان الفاظ اگرچه در اصل مهمل و بی معنی اند معانی مراد داشته اند پس اراده ایشان وضع نالو است

مثالش قول شاعر شعر چو در شعر گفتن ضرورت شود + تشدید چرا جائز بود + زیرا که لفظ تشدید بجز

شین و تشدید [illegible] و لفظ چرا بتشدید بی معنی است اما چون شاعر ازان قصد معنی کرده است

پس در حکم لفظ موضوع باشد پس کلام شعر را و غیر شعر را بجای جنس است

باید دانست که در تعریف اشیا چنانکه ترا این جنسیت امر عام منبیا شد آنجا میگویند بجای جنس ست و درینجا ظاهر
آنست که کلام یقینا جنس شعر ست کما قال الشیخ فی اشفار الکلام جنس اول للشعر پس فائده لفظ بجای جنس معلوم نمیشود
بار خدایا مگر آنکه گفته شود مراد از بجای جنس در جائیکه جنس مذکور نمایند یعنی کلام درینمقام در جائی مذکور
شده است که آنرا جنس رامی آرند یعنی در اول تعریف و این قول اقتضای آن ندارد که مذکور غیر جنس بود
و قائم مقام آن [illegible] تخییل بر وزن تفعیل ماخذ مخیل که بجای فصل ست خارج میکند اقوال فرقانیه را از تصوریه
و تصدیقیه کما صرح به الشیخ فی الموسیقی من الشفاء و اصل عبارت ست از محاکات کما صرح به العلامة الشیرازی
و محاکات بقول مصنف در اساس الاقتباس به تبعیت کلام شیخ در شفا ایراد مثل چیزی بود بشرطیکه بعینه
نباشد مانند تصویر حیوان و سبب محاکات یا طبع بود چنانکه در بعضی حیوانات که محاکات آوازی کنند
مانند طوطی یا محاکات شمائلی نمایند مانند بوزنه یا عادت بود چنانکه در بعضی مردم که باعتیاد و ادمان بر محاکات
قادر شوند یا صناعت بود مانند تصویر و شعر و غیر آن و تعلیم هم نوعی از محاکات بود چه تصویر امری موجود ست
در نفس و محاکات لذیذ بود از جهت توهم اقتدار بر ایجاد چیزی و از جهت تخییل امری غریب و باین سبب
محاکات صور قبیح و مستکره هم لذیذ بود و محاکات یا بقول بود یا بفعل و شعر محاکات بسه چیز کند اول
بلحن و نغمه چه هر نغمه محاکات خیالی کند مانند نغمه درشت که محاکات غضب کند و نغمه حزین که محاکات
حزن کند دوم بوزن که هم محاکات احوال کند و باین سبب مقتضی انفعالات بود در نفوس چه وزنی باشد
که ایجاب طیش کند و وزنی باشد که ایجاب وقار کند و خود حروف شعر محاکات اوزان ایقاع کنند سوم بنفس کلام
مخیل چه تخییل محاکات بود و شاعر نه محاکات موجود تنها کند بل گاه بود که محاکات غیر موجود کند مانند هیئت
استعداد حال متوقع یا هیئت اثری باقی از حال ماضی همچنانکه مصور صور را بر هیئت کسیکه مستعد ایجاد فعلی
باشد یا از [illegible] فارغ شده باشد و در واثری ازان تصور کند و این هر سه مجتمع و متفرق توانند بود مثلا محاکات
[illegible] تنها در اصوات تالیفی و بوزن تنها در ایقاعات که بدست زدن یا برقص ایجاد کنند و تسبیح تنها در شعر
مخیل مجرد از نغمه و لحن و وزن در مزامیر و لحن و کلام در نثری که بنغمه ادا کنند و بوزن و کلام در شعر که بی نغمه
ادا کنند و بهر سه در شعر مقرون بنغمه و رقص سبب آن تا لحن نیکوتر و آسان تر بود که محاکات لحنی بنفس [illegible]
گر [illegible] منتهی بحاصله و نیز مصنف علام [illegible] دیگری آرد امور موجبه تخییل در قول چند چیز ست اول عدد
زمانهای قول بر وجه ایقاعی یا نزدیک آن [illegible] وزن ست دوم آنچه مسموع بود از الفاظ سوم آنچه
مفهوم بود یعنی معانی چهارم آنچه متعلق بود بهر دو بهم و مسموع اقتضای تخییل یا بجوهر لفظ کند یا بهیئت و
اول بفصاحت و متانت بود یا بحیلتی و همچنین تخییل بحسب معنی یا بغرابت معنی یا بحیلتی مثال لفظ

مخیل بحسب فصاحت و متانت بیت چو فردا بر آید بلند آفتاب * من و گرز و میدان و افراسیاب
و بحسب غرابت معنی شعر نگر چه شوم جهانی ست اینکه جفت از جفت * خوشی نیاید تا پایه ز جان نبرند *
و تشبیه و استعاره نیز از جمله محاکات لفظیست و باشد که بسائط را بود مانند آنکه از روی نیکو بماه عبارت
کنند و باشد که مرکبات [illegible] بود چنانکه از هلال و زهره بکمان سیمین و بندق زرین عبارت کنند و باشد که ذوات
را بود چنانکه از پستان به انار و از روی بگل عبارت کنند و باشد که صفات را بود چنانکه از فتور چشم در حال
بمستی و خواب عبارت کنند و باشد که از صفات بذوات عبارت کنند چنانکه از منت بطوق بر گردن و
از بیان بشمشیر تیز و باشد که مشهور و ذائع بود چنانکه از چشم بنرگس و از قد بسرو سهی عبارت کنند و باشد که غیر مشهور
باشد چنانکه گفته شعر نبات النعش گرد قطب گردانند * چنان در دست مرد حبیب فلاخن * و سوی
محاکات را چهار سبب بود اول تقصیر در محاکات چنانکه در صفت تیر گفته اند ع دونده چو آهو پرنده چو مرغ
دوم تحریف چنانکه گفته اند ع زبانش در بیان همچو یمانی * و مراد از یمانی شمشیر ست سوم کذب ممکن
چنانکه گفته اند ع از لاله رنگ و بوی بشوخی ربوده * چه نسبت بوی خوش به لاله کذب بود چهارم
کذب محال چنانکه گفته اند ع هلال وار رخ روشنش گرفته خسوف * چه خسوف هلال محال بود و نیز مصنف
علام در فن خطابت اساس به تبعیت قول شیخ در فن شعر می آرد نفوس اکثر مردم تخییل را مطیع تر از تصدیق
باشد چه تعجب نفس از محاکات بیشتر ازان بود که از صدق چه محاکات لذیذ بود اما صدق مشهور مثل خبر مکرر
و خبر منسوخ باشد و غیر مشهور در معرض طلب آن التفاتی نباشد و باشد که صادق غیر لذیذ بتحریفی مقتضی
تخییل لذیذ شود و نیز باشد که التفات بتخییل نفس را از التفات بصدق باز دارد و تصدیق اگرچه باشد
تخییل انفعال نفسانیست اما انفعال بتصدیق از جهت قبول قول ست باعتبار مطابقت با خارج و انفعال
تخییل از جهت التذاذ بتعجب از نفس مثل بی ملاحظه امری دیگر پس اول بحسب حال مقول علیه ست
و دوم بحسب حال قول و بالجمله تخییل و محاکات را تاثیری در نفس سامع از بسط و قبض و امثال آن
لازم ست و لهذا بسیاری از اهل فن تفسیرش بتاثیر مذکور نموده اند از قبیل تفسیر الشئ بلازمه همچنانکه مصنف
علام می گوید تاثیر حسن باشد در نفس بهر وجهی از وجوه مانند بسط یا قبض یعنی ایراث انبساط و انقباض و
شک نیست که این تاثیر وصف سخن ست و قائم ست بآن و لهذا شیخ در [illegible] المنطق الشفاء می آرد المخیل
هو الکلام الذی تذعن له النفس فتنبسط عن امور او تنقبض عن امور من غیر رویة و فکر الا آنکه گاهی از تخییل نفس
مخیل مراد دارند از قبیل اطلاق مصدر بر مشتق یعنی کلامیکه مفید تخییل و تاثیر باشد و ازینجاست که علامه
شیرازی در درة التاج در تعریف تخییلات که اجزا آنرا در حد شعر داخل کرده می آرد

آن قضایا می‌باشد که تأثیر کند در نفس بانبساطی یا انقباضی یا تسهیل یا تهویل آن یا تعظیم یا تحقیر آن چنانکه
رِیند العسل مِرّة مقیّئة تا متنفر کنند از اکل آن و این گاه باشد که صادق باشد و گاه باشد که کاذب باشد
و بسیار باشد که تأثیر آن زیادت باشد از تأثیر تصدیق و اگرچه با آن تصدیق نباشد و مصنف علام در عبارات
شعری اساس می آرد فائده آن حدوث انفعالات نفسانی بود از بسط و قبض و تعجب و حیرت و فتور و نشاط
و غیر آن که تابع تخییلات باشد تا تعجب آن نفس تعظیم و تصغیر و تهویل و تسهیل امور حکم کند و در اغراض مذکوره
یعنی مشاورات و مشاجرات و منافرات نافع بود و بر اقتضای فضائل و منع از رذائل و دیگر حرکات نفسانی
باعث گردد و هرچند خطابت شریک شعر باشد درین منفعت اما خطابت نفع بتصدیق کند و شعر بتخییل و نفع
خاص این فن التذاذ و تعجب نفس بود و اشعار متاخران بسوی این غرض تنها بسیار بود و متقدمان بیشتر بسوی
اغراض مذکوره می گفته اند و شبهه نیست که غرض از شعر تخییل است نزد هر یک از یونانیان و شعرای عرب و عجم و برین
تعمیم دلالت میکند قوله در ما بعد الا آنکه آه اگر گوئی غرض چیزی خارج از آن چیز میباشد و تخییل در حد شعر و
ماهیت آن نزد یونانیان داخل است گوئیم مراد از تخییل درینجا تأثیر است و آن در ماهیت شعر داخل نیست
تخییلیکه در ماهیت شعر داخل است بمعنی محاکات است و این جواب ظاهراً با صواب مینماید لیکن هنوز خالی از
خلجان نیست زیراکه برین تقدیر استثنای قوله الا آنکه تخییل را حکمای یونان از ماهیت شعر شمرده اند صحیح نمیشود
مگر آنکه قائل باستثنای منقطع شوند و جواب دیگر آنکه تخییل هر دو جا بمعنی محاکات است و غرض شئی هر جا خارج از آن شئی نباشد
مثل غرض علم عقائد که مثلاً غرض از دانستن وحدانیت او تعالی همین اعتقاد وحدانیت است پس تخییل را از
ازین قبیل باید شمرد و برین تقدیر استثنای متصل بی تکلف درست میشود و معنی غرض هم منافی آن نمی افتد
مگر اینقدر البته وارد میشود که مصنف علام تخییل را بمعنی محاکات اصلاً نیاورده بل بمعنی تأثیر که هر دو جا صحیح
نیست بالجمله کلام مصنف خالی از مسامحت نیست کما لا یخفی تا حصول آن در نفس مبدا امید و رغبتی شود و از و
و در بعض نسخ حصول آن اثر در نفس مبدء شد و این بهتر می نماید آری اگر چنین بودی تا حصول اثر آن گنجایش
میداشت مانند اقدام بر کاری مثل جنگ و جدال عساکر وقت مقابله صفوف از شنیدن خبر و اشعار شجاعت آمیز
و جلادت انگیز یا امتناع از آن مثل عفو کردن هنگام ثوران غضب و قصد انتقام از شنیدن مثال
بر من منگر بر کرم خویش نگر ٭ رحم فرما عفو بهتر ز انتقام ٭ اگر گوئی امتناع عبارت از عدم چیزی ناکردن
امریست این را فعل نگوید گوئیم مراد از آن کف النفس و باز داشتن آن هنگام قصد فعلیست و باز داشتن
بلا شبهه فعلیست یا مبدأ حدوث هیئتی شود در وی مانند رضا یا کسر که آثارش بر چهره آدمی ظاهر گردد از خندیدگی
و کشادگی پیشانی یا سخط یا خشم و تحقیق خشم گرفتن و ناخوش شدن که آثارش از چین جبین مثال آن

بر روی انسان نمودار شود یا نوعی دیگر از لذت که مطلوب باشد مثل سرور خاطر بذکر اوصاف محبوب
الا آنکه تخییل را حکمای یونان از اسباب و موجبات ماهیت شعر شمرده اند مثل موجب بودن وجود جزو
وجود کل را که بغیر آن صورت نه بندد و این استثناست از قول او و غرض از شعر تخییل است شعرای عرب و
عجم از اسباب جودت بالضم والفتح یعنی خوبی و نکوئی او شمرده اند و شعر بدون آن ممکن باشد آری
جید نبود پس بقول یونانیان از فصول شعر یعنی از اجزای ماهیت شعر باشد و بقول این جماعت
شعرای عرب و عجم از اعراض بمثابت ای بمنزله غایت است ظاهر است که قوله اعراض بمعنی عرضها باشد
بقرینه مقابله فصول و محتمل که بغین معجمه بود بقرینه قوله بمثابت غایت اما مراد از عرض شئی درینجا بر متعارف
چیزی خواهد بود که مترتب باشد بر شئی سوای شئی مذکور مثل جلوس نسبت سریر بخلاف معنی سابق الذکر
و بالجمله تخییل نزد شعرا از قبیل عوارض مطلوبه است اما وزن هیئتی است تابع نظام ترتیب حرکات و سکنات
جمع سکنه یعنی صورت حاصله از تقدیم و تاخیر با نعی برای حرکات و سکنات اگر گوئی هیئت اجتماعی
حسب تصریح علامه رازی عین ترتیب است و نظام نیز معنی ترتیب دارد پس تبعیت هیئت نظام ترتیب را
معنی ندارد گوئیم مراد از ترتیب اینجا فعل ترتیب دهنده و از نظام منظوم است و چون از ترتیب مذکور
منظوم حاصل میشود و از آن هیئت اجتماعی مثل حصول معلول لازم از علت ملزوم پس تابع بودن معلول
لازم علت ملزوم را ظاهر است و معنی آنست وزن هیئتی است تابع منظومی که از ترتیب دادن حرکات و
سکنات حاصل شده باشد و محتمل که ترتیب بمعنی مرتب و اضافت نظام جانب ترتیب بیانی باشد یعنی
نظامیکه بعینه ترتیب است آری درین صورت معنی مطلوب بدون یکی ازین نظام و ترتیب حاصل
میتواند شد پس یکی ازین هر دو زائد است لیکن کلامش بتاویل مذکور صحیح است و اگر گوئی ترتیب حرکات
و سکنات تنها درینجا کافی نیست بل ترتیب حروف نیز در آن معتبر است کما لا یخفی گوئیم محقق علام درینجا
تعریف وزن مطلق فرموده است چنانکه تقسیمش بسوی وزن شعری و ایقاعی در ما بعد دلالت صریحه
برین معنی دارد و در وزن مطلق بودن حروف لازم نیست و کسانیکه حروف را نیز معتبر کرده اند کلام شان
در وزن شعری است فقط و چون از تحقیق مصنف ثابت گردید که وزن عبارت از هیئت اجتماعیست و آن را
نمی آید پس عجب است از رضی استرابادی که وزن را جزو لفظ قرار داده چنانکه میگوید الوزن جزء للفظ اذ هو عبارة
عن عدد الحروف مع مجموع الحرکات والسکنات الموضوعة وضعاً معیناً والحرکات مما یتلفظ به انتهی معهذا
باین تفسیر نیز عدد حروف و مجموع حرکات من حیث المجموع متلفظ نیست آری نفس حروف و نفس حرکات
متلفظ بهاست و علامه جرجانی میگوید سکنات نیز ملفوظ نیست پس مجموع حرکات و سکنات ملفوظ نخواهد شد

حواشی متعلقه نمبر ۱

و اگر مرادش حروف معدوده با حرکات و سکنات است پس ظاهر است که این حروف موزون است نه وزن و تناسب آن نظام در عدد و مقدار مراد از تناسب نظام در عدد تساوی ارکان مصاریع و امثال است در عدد پس مصرع چهار رکنی با مصرع سه رکنی موزون نباشد و علی هذا القیاس و مراد از تناسب نظام مقدار تناسب و تقارب بودن ارکان با یکدیگر است در قدر حروف پس مصرع مشتمل بر سه فعولن با سه مستفعلن متحد الوزن نباشد و علی هذا القیاس اما ارکان با مزاحفاتش و همچنین مزاحفاتش با یکدیگر از تناسب معتبر خارج نبود و از اینجاست که خود محقق علام در اساس الاقتباس تبعا للشفاء الشیخ می آرد و معنی تساوی آن بود که ارکان قول که آنرا عروضیان افاعیل گویند در همه اقوال متشابه بود و بعدد متساوی چه اگر متشابه نبود بحر مختلف شود و اگر بعدد مساوی نبود ضرب مختلف شود و مثمن مثلا با مسدس در یک شعر جمع شده باشد که نفس از ادراک آن هیئت لذتی مخصوص یابد که آنرا یعنی لذت مذکور را درین موضع ازین فن ذوق خوانند بالجمله حاکم بر تقدیر اوزان ذوق طبائع موزونه است و موضوع آن حرکات و سکنات اگر حروف باشد آنرا شعر خوانند مراد از موضوع درینجا محل عرض است مثل ثیاب منسبت الوان و حال حروف منسبت حرکت و سکون نیز همچنانست که حرکت و سکون حال است حروف محل آن و این کلام ظاهر است و تحقیق آنست که حرکت حلول در حرف ندارد زیرا که وجودش بعد وجود حرف است و ازینجاست که شیخ در شفا می آرد الدلیل علی ان الحرکة تسمع بالحقیقة بعدها لا معها ان الحرکة اذا مدت طولت حتی انقلبت بحرف المد واللین اعنی ان کانت فتحة فانقلبت الفا مدیة او کانت کسرة فانقلبت یاء مدیة او کانت ضمة فانقلبت واوا مدیة امکن حینئذ ان یوقف علی ان تلک الهیئة تسمع ولا تسمع الحرف المنسوب الیها تلک الهیئة لو کانت الحرکة عارضة لحرف لما کانت تمتد ودونه فان ما کان عارضا لشیء فانه لا یقبل الزیادة الا مع ذلک الشیء و امام رازی در نهایة العقول می نگارد لا نعنی بذلک حلول السکون والحرکة لانهما من صفات الاجسام بل المراد انه یوجد عقیب الحرف حرکة مخصوصة انتهی و راقم الحروف این مضمون را در رساله مسمی بعجالة الفصل منتخب ... جدا گانه ببسط تمام ذکر ساخته والا آنرا یعنی موضوع آن حرکات و سکنات که صوت غیر معتمد بر مخارج باشد ایقاع خوانند پس معنی ایقاع برین تقدیر صوت غیر حرفی معروض حرکات و سکنات باشد اگر چه ایقاع بحقیقت عبارت از وزنیست که حاصل شود از نقرات مخصوصه که میان آنها ازمنه محدودة المقادیر باشد و ازینجاست که معلم ثانی ابو نصر فارابی میگوید الایقاع هو المطلق علی النغم فی ازمنة محدودة المقادیر و نسب و صاحب رساله مشرقیه می آرد الایقاع جماعة نقرات تتخللها ازمنة محدودة المقادیر علی نسب و اوضاع مخصوصة بادوار متساویات یدرک تساوی تلک الادوار بمیزان الطبع السلیم کذا فی درة التاج پس مطلق صوت غیر حرفی

معروض حرکات و سکنات کیف ما اتفق را چنانکه ازین کلام محقق مستفاد میشود ایقاع نمیگویند گوئیم
مراد از ایقاع درینجا صوت غیر حرفی معروض هیئت منتظمه متناسب العدد والمقدار ست نه مطلق الصوت
غیر حرفی همچنانکه شعر نیز مطلق حروف معروض الحرکات والسکنات نیست و معروض هیئت کذائی بلا شبهه
ایقاع ست یا شعر بالجمله ایقاع مقابل و قسیم شعر ست ما از کلام شیخ در شفا معلوم میشود که ایقاع شامل ست
شعر را و غیر شعر را چنانکه میگوید الایقاع من حیث هو ایقاع هو تقدیر ما لزمان النقرات فان اتفق ان کانت
النقرات منغمة کان الایقاع لحنیا و اذا اتفق ان کانت النقرات محدثة للحروف المنتظم منها الکلام کان
الایقاع شعریا و هو بنفسه ایقاع مطلقا چنانکه فطرت نفس ادراک آن هیئت میکند خلل عظیم ست بین
یعنی بسبب اختلت فطرت نفس در ادراک آن بعضی مردم در بهر یکی از شعر یا ایقاع بحسب فطرت صاحب ذوق
باشند و بعضی نباشند و از صنف دوم بعضی را امکان تحصیل آن باشد با کتساب محقق علام نیز از جمله
این بعض ست چنانچه بمقتضای راستی در آخر کتاب می آرد اعتقاد من آنست که اگر کسی را در مبداء
فطرت ذوق نباشد ممکن باشد که بملکه عروض او را اکتساب ذوقی حاصل شود و اهمیتی در خویشتن مشاهده
کرده ام بعضی را امکان تحصیل آن با وجود اشتغال فن عروض نبوده و عادت را اهم دران باب ای در
ذوق مذکور مدخلی تمام ست که بعضی را بعد از تمرین و اعتیاد ذوقی و موزونیتی در طبع حاصل میشود و بدون
آن میسر نگردد و باین سبب اوزان اشعار و ایقاعات مستعمل بحسب اختلاف امم جمع است یعنی بنوع مختلف است
ای بسبب اختلت فطری نفس و اعتیاد و تتبع موزونیات مخصوصه قومی آن قوم میزان هر قوم جداگانه است و وزن
اگرچه از اسباب تخییل ست چه از موزون من حیث الوزن نیز تاثیری جدید در نفس و اهتزازی حاصل میشود
و هر موزون بوجهی از وجوه مخیل باشد و نوعی از تاثیری بخشد و اگرچه نه هر مخیلی موزون باشد چه با عبارت
غیر موزون هم تخییل و تاثیری باشد مثل الخمر یاقوتیة سیالة والعسل مرة مهوعة اما اعتبار تخییل بمعنی گذشته
دیگر ست و اعتبار وزن دیگر چه معتبر در تخییل شعری تخییل باعتبار دلالت بر معانی موجب انبساط و انقباض
نفس از جهت محاکات و تخییل وزن امریست ورای آن و نیز اعتبار وزن ازان جهت که وزن
دیگر ست و ازان جهت که اقتضای تخییل کند دیگر یعنی از وزن نیز در نفس مدرک حرکتی پیدا میشود اما
وزن که هیئت مخصوصه است ورای آن باشد و باتفاق متاخرین از شعرای عرب و عجم وزن از فصول
ذاتی شعر ست لفظ ذاتی درینجا محض برای تاکید ست والفصل غیر ذاتی نباشد و مراد از ذاتی جزو ماهیت
و حقیقت ست الا آنکه هیئتها یعنی چند هیئت چنین باشد که تناسب آن تام نباشد و نزدیک باشد بتمام
وزن شعری و ایقاعی در آنها فی نفسه کامل نیست لیکن از انضمام هیئات وزنیه بایت هوات کامل میشود

تتمه حواشی صفحه نمبر ۱۸

مانند اوزان خسروانیها و خسروانی نوعی از سرود مسجع ست که باربد مطرب خسرو پرویز گفتی حافظ گوید ؎
مغنی کجائی بگلبانگ رود * بیاد آور آن خسروانی سرود * کذا فی السروری و در مروج الذهب می آرد
نام سرودیست پارسیان المنسوب بخسروان یعنی اکاسره و ملوک و راه خسروان که در کلام اکابر وقعت
یعنی طریق خاص و نغمهٔ خاص ست که بخسروانی معروفست و شیخ بوعلی سینا در شفا می آرد القول المنثور
ایضا قد یجعل بالمدات موزونا کالخسروانیات فانها تجعل موزونة بمدات تلحقها و یسمی لاسکو یالاسکوی
در اصل با سین و کاف مفتوح و واو مکسور و یای معروف مرغیست کوچک خوش آواز بچهری گوید ؎
نوای طنبوره تو گوئی زند ولاسکوی * از درختی بدرختی رود و گوید آه * کذا فی السروری و در بیجا مراد از آن
نوعی از سرودست و شاید آنرا از آواز مرغ مذکور بسبیل حکایت اخذ کرده منسوب باو ساخته اند و منسوب
بسوی کلمهٔ که آخرش یا باشد بر صورتش باشد مثل کرسی که بعد لحوق یای نسبت نیز کرسی میماند و شاید که بعضی
ازین سبب مشابهت فی الجمله و قرب تمام از اوزان شعر شمرند و بعضی بسبب عدم تناسب حقیقی و نبودن
وزن تام از اوزان شعری نشمرند پس ازینجهت که بعضی وزن قریب تمام را وزن شعری قرار دهند نه بعضی
دیگر در اعتبار وزن باشد که خلاف افتد یعنی میتواند که خلاف واقع شود یعنی کسانیکه وزن تام معتبر
داشته اند امثال خسروانی را ناموزون میشمارند و کسانیکه وزن را عامتر اعتبار کرده اند موزون میدانند
اما قافیه تشابه اواخر ادوار باشد یعنی اواخر متشابه ادوار چه تشابه مصدر بمعنی اسم فاعلست اضافتش از قبیل
اضافت صفت جانب موصوف و الاتشابه بمعنی مصدری بر قافیه صادق نمی آید اگر گوئی گاهی همه بیت
جز قافیه و ردیف نباشد مثل ؎ زر بمهر تابان نثار کردم * سر بمهر تابان نثار کردم * چه زر و سر زان قافیه
باقی ردیف پس قافیه درین بیت اول کلمه ست نه آخر گویم مراد از آخر اعم ست از آخر حقیقی که ما بعدش ردیف
نباشد و از آخر حکمی که بعده ردیف باشد و بر قافیه مذکوره آخر حکمی صادقست که سوای ردیف چیزی دیگر در
ما بعدش نیست و اگر گوئی بودن آخر مستلزم اول ست و درینجا اگر او را آخر قرار دهند اول آن چیزی دیگر نیست
گویم درینجا اول و آخر یکیست و فرق بینهما اعتباریست پس زر و سر از این رو که آغاز بیت ازوست اول است
و ازین سبب که آخرش سوای ردیف نیست آخرست و محتمل که همعنی با عتبار اکثر باشد و مراد از تشابه اینجا
اتحاد حرف خاتمه ست با اختلاف کلمات مقاطع یعنی مراد از تشابه معتبر در قافیه اتحاد بعضی حروف
مثل روی و غیر آن در کلمات مختلفه است که بمقاطع ادوار واقع شوند مراد از مقاطع همان خاتمه است پس
بهتر آن بود که میفرمود با اختلاف کلماتش یعنی کلمات خاتمه لیکن درینجا وضع مظهر بجای مضمر از برای
کمال اهتمام بیان آن اواخر ادوار که عبارت از نوعیت اشعار بر عروض و ضرب ست واقع شده و خاتمه نما مقطع

ازینجهت گویند که قطع شعر و انتهایش بران میگردد و این در حالیست که در آخر شعر یک قافیه
بی ردیف باشد مثل شعر الهی غنچهٔ امید بگشا * گلی از روضهٔ جاوید بنما * یا آنچه در حکم مقاطع باشد
و این در حالیست که ما بعد قافیه ردیف یا قافیهٔ دیگر باشد چه این قافیه اگرچه در آخر در حقیقت
نیست لیکن چون ما بعدش در معرض زوالست و مطلق سر بدون آن امکانی دارد من حیث القافیة
پس گویا خاتمه همان قافیهٔ سابق ست مثال اول ؎ بنام جهاندار جان آفرین * حکیم سخن
بر زبان آفرین * مثال ثانی ؎ ساقی از آن بادهٔ منصور دم * در رگ و در ریشهٔ من صور دم *
در لفظ یا در معنی یعنی اختلاف کلمات اواخر عام ست ازینکه لفظا باشد فقط نحو زبان و لسان
یا معنی فقط مثل باز بمعنی دگر و باز بمعنی پرندهٔ شکاری یا لفظا و معنی هردو نحو استاد و افتاد پس کلمه
یا برای منع الخلوست و مراد از دورها درینجا یا مصراعهاست ... قافیه دران اعتبار کنند چنانکه
در مثنوی که قافیه در هر دو مصراع آن واقع شود مثل شعر زلیخا که مذکور شد یا بیتهای تام یعنی
آخر یک بیت کامل با آخر بیت کامل دیگر هم قافیه باشد چنانکه در قطعه ها قطعه بالکسر دو بیت یا
زائد متحد الوزن و القافیه که دران مطلع نباشد منقولست از قطعه بمعنی پارهٔ چیزی و چون قطعه مطلع
ندارد پس گویا پارهٔ قصیده است که از آن مطلع را بریده اند و صاحب مناظر الانشاء گوید القطعة
من الشئ طائفة منه و از همین معنی نقل کرده برای نوع مذکور از کلام منظوم وضع کرده اند و قصیده ها
سوای مطلع و قصیده عبارتست از ابیات متحد الوزن و القافیه که اولش مطلع باشد و مشتمل
باشد بر مقصود و احد از مدح و هجو و فخر و مرثیه و تهنیت و امثال آن بخلاف غزل و تشبیب و تخلص
که آنرا قرار و گریز نامند در قصیده مستحسن دانسته اند و قصیده که تشبیب ندارد آنرا مجرده گویند
و آنکه قرار ندارد آنرا مقتضبه نامند و در اعداد ابیاتش اختلافهاست و قصیده در اصل بمعنی مقصود است
و نامیدن او برای نقل از وصفیت بسوی اسمیت ست یا باعتبار آنکه موصوفش ابیاتست و بعضی گویند
که در اصل مغز فربه است و در قصائد نیز معانی جلیله لذیذه مندرج باشد و باشد که هم در بعضی مصراعها و
هم در بیتها اعتبار کنند چنانکه در رباعیات زیرا که در رباعی دو مصراع اول و آخر بیت دوم همقافیه باشد مثل
؎ شیطان بچه خبیث وی بر سر راه * پرسید ز من که زن رباعی ناگاه * در هیئت او دیدم و گفتم فی الحال
لا حول و لا قوة الا بالله * و ازین کلام محقق و دیگر اهل فن مویدست که در رباعی نبودن قافیه
در مصراع سوم شرطست اما بعض محققین شرط نکرده اند بل از کلام مصنف هم نیز عدم اشتراط ظاهر و
مطابق همین قول ست رباعی بهاء الدین عاملی ؎ لما نظر الجسم ضعیفا عنها * من فرقته ان ضعفی و کلی

و از تابع و قال لی لما قلت لکا * ما یمکنک الفراق ما یمکنکا * و هم از ین قبیل ست این رباعی ؎

افتاده مرا با دل بیمار تو کار * افگنده درین غم دو گلنار تو نار * من مانده خجل پیش گلزار تو زار * با این همه درد و چشم خونخوار تو خوار * بار خدایا مگر آنکه گویند اعتبار قافیه در دو مصراع دیک بیت مستلزم عدم و عیش و قوع

هر دو مصراع این بیت نیست چه عدم اعتبار چیزی دیگرست و عدم وقوع چیزی دیگر فلا تناقض فی

کلامی المصر و اورا مها او را م جمع و ... ست یعنی مستزادها کذا فی مواهب الکاشفه و وجه تسمیه اش ظاهرست

و مستزاد بعبارت از نظمیکه بعد مصاریع یا ابیات آن فقرهای شر متحد الوزن و القافیه مربوط بما قبل

باشد مگر ما قبلش موقوف بر آنها نبود و بعضی مستزاد زوائد مذکور را قرار داده اند لیکن نزد اکثر اهل فن

مستزاد عبارت از مزید علیه است کذا فی مناظر الانشا و مجمع الصنایع مثال اول در عربی ؎

ما رمت من الحبیب تعجیل وصال * من خیفة بین * الا انفرت طباعة منه و قال * ما وصلک دین *

و در فارسی ابن حسام گوید ؎ آن کیست که تقریر کند حال گدا را * در حضرت شاهی *

در غلغل بلبل چه خبر پیک صبا را * جز ناله و آهی * مثال ثانی فخری گوید ؎ رفتم بطبیب و

گفتمش بیمارم * از اول شب تا بسحر بیدارم * درمانم چیست * نبضم چو طبیب دید گفت از سر لطف

جز عشق نداری مرضی پندارم * محبوب تو کیست * و بهتر آن بود که مصنف علام قصائد را

درین قسم ثانی مندرج میفرمود چه اعتبار قافیه در انها هم در دو مصراع مطلع و هم در ابیات بواقی

میباشد و باشد که قافیه در دورها که اجزای یک بیت باشد اعتبار کنند مانند مسمطات چهار خانه یعنی

منظومیکه هر بیتی از ان منقسم شود بچهار قسم متساوی سه از ان بر قافیه واحده و قسم اخیر بر قافیهٔ دیگر

که بنای شعر بر ان نهند و از انست قول صفی الدین حلی در عربی ؎ فالحق فی افق * و الشرک فی نفق

و الکفر فی فرق * و الدین فی حرم * و در فارسی چنانکه سعدی فرماید ؎ من مانده ام مهجور از و

دلخسته و رنجور از و * گوئی که نیشی دور از و * در استخوانم میرود * باز آ و در چشمم نشین * ای لستان نازنین

کاشوب و فریاد از زمین * تا آسمانم میرود * و غیر آن مثل ؎ شو بر گذر اندر نگر * یاد رسفر * یاد حضر دیدی

پسر * گاهی چنین * لیکن مخفی نماند که بعضی اهل فن این صنعت را مسجع نامند و مسمط نزدشان عبارت

از بیتهائیکه قافیه مصراع آخر آنها با قوافی مصاریع دیگر مخالف باشد کذا فی القاموس و غیره و آن

چهار خانه و پنج خانه و شش خانه تا ده خانه بود و آنها را مربع و مخمس تا معشر نیز میگویند و برین تقدیر

هفت قسم میشود مثال چهار خانه ؎ ز آمدن نوبهار باغ چو بتخانه شد * گشت رخ گل چو شمع

باد چو پروانه شد * بیشهٔ بلبل کنون گلشن افسانه شد * گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن *

مثال مخمس ؎ گشتم صنما در آرزویت * آشفته و تیره دل چو مویت * هر چند نمیرسم بکویت *

شب نیست که از فراق رویت * زاری بفلک نمیرسانم * و علی هذا القیاس و اگر تشابه

او اخر در غیر شعر اعتبار کنند آنرا سجع خوانند و آن در لغت آواز کبوترست و در اصطلاح مثل قافیه است

در نظم و نزد بعضی سجع عام ست نظم و نثر هر دو را و آنرا اقسام ست که در فن بدیع مذکور می نمایند

مثالش ما ابعد ما فات ما اقرب ما آت * و در فارسی نحو از بستر گرمش بخاکستر گرمش * و باشد که آنجا

یعنی در نثر اتحاد حروف خاتمه مثل حرف روی و قید که اتحادش در قافیه معتبرست اعتبار نکنند

و بر تقارب آن در مخارج اقتصار نمایند مثل کن سبعا خابسا او ذئبا خانسا او کلبا حارسا لا تکن انسانا

ناقصا یعنی درنده قاهر باش یا گرگ رباینده یا سگ نگهبان و مباش آدم ناقص زیرا که سین و صاد

که در آخر این فقرات بجای روی در قافیه واقع شده قرب مخرج دارند بل گاهی در نظم هم آید نحو ؎

زیادة المرء فی دنیاه خسران * و ربحه مع ضیاع العمر اجرام * پس نون و میم باهم قریب المخرج اند

و این را اکفا نامند و گاهی بر تقارب آن در صفات اکتفا نمایند کقوله ؎ قضیت عمری شوقا الیکم

و لم اطق مکثه بارضی * و حیث لم احظ بالتلاقی * فغایتی ان الوم حظی * چه ضاد و ظا که درین دو شعر

روی واقع شده متقارب الصفات اند و گاهی حرف قید قریب المخرج باشد چنانکه درین شعر فردوسی ؎

بنام خداوند تنزیل و وحی * خداوند امر خداوند نهی * و درین شعر سعدی ؎ چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر

همه روستایند و شیراز شهر * و گاهی بدون قرب مخرج نیز حرف قید مختلف آرند سعدی گوید ؎

که ای شاه آفاق گستر بعدل * اگر من نمانم تو مانی بفضل * و در یک دو را اعتبار قافیه ممکن نباشد

الا بعد از تقدیر دوری دیگر با آن جواب اعتراض ظاهر الورودست تقریرش آنکه کسانیکه در تعریف شعر

قافیه را معتبر دانند لازم می آید که نزدشان فرد از قسم شعر نباشد و حاصل جواب آنست که اعتبار قافیه

در ان تقدیر یست یعنی اگر دوری دیگر مماثل آن با او منضم خواهند کرد هم قافیه خواهد بود و چنین گویند

که در اشعار یونانیان قافیه معتبر نبوده است بطور لزوم و جتنبوی که نام شاعریست بزبان فارسی

کتابی جمع کرده است مشتمل بر اشعار غیر مقفی و آنرا نوبه نامه یعنی آرزونامه چه نوبه بضم بواو مجهول بمعنی

آرزو و اشتیاق ست کذا فی البرهان نام نهاده پس ازین بحثها و تفتیشهای سابق الذکر معلوم میشود

که اعتبار قافیه از فصول ذاتی شعر نیست نه در اصطلاح یونانیان و نه در عرف فارسیان قدیم و ذکر

ذاتی برای تاکید ست الافصل ممیز غیر ذاتی نباشد کما سبق بلکه از لوازم اوست بحسب اصطلاح

مراد از لوازم عوارض ست بطریق عموم مجاز که اینجا در ضمن عوارض مفارقه محقق شده و لهذا

سکاکی در مفتاح در ذکر قافیه می آرد رعایتها لا یلزم الشعر لکونه شعرا بل لامر عارض لکونه مصرعا او
قطعة او قصیدة یعنی مطلق شعر را قافیه ضرور نیست لهذا در فرد گاهی یافته نمیشود مگر با اینهمه تکلف لفظ
بحسب اصطلاح بیکار می افتد مگر آنکه گویند مرادازان بحسب اصطلاح خاص ست و یحتمل که مراد از لوازم
عوارض غیر مفارقه باشد کما هو لطا... غایة فصول ذاتی نیز دلالت بران دارد و مراد از اصطلاح
اصطلاح قوم خاص ست یعنی مطلق شعر را قافیه ضرور نیست مگر باصطلاح قومی مخصوص برین تقدیر نیز کلامش
خالی از دغدغه نیست زیراکه درینحالت نفی فصل و اثبات لازم معنی ندارد بل اینقدر می بایست فرمود
از فصول شعر نیست الا بحسب اصطلاحی بل مناسب آن بود که جمله بلکه از لوازم اوست بحسب اصطلاح
را حذف میفرمود و اکتفا مینمود برین قول خودش اما از فصول ذاتی بعض انواع شعرست مانند
قصیده که دران در هر دو مصراع مطلع و آخر همه ابیات قافیه باشد و قطعه که در اواخر ابیاتش قافیه
باشد و غیر آن مثل رباعی چنانچه گذشت و حد شعر بحسب عرف و اصطلاح اهل این روزگار از شعرای عرب
و عجم بموجب این تحقیق که قافیه دران معتبر نیست و نه تخییل دران لازم کلام موزون باشد و بس
پس اگر ابیات مشتمله بر مسائل شرعیه و تقدیسات الهیه بدون مضامین تخییلیه و غیر مشتمل بر قافیه باشد
حد شعر بران صادقست آری مراد از موزون بوزن تعمدی توان داشت تا آیات و احادیث
موزونه ازان خارج شود و اگر اعتبار قافیه در حد شعر واجب شمرند چنانکه بعضی بآن رفته اند
و از ایشانست شیخ بوعلی سینا و لهذا در شفای خود می آرد لا یکادان یسمی عندنا الشعر ما لیس بمقفی
و مصنف خود نیز در اساس نقل میکند که اعتبار وزن حقیقی اول عرب البوده است مانند قافیه و دیگر
امم متابعت ایشان کرده اند کما سبق پس تاویلش آنست که مراد از شعر کلام موزون باشد بر وجهی
که چون قرائن یعنی ادوار زیاده از یکی شود آن قرائن مقفی باشد و اینمعنی بر فرد نیز صادقست چه
اگر بیتی دیگر باو منضم خواهند کرد همقافیه خواهد بود اما مخفی نماند که برین تقدیر تعریف شعر بر یک
مصراع نیز صادقست چه اگر مصراعی دیگر باو همقافیه خواهند آورد کلام موزون و مقفی خواهد گردید معهذا
کسی مصراع واحد را شعر نمیگوید و لهذا شیخ در موسیقی شفا در تعریف شعر الایقاعات متفقة متساویة را
مقید بمتکرره ساخته و بعد ازان فرموده و قولنا متکررة لیکون فرقا بین المصراع و البیت جواب
آنست که مراد از وزن انحا هیئت مخصوصست که بتکرار دو مصراع حاصل میشود پس مصرع واحد مصداقش نمیتواند شد

فصل دوم

در اسباب اختلاف اوزان و قوافی در لغات عرب و عجم مثلا لغت التی لفظیست که
اهل لسان هنگام بیان اغراض بآن تکلم سازند در رزانت بالفتح و آن در اصل بمعنی وقار و حلم

اما مراد ازان درینجا ثقل ست و خفت مختلف ست چه تازی مثلا با پارسی برزانت و ثقل عطف
تفسیری رزانت ست نزدیکتر باشد لفظ تر درینجا و امثال آن که خواهد آمد زائدست و زیادتیش شاعت
مثل اولتر و بهتر و پارسی بخفت مائل تر و اسباب اختلاف در ثقل و خفت یا ماهیات و حقائق حروف
باشد و آن چنان بود که حروف مستعمل در بعضی لغات و زبانها از مخارج دشوار باشد مانند ضاد و ثا و ظا
در تازی و در بعضی بضد آن مثل فارسی که مخارج بیشتر حروفش سهل باشد مخفی نماند که ثقل ندکور از قسم
ثقل جزویست که ازان ثقل لسان تازی بنسبت فارسی مطلقا لازم نمی آید چه مخارج بسیاری از حروف
فارسی دشوارتر از مخارج تازیست مثل ژا و گاف و پا و چیم و خانی فارسی و حروف مخلوط التلفظ مثل خو
و در خویش و خوبله و خویله و خود و خورشید و خوارزم و دشخوار و امثال آن که در تازی نباشد و نیز بدان ثقل
بر دو چیزست یکی بر دشواری ادا دوم بر گرانی بر قوت سامعه و مثال ضاد و ثا و ظا اگرچه قاری غیر عرب را
تکلفی در ادای آنها می افتد اما بر سامعه اصلا گران نمیگذرد بل سامعه از استماع آنها لذتی و لطافتی احساس
مینماید بخلاف حروف مخصوصه فارسی که دران ثقل ادا و سماع هر دو بنسبت کسیکه این حروف بر زبانش جاری
نباشد موجود پس باین اعتبار عدم ثقل عربی بنسبت فارسی ظاهر یا هیئات حروف منجمله اسباب اختلاف
باشد و آن چنان بود که حرکات حروف در بعضی لغات یا بکمیت یعنی مقدار بیشتر بود مانند لغت تازی
که اکثر مقاطع کلمات یعنی اواخر آنها در آن متحرک باشد مثل آخر ماضی و مضارع و اسمای معرب و اکثر مبنیات
و ساکن کمتر مثل آخر امر و نهی و بعض مبنیات و در بیشتر لغات مثل فارسی و هندی و ترکی و غیر آن بخلاف
آن که اواخر کلمات ساکن باشد باید دانست که مدار خفت و ثقل کلمات بر سهولت جریان آنها بر زبان و
عدم گرانی بر آذان و خلاف آنست بر کثرت سکنات و قلت حرکات چه بسا باشد که کثرت سواکن موجب
ثقل باشد بنسبت حرکات بل در بعضی از مواضع اجتماع ساکنین و سواکن تلفظ را بحد تعذر میرساند بخلاف
کثرت حرکات و شک نیست که فرو با جتماع ساکنین ثقیل تر از مات بحرکت آخر مینماید و همچنین لفظ مورد
بسه ساکن بنسبت لفظ آنس که عربیست و علی هذا القیاس اگرچه حرکت فی نفسها ثقیل تر از سکون تواند گفت
و یا بکیفیت تمامتر بود مانند لغت تازی که حرکات حروف روی تام باشد بخلاف پارسی که بعضی حرکات ری
مختلس بود اختلاس در لغت ربودنست پس حرکت مختلسه حرکتی بوده باشد و مراد ازان حرکتیست که ثلثش را
حذف کرده بدو ثلث باقی تکلم نمایند و پر ظاهرست بسلیمه مخفی نیست که تلفظ حرکت تامه خیلی آسان تر از تلفظ حرکت
غیر تامه ست پس کلمات مشتمله بر حرکات مختلسه لامحاله ثقیل تر باشند بنسبت کلمات مشتمله بر حرکات تامه نه
بالعکس مانند حرکت حرف ادر پارسی اما در کتب لغت مثل برهان و امثال آن این تعذر السکون حرف را

ضبط کرده اند و اوزان هم از رزانت و خفت مختلف باشد چه بحسب اختلاف و اتفاق اجزای دوری یعنی
اجزای مختلفه ادوار مثل فعولن مفاعیلن ثقیل باشد بنسبت اجزای متفقه مثل فعولن فعولن و مفاعیلن مفاعیلن
و اول مخصوص بتازی باشد بخلاف ثانی و این وجه هم خالی از خدشه نیست چه نفس اختلاف ارکان موجب
ثقل نباشد و لهذا بحور مولفه از ارکان مختلفه در تازی و فارسی از بحور مولفه از ارکان متفقه کمتر نیستند بل
بنظر عقل تکرار یک رکن چندان ملذ نبود که اختلاط ارکان و لهذا بقول مصنف یکی از اسباب تنها یا او تاد تنها
در اصول نباشد اما اینقدر مسلم ست که امثال فعولن مفاعیلن بر زبان فارسیان آسانتر نباشد مثل بحر قریب
مخصوص پارسیان بر زبان اهل عرب آمیعنی از آنجهت ست که مخصصات هر لسان بر لسان دیگر ثقیل میباشد
و حق آنست که اصل حاکم درینباب ذوق سلیم هر قوم ست و بس و ذوق عرب در تخصیص نهایت لطیف تر از
ذوق عجم ست که مناسبات ظاهره و خفیه هر دو را درک مینماید بخلاف ذوق عجم که تا مناسبات خفیه نمیرسد
و لهذا بحور عجم سوای قریب متساعل و بزرجمهری از بحور جدیده همه در بحور عربیه مندرجست بالعکس و چه بحسب
کثرت و قلت حرکات در هر دوری مثلاً حرکات متفاعلن سه بار از حرکات مفاعیلن سه بار بیشتر ست با وجود
تساوی حروف یکدیگر و حال ثقل و خفت کلمات بنسبت کثرت و قلت حرکات از ما سبق توان دریافت
و لامحاله وزن گرانتر صفت وزنست بلغتی مانند آن وزن گران خاص تر تواند بود مثلا در تازی که حرکات
بیشتر استعمال افتد شعر گفتن بر وزنیکه در ادوار آن وزن حرکات بیشتر باشد آسانتر بود و بر آنچه حرکات کمتر
باشد بتکلف تر این کلام مبنائیست بلاریب مسلم ست پس بعضی اوزان مناسب بعضی لغت باشد دون بعضی للطبع
مثلا اوزان مشتمل بر کثرت حرکات مخصوصه باشد بتازی نه فارسی مثل بحر وافر و امثال آن و باین سبب
بسیار بحرهاست که خاص شده است به بعض لغات و در لغات دیگر اگر بران شعر گویند در بداهت نظر
آنرا موزون نشمرند مثل قول سعدی شیرازی ؎ دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری ✽ تو خود چه آدمیی
کز عشق بیخبری ✽ که بر بحر بسیط مخصوص تازی گفته چسان ناموزون می نماید و همبرین قیاس در قوافی
اختلاف در زبانها واقع شود که یک قافیه بلفظی دیگر در یک زبان جائز باشد نه در دیگر چه باشد و میتواند که
اندک تشابهی در لغت گرانتر محسوس باشد و در لغت سبکتر نامحسوس یعنی چون در قوافی تشابه یکدیگر لازم ست
و در لغت رزین و گران تشابه قلیل هم میان دو لفظ محسوس و معتبر میشود بخلاف لغت خفیف چه مادامیکه تشابه
تام در میان دو لفظ نخواهد بود در آن لغت محسوس نخواهد گردید پس مثلاً ضرب و سلب اگر حرف قید را و لام باشد
یعنی ساکن بود در تازی قافیه را شاید یعنی سزاوار ست چه تشابه معتبر در حد قافیه بسبب قرب مخرج را و لام
درین هر دو لفظ کفایت میکند و در پارسی از جهت اختلاف را و لام که اختلاف قید ست آن هر دو لفظ

قافیه را نشاید زیرا که تشابه قلیل از جهت قرب مخرج مع بقای تخالف بسیار درین زبان بحد تشابه معتبر در
قافیه نمیرساند آری خال خال در کلام قدما آمده چنانکه سابق گذشت اما آنهم خالی از قبح نیست و اما اگر لام
و را متحرک باشد در هر دو زبان صلوح قافیه دارند چه لام و را درین حالت از حروف قافیه نخواهد بود متنبی گوید
اخو الحرب یخدم مما سلب ✽ قناه و یخلع مما سلب ✽ و الطعن بهمش خطیة ✽ و اضرب من بحسام ضرب
و امیر خسرو در قران السعدین گوید ؎ سیمبران بسته نگاه سلب ✽ گردن مه را بدو ال قصب ✽ مجلس انجم
چو بیاراست شب ✽ کشتی مه بر دو ثریا بلب ✽ اینست مرام محقق علام اما راقم الحروف گوید آنچه این
محقق خاتم الحکما جواز قافیه سلب و ضرب بسکون را و لام را بتشابه قلیل یعنی قرب مخرج خاصة در زبان عرب
مبنی ساخته در رای ناقص نمی آید چه ظاهر انتشا جواز شان آنست که در صورت مذکوره را و لام از حروف
قافیه نیستند زیرا که در قافیه عربیه حرف قید اصلا معتبر نمیباشد و شعرای عرب آنرا از حروف قافیه نمیشمرند
و لهذا لام را با حرفیکه اصلا قرب مخرج هم ندارد در قافیه مقابل آرند متنبی گوید ✽ فدیناک اهدی الناس
سهما الی قلبی ✽ و اقتلهم للدارعین بلا حرب ✽ تفرد بالاحکام فی اهله الهوی ✽ فانت جمیل الخلف
مستحسن الکذب ✽ و من خلقت عیناک بین جفونه ✽ اصاب الحدور السهل فی المرتقی الصعب ✽
و همچنین غرب را با رکب و عتب و حدب و جنب و کسب قافیه سازند و حق آنست که اختلاف مذکور مبنی بر وسعت
زبان تازی و کثرت اعتبار مناسبات میان کلمات آنست فصل سوم در ذکر صناعتها و علوم مدونه
که شعر را آن تعلق باشد چون این قواعد مذکوره در فصل دوم ممهد شد گوئیم اما کلام که بجای جنس ست
بحث از نفس الفاظ آن تعلق بصناعات و فنون لغویان دارد یعنی بحث از الفاظ جدا جدا با لحاظ و
که این لفظ با این حرکت و سکون برای فلان معنی موضوعست تعلق بلغت دارد پس اعتبار معنی
در بحث لغوی هم معتبر ست لیکن آن معنی اولیست و مناسب آن بود که بعد آن ممیز مود و از کلمات
من حیث التعلیل و التصرف بعلم صرف و من حیث الاعراب و البنا بعلم نحو بل در عبارت شیخ نیز این علم
محقق ترجمه آنست تعلقش جانب فن نحو مذکور ست و از معانی آن تعلق بصناعات ارباب فن معانی
دارد از عموم علما و مراد از معنی درینجا معنی ثانویست مثل آنکه گویند اختیار ان لزیدا قایم بزید قایم بهر آی
آنست که خطاب بمنکر ست و این معنی اولی تعلق بلغت دارد پس علم معانی علمیست که در ان از مطابقت
کلام بمقتضای حال بحث کنند و از تحسینات و تزیینات هر دو یعنی الفاظ و معنی که از جمله عوارض کلام
باشد تعلق دارد بصناعاتی که بان خاص ست مانند علم خطابت و آن علمیست که در ان از قضایای
مقبوله منقوله از اشخاص معتقد فیهم مثل انبیا و حکما و صلحا و از قضایای مظنونه بحث کنند و علم بیان و آن

علمیست که دران از ایراد معنی واحد بطرق مختلفه در وضوح دلالت بحث کنند و غرضش احتراز از تعقید
معنوی باشد و علم ترسل و آن علمیست که دران از حال کاتب و مکتوب الیه من حیث الآداب و المناسبات
بحث نمایند و علم محاسن و بدائع سخن که آنرا علم صنعت خوانند یعنی علم بدیع و آن علمیست که از ان
طرق تحسین کلام بعد رعایت مقتضای حال و وضوح دلالت حاصل شود مثل ترصیع و تجنیس و امثال
آن و علم تعرف معائب و خللهای آن یعنی شعر که آنرا علم نقد خوانند و از سرقات شعریه و غیر آن دران
بحث میکنند و اما تخییل بحث ازان تعلق بفنی خاص از علم منطق دارد که در مواد اقیسه مذکور میشماید
اما وزن بحث از ماهیت آن و از استعمالش در ایقاعات ای اوزان غیر ملفوظه یا عامتر از ملفوظ و غیر آن
تعلق بفنی خاص دارد از علم موسیقی و از استعمالش در اشعار مطلقا بهر زبان که باشد تعلق بموضعی
خاص دارد هم ازان فن از علم حقیقی که مشتمل باشد بر تفصیل اوزان شعرها پس در انجا میگویند تن تن تن
تتن بر وزن مستفعلن و تتن تن بر وزن فعولن باشد و علی هذا القیاس و از استعمالش در اشعار بحسب
اصطلاح خاص باهل هر لغتی از عرب یا عجم مثلاً تعلق بصناعتی مفرد دارد که آنرا علم عروض بفتح عین خوانند
و اما قافیه بحث ازان هم بصناعتی مفرد تعلق دارد که آنرا علم قوافی خوانند و این دو صناعت یعنی
علم عروض و علم قوافی در لغات و زبانها مختلف باشد چنانچه گفتیم بحسب اسباب مذکوره از قسم زبانت
و خفت و این جمله تعلق بماهیت شعر دارد میگوییم اگر مراد از جمله همه علوم سابق الذکرست از لغت و بلاغت
و غیرهما و مراد از تعلق توقف مشهورست پس این قول صحیح نیست زیراکه منجمله علوم مذکوره علم محاسن
و بدائع سخن و علم نقدست که نزد خودش بماهیت شعر تعلق ندارد بل بعوارض آن چنانکه در جمله ما بعد
بران تصریح ساخته بل حال ما ورای لغت و عروض و قافیه نیز همچنانست و عجب آنست که علم صنائع و
نقد را از لاهم ذکر ساخته و متعلق بماهیت گفته و من بعد آن هر دو را متعلق بعوارض نیز قرار داده و اگر
مراد از جمله علم عروض و قافیه است اینقدر صحیح و مسلم ست لیکن لغت نیز تعلق بماهیت شعر دارد چه ماده
شعر همین الفاظ واقع میشود که مبحوث عنه فن لغت ست و ماده هر چیز داخل دران باشد و اگر مراد
از تعلق عامتر از توقف و تناسب گرفته شود پس انچه تعلقش بعوارض شعر قرار داده نیز بماهیت شعر
تعلق دارد و بعد ازان علم اقسام و انواع شعر مثل مثنوی و غزل و قصیده و مسجع و مسمط و قطعه و ترجیع بند
و رباعی و فرد و مستزاد و معما و لغز که دوازده قسم مشهوره است و علم صنعتها و بدائع که در شعر افتد و علم نقد
شعر و تعریف اینها از ما سبق دریافتی از جمله صناعاتی بود که تعلق بعوارض شعر داشته باشد و چون این
معانی مفصله در فصول ثلثه مقرر شد در تقریر علم عروض شروع کنیم و بالله التوفیق **فن اول** در علم عروض

و آن ده فصل ست **فصل اول** در اشارت باجزای اولی شعر و آن حروف و حرکات است در علم ایقاع
یعنی علمیکه دران از وزن مطلق بحث کنند و شیخ در شفا بتعریفش می آرد علمیست که دران از احوال ازمنه
متخلله میان نغمها بحث میکنند و النغمة صوت لابث زمانا علی حد ما من الحدة و الثقل از صناعت موسیقی
گویند این لفظ نسبت ست در موسیقار و آن پرنده ایست که سوراخهای بسیار در منقار دارد و چون منقار
بهوا بردارد آوازهای گوناگون ازان بر می آید و موسیقی را ازان اخذ کرده اند و آن علمیست که ازان
احوال نغمها و ایقاعات و کیفیت تالیف الحان و ایجاد آلات توان شناخت کذا فی مدینة العلوم
مقرر شده است که حدوث اوزان از نقرات جمع نقره بالفتح در اصل بمعنی دانه چیدن مرغ ست مراد
ازان زدن ناخن و نحو آنست بر چوب یا بر سر مد و امثال آن تا ازان صدائی بر آید متتابع باشد
و از سکونات متناسب که میان آن نقرات افتد چون خواهند که ازان حدوث عبارت کنند یعنی
تعبیرش بالفاظ نمایند بازای نقرات یعنی بمقابله و قایم مقام آنها حروف متحرک ایراد کنند هر حرف که
باشد خاصه حرفهای که از اطلاق نفس بفتحتین یعنی جاری و روان کردن دم از مخرج آن حرف بعد از
حبس تام آن دم حادث شود مانند تا و طا و بازای سکنات حروف ساکن مطلقا خاصه حروف غنه
که در اخراجش خیشوم را مداخلت ست مثل نون و میم ساکن و انچه محتمل درازی و کوتاهی زبان باشد
تواند بود سوای غنه مثل حروف علت ساکن خصوص مد مثلا گویند تن تن چه این نون را دراز و کوتاه
کردن میتوانند یعنی در حالت اظهار کوتاه و در حالت اخفا دراز باشد و ازین هر دو صفت در فن تجوید نیز
بحث میکنند و اما در وزن شعر حروف متحرک از هر جنس که باشد خواه بعد از حبس تام حادث شود یا نه
بجای نقرات باشد و حروف ساکن بجای سکنات پس تا در تن مقابل نقره و نون مقابل سکون
باشد و در علوم دیگر یعنی فن اغراض از علم کلام و الهیات تقریر کرده اند که حرف یعنی انچه مسموع شود
و لهذا شیخ در شفا می آرد یعنی بالحروف کل ما یسمع حتی الحرکات لیکن مخفی نماند که مراد از مسموع درینجا
آوازیست که بمخارج معینه از حلق و شفت و وسط تعلقی داشته باشد تا خارج شود از ان اصوات
دیگر در اصل دو نوع ست مراد از اصل درینجا مقابل فرعست که مرکب از وصول باشد یکی مصوت از
تصویت و چون آواز کردن جمله حروف و تلفظ آنها موقوف بر حروف مصوته است یعنی بر حرکات و
مدات لهذا آنها را مصوته نام گذاشتند و یکی مصمت از اصمات و آن در اصل بمعنی سکوت و اسکات ست
و چون این حروف بدون حرکات و مدات ملفوظ نمیشود پس گویا خود ساکت ست و لفظ را هم ساکت
می نماید لهذا باین نام موسوم کردند و شیخ در شفا بجای مصمت صامت آورده و مصوت یا مصوت

یا ممدود و مقصور حرکات باشند مانند ضمه و فتحه و کسره و حرکت مرکب نیز در حکم آنست و ممدود حروف
یعنی حروف علت ساکن موافق حرکت ما قبل که از مد و درازی حرکت متولد شود که اخوات و مناسب
آن حرکات باشد چه هر گاه از اشباع و درازی آن حرکات تولد کنند پس اگر فتحه یا بی ضرب ادراک کنند
الف پیدا شود و اگر کسره و ضمه آنرا اشباع نمایند واو و یا پیدا اگردد و حروف مصمت باقی حروفست
ساکن باشند یا متحرک که حروف مقصوره آنها را عارض شوند واو و الف و یا هر یک باشتراک هر دو حرف
افتد یعنی اطلاق کرده میشود ای دو قسم بود یکی مصوت که حروف مد مذکورست و آن حروف جز ساکن
نتواند بود مثل الف و یا و واو در قالوا و ایی و دیگر مصمت که هم متحرک باشد و هم ساکن یعنی گاهی متحرک و
گاهی ساکن اما در واو و یا ظاهرست که این هر دو قبول حرکات و سکون میکنند مثال متحرک وعد و ولد
ان و لد تیسیر معایش مثال ساکن و یل یوم و درینصورت ما قبل هر یک مفتوح باشد و بس و الا غیر
باقی نخواهد ماند و اما در الف مشکل ست چه الف همیشه مده باشد و مصمت غیر مده بود و پس مصمت
بر الف صادق نخواهد آمد و قوله مصمت را همزه نیز حقیقة خوانند اشارتست بدفع اشکال مذکور حاصلش
آنست که اطلاق الف بر و درینصورت یعنی بحالت مصمت بودنش مجازیست باعتبار ما کان چه
پیشتر ازین الف بود اما هنگام تحرک بحقیقت همزه است و این اطلاق مجازی شایع گردیده است
چنانچه گویند الف وصل و الف قطع خصوصا نزد فارسیان که فرقی در هر دو اطلاق بسبب کثرت
شیوع نمیسازند و بحرف مصمت تنها یعنی بدون مصوت ابتدا نتوان کرد مطلقا یا بمساهله چه ابتدا
بساکن در تازی و فارسی متعذر یا متعسر باشد مگر بعد از انکه حرف مصوت مقصور یا ممدود مقارن او
شود و مجموع مصمت و مصوت را حرف متحرک خوانند پس اگر آن مصوت مقارن مقصور باشد
حرف متحرک را یک حرف بیش نشمرند و آنرا مقطع مقصور خوانند زیراکه انقطاع و انتهایش بر مقصور
واقع شده مانند چه زیراکه این حرف واحدست و زیادت ها در کتابت محض برای اظهار حرکتست
و اگر ممدود باشد مراد از ممدود اینجا مقابل مقصورست چنانچه گذشت نه الف ممدوده مقابل الف مقصوره
که آن مشتمل بر الف و همزه باشد بمقدار فضل ممدود بر مقصور حرف ساکن شمرند و مجموع را حرف متحرک
و حرف ساکن شمرند و آنرا مقطع ممدود خوانند باید دانست که این تقسیم حروف و اسمای اقسام آن
عبارت شفاست لهذا راقم الحروف عبارتیکه دران کلامست بعینه نقل می نماید و آن اینست
الحروف الصامت اذا اصار بحیث یمکن ان ینطق علی الاتصال الطبعی سمی مقطعا و هو الحرف الصامت
الذی یسخر الزبان بینه و بین صامت آخر بلیته نغمة مسموعة فان کان ذلک الزمان قصیرا سمی مقطعا

مقصورا او هو حرف صامت و حرف مقصور و ان کان طویلا سمی مقطعا ممدودا و هو حرف صامت
و حرف مصوت ممدود و حاصلش اینست که زمانه فاصل میان چند حرف متحرک علی الاتصال هنگام
تکلم اگر قصیر بود مثل بَ تَ ثَ علی التوالی هر یک مقطع مقصور باشد و اگر زمانه طویل باشد مثل
با تا ثا هر یک مقطع ممدود باشد و محقق علام بر این مطلبش چیزی زائد نفرموده الا قوله مقدار فضل ممدود الخ
را و ظاهرا هر یک آنها از زائد و مزید علیه خالی از اشکال نیست اما مزید علیه از ینجهت که چون بحسب تحقیق
سابق مصوت ممدود عبارت از حرف مده است که ساکن باشد پس از انضمامش با صامت بغیر مصوت
مقصور که آنهم ساکن بود حرف منطوق به حاصل نخواهد شد چه بتکلم دو حرف ساکن فقط متعذرست آری
اگر در تفسیر مقطع ممدود چنین میفرمود و هو حرف صامت و حرف مصوت مقصور و حرف مصوت ممدود بی تکلف درست میشد
چه در حرف با مثلا ب بدون حرکت صامت ست و حرکتش مصوت مقصور و الف مصوت ممدود
و این شبهه را بعضی از فضلای زمان که دعوی شفادانی میفرمود در مطارحات مطالب این عبارت شفا
بیان کردم بعد تامل و مشوره بوقت دیگر وا نمود که اینجا مصوت مقصور هم مرادست مگر بنظر آنکه ذکر
ملزوم مستغنی از ذکر لازم باشد شیخ بتصریحش نپرداخته مثل آنکه بیان الف مغنی از بیان فتحه قبل آنست
لیکن چون اباى سوق کلام و مقابله اقسام و حصر ماهیت هر قسم در انچه بیان کرده بمقتضای مقام
حالی خاطر آن قمقام کرده شد بمسامحه کلام شیخ اقرار کرد حالانکه کلام شیخ از ان بر کرانست و بر معنی
حقیقی محمول چنانکه خواهی دانست اما زائد از ینجهت که در حرکت و مده که مقصور و ممدود عبارت از انست
قدر مشترک مفقودست پس فضل یکی بر دیگری و زیادت ممدود بر مقصور یعنی چه و از مجموع مده و حرف صامت
یعنی ساکن چگونه وجود حرف متحرک و حرف ساکن صورت خواهد گرفت و جوابش اینست که مرام شیخ محقق
اینست که چون مده از امتداد حرکت متولد میشود پس مده مشتملست بر حرکت و جزوی دیگر که آن ساکن ست
و بهمین جهت حرف صامتی که آنرا مده لاحق میشود منطوق به میگردد که جزو اول مده آنرا متحرک ساخته
آری این برای خلاف رای اهل عربیت ست چه ایشان مده را مرکب از حرکت و ساکن نمیدانند
لیکن بنای کلام نه بر طور اهل عربیت ست کما صرح به العلامة التفتازانی فی شرح المقاصد و مزید تفصیلش در رساله حرفیه
بیان کرده شد من اراد الاطلاع فلیرجع الیها و هر حرف مصمت که از مصوت مجرد باشد هم ساکن شمرند
همچنانکه فضل ممدود را بر مقصور و چون بتحقیق حروف متحرک و ساکن کرده شد گوئیم در زبان عربی حروف
مصمت بست و هشت ست اگرچه حروف هجا هم بست و نه باشد لیکن مصنف علام درینجا کلام
در حروف مصمت ساخته و الف مصمت نباشد مگر بعد از انکه همزه گردد و درینحالت داخل ست در همزه

لهذا الف را از آنها ساقط کرده و ازین امر خارج کردن الف علی الاطلاق لازم نمی آید چه علت
در حروف مصوته و حروف مصوت شش سه مقصور که آنرا حرکات سه گانه خوانند و از حروف در عرف
همشتم ند و سه ممدود که آنرا حروف مد خوانند و در زبان پارسی از جمله حروف بست و هشت گانه هشت
هشت حرف ساقط باشد و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف جست که در زبان پارسی
مستعمل نیست الا در کلمات عربیه یا ترکیه اما لفظ صد و طپیدن در اصل بسین و تا بود و امثال آن را نیز
برین قیاس باید کرد و پنج حرف مصمت دیگر سوای حروف بست و هشتگانه درین لغت یعنی پارسی
زیادت شود و آن پا و چیم و ژا و فا و کاف مشهور است که حروف مخصوصهٔ زبان فارسی نسبت تازی چهار حرف است
لیکن مصنف علام و بعضی دیگر فا را هم از انجمله شمار کرده اند و صاحب پنج گنج مثالش لفظ فازه و فرخج
آورده و شاید وجه خصوصیت آن بفارسی اینست که اهل لسان اینحرف را میان با و فای فارسی و فا در قدیم
خوانده اند و ازینجاست که صاحب برهان عوضش در لفظ فرخج بای فارسی هم تجویز ساخته همچنانکه
در لفظ صراط زراط بزا گویند و بحقیقت آن حرف مرکب و مخلوط التلفظ میان زا و صاد است و دو حرف
مصوت ممدود که یکی ازان حرفیست که میان ضمه و فتحه باشد یعنی میان واو و الف که حرکتش میان
ضمه و فتحه باشد دال بر حرف مذکور و بر معنی دلالت میکند قوله در ما بعد و حرفهای دیگر باشد که هم از
ترکیب و حرف حادث شود و قوله و همچنین حرکتی باشد مرکب از دو حرکت کما سیاتی چنانکه در لفظ شور
ابتدای واقع شود که بتازی مالح باشد و دیگر حرفیکه میان کسره و فتحه باشد یعنی میان یا و الف
که حرکتش میان کسره و فتحه باشد ورنه ترکیب حرف مرکب از نفس حرکات نباشد چنانکه در لفظ شیر افتد
که بتازی اسد باشد و این حرف اخیر بتازی نیز بکار دارند ای مستعمل کنند و آنرا اماله خوانند اما از اصل
لغت نشمرند بلکه بطور فرع مثل حسیب و یمین در حساب و امین و مخصوص بود به بعضی از اهل عرب بخلاف پارسی
و از جملهٔ این دو حرف حرفی ثالث باشد میان ضمه و کسره یعنی میان واو و یا که حرکتش میان ضمه و کسره
باشد که در دیگر لغتها سوای فارسی بکار دارند و در تازی در لفظ قیل و امثال آن نحو بیع و اخیر و اتقید
استعمال کنند و گویند کسر است باشمام ضمه اشمام در لغت بو دادن است یعنی کسره که دران بوی ضمه و
مایل بسوی آن باشد و حقیقتش آنست که حرکتیست مرکب از بعض کسره و بعض ضمه لهذا فرمود در
میان ضمه و کسره همچنانکه میگویند کسر است باشمام ضمه چه در مرکب از دو جزو وش تعبیر میباید بهر جزو که مقدم
باشد در ذکر مضایقه ندارد آری تعبیر بکسره در قول شان کسر است باشمام ضمه بنا بر تقدیم جزو کسره
بر جزو ضمه است و نیز بنا بر زیادت جزو کسره بر جزو ضمه و بعضی در اشمام نحو قیل گویند ضمه است باشمام کسره یعنی

بعکس سابق و تفصیلش را در بعضی از رسائل صرف بیان کرده ام اما در فارسی حرف مذکور نیفتد
ای نیاید یعنی در لغت جمهور عجم اما در غوریش و در زبان جمهور نیست چنانکه خوان و دانست و حرفهای دیگر
باشد که هم از ترکیب دو حرف حادث شود مثل حرف سابق الذکر مثلاً چنانکه از ترکیب یکی از حروف
مد با غنه نون در لفظ دون و دان و دین باشد و امثال این کلمات مشتمل بر مده و نون ابتدای باشد که
بر وزن دو و دا و دی باشد لفظ مثلاً درین عبارت زائد می نماید زیرا که لفظ چنانکه مغنی ازانست و چنانکه
از ترکیب یکی از حرفیکه مخرج آن آخر کام یعنی دهان باشد و آن حروف حلق است پس قوله ان اشارتست
بجانب حروف زیرا که جمله حروف حلق نسبت حروف شفویه و وسطیه محل خروج آنها آخر دهان باشد مراد
از یکی حرف خای معجمه و غین معجمه است و اول اکثر بود با حرف واو باشد یعنی آن حرف حلق مرکب با واو بود
چنانکه در لفظ خوش بفتح خای مائله بواو معدوله و همچنین است لفظ خود و خوهله و خوپله و خوارزم و خواجه و
خواست و امثال آن و در بعضی لغات عجم در لفظ درغویش که بجای درویش گویند ای یعنی و بعضی مستعمل کنند
و در لفظ کوس که بجای بس گویند و معنی واحد مراد دارند آن حرف واقع باشد اگرچه ما قبلش حرف حلق نیست
مگر چون این لفظ بطور ندرت در بعضی از لغات آمده قابل اعتبار نباشد و دلیل بر آنکه هر یکی ازین حرفها
یک حرف است آنست که در وزن بجای یک حرف است مثل خوان که در کتابت مشتمل بر چهار حرف است در لفظ مرکب از
دو حرف است چه بر وزن خاست یعنی بر وزن خاست و همچنین حرکتی باشد یعنی همچنانکه معنی مرکب از
دو حرف باشد همچنین حرکتی باشد مرکب از ترکیب دو حرکت چنانکه حرکت حرف مرکب در خوش که مرکب
از ضمه و فتحه است و حرکت حرف مرکب در درغویش که مرکب از ضمه و کسره است و دلیل بر آنکه هر یکی ازین حرکتها
یک حرکت است آنست که یک حرف را یک حرکت بیش نتواند بود خواه آن حرف مرکب باشد یا مفرد و
در فارسی حرکت دیگر است که آنرا هیچکدام ازین حرکات سه گانه یعنی ضمه و فتحه و کسره نسبت نتوان کرد
یعنی نمیتوان گفت که این حرکت مندرج تحت یکی ازین حرکات سه گانه اگر گوئی منسوب و منسوب الیه
باهم مغایر میباشند و لهذا نمیتوان گفت نکی عین یکی است و در صورت اندراج یکی تحت دیگری که مستلزم
صدق یکدیگر است نسبت مذکوره اصلا ممکن نیست پس حاجت نفی آن چیست گوئیم نسبت گاهی در حالت
اندراج نیز میباشد مثل انتساب خاص بسوی عام چنانکه حرکت عارضی که منسوب است بسوی عارض مطلق
با وجود تصادق یکدیگر و تغایر عموم و خصوص برای نسبت کافی است و آنرا حرکت مجهوله و حرکت مختلسه خوانند
مانند حرکت حرف را در لفظ پارسی که بر وزن فاعلن است مراد از مجهوله درینجا حرکت غیر تامه است و تحقیق مختلسه
در ما قبل گذشت و نیز از ما سبق بوضوح پیوسته که ارباب لغت پارسی اینحرف را ساکن گفته اند ما تحریکش

در تقطیع مستلزم عدم سکون لغوی نیست مثل سکون راء شین و امثالش که نزد مصنف غیر ساکنست در حالت تقطیع
حرکت یابد و باشد که این حرکت مخلسه در ابتدای کلمات افتد مثل حرکت راء ای بنهار و نون نگار و دال درم و سین سرای
محمد بر قیع در بیان اول این کلمات گوید بضرورت ابتدا البته متحرک تواند بود و چون نوع حرکت آن روشن نیست
آنرا مجهول الحرکة گویند و اگر کسی آنرا از قبیل حرکات نشمرد بسبب آنکه یکی از حرکات سه گانه مذکور منسوب نیست
با او در عبارت مضایقه نیست یعنی اگر ازین معنی مراد داشته است که از قبیل حرکات سه گانه و حرکت تامه نیست اما
انکار از مطلق حرکت نمیکنند نزاع لفظی با او نباید کرد که اختلاف معنوی با ما نمیکند اما در شعر آنرا از قبیل حرکات باید شمرد
بدلیل وزن چنانچه گذشت و غرض ازین تفصیل آنست که تا بر حرکات مفرده و مرکبه مثل حرکات شور و شیر در عوض بیش
و فرق میان هر دو از مفرده و مرکبه و بر حروف متحرک و ساکن و فرق میان این هر دو وقوف افتد
اطلاع واقع شود و معلوم گردد ناظرین را که حرکت حرف مشابه و بمنزله انضمام حرفیست با او مگر مراد از حرف درینجا آلت
صوت مسموع متعلق بمخارج متعینه است کما سبق یعنی مقصود ازین تفصیل حقائق حروف و حرکات اطلاع حاصل
اینها بوده است ورنه اینها را در مباحث این فن سروکاری نیست لهذا بعد فراغ ازین امور خارجه از بحث رجوع
بمطلب میکند و میگوید و باز بمقصود شویم ای بخیال مقصود متوجه شویم و گوییم اصناف حرکات مذکور از مفرده
و مرکبه از مختلسه و تامه در وزن شعر یک حکم دارد یعنی حکم همه حرکات واحد است و حروف که اجزای کلمات اند یا متحرک اند
یا ساکن و بر عروضی ای باحث فن عروض لازم نیست که ماهیات حروف و حرکات ای حقائق حروف و حرکات
چنانکه در ما سبق گذشت واعداد این هر دو بشناسد که این کلمه ثلاثی یا رباعی و بفتحتین یا بضمتین و امثال آنست
و بر اصناف آن از ضمه و فتحه و کسره هر یک وقوف یابد چه آن بحث کار لغویست آنچه او را یعنی عروضی را ضروریست
آنست که میان حرف مفرد یا آنچه بجای مفرد باشد از مرکبات و میان حروف مولفه حقیقی که در وزن قائم مقام
حرف واحد نباشد بل از ای متعدد افتد فرق کند و همچنین عروضی را ضروریست که میان حرف متحرک و حرف ساکن
فرق کند و علامات حروف و حرکات در وضع کتابت مختلف باشد مراد از حروف ملفوظهست از علامات نقوش
آنهاست و ظاهرست که نقش هر حرف از حروف هجا جداگانه باشد و همچنین مراد از حرکات ملفوظه است که
بتبعیت حروف متلفظ میشود و از علامات آنها نقوش حرکات سه گانه است تا میان حروف مختلف و حرکات
مختلف ناظر آنها تمیز کند و علامت سکون یکی چه سکون بیک صفت بیش نیست یعنی مصداق سکون یک حالت است
و اگرچه اسباب آن مختلف ست چه گاهی از وقف و گاهی از عامل و گاهی بوضع لغوی باشد و این کلام
باعتبار ارباب لغت ست اما نزدیک عروضیان حرف متحرک را مطلقا بهر حرکتی که متحرک باشد یک علامت ست
یعنی برای هر حرف و هر حرکت علامتی جداگانه مقرر نکرده اند چه عروضی را با تمیز میان حروف مختلف و

و حرکات مختلف کاری نیست و آن علامت متحرک دائره خرد باشد بدین شکل ٥ و وجه اختیار کردن دائره
کوچک که گویا بشکل حرف هاست آنکه ها را در لسان عرب و فارس برای اظهار حرکت مینویسند چنانکه در قوله تعالی
ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه زیرا که چون خواستند یای مالی و سلطانی را حرکت دهند حرف ها با آخر
لاحق کردند تا دلیل باشد بر فتحه ما قبل و خود ساکن وقف گردد و در فارسی چنانکه در مه و چه که ها محض برای
دلالت بر حرکت نویسند و خود در لفظ داخل نیست یعنی متلفظ نمیشود الا بضرورت قافیه یا وزن همچنانکه
داد دو و تو و محتمل که دائره کوچک از برای آن علامت متحرک بوده باشد که شکل سر میم ست از اول لفظ
متحرک که بخط نسخ در بعض صور بشکل صفر مینگارند و ازینجاست که در بعض رسائل علامت متحرک بشکل میم نیز
دیده شد و حرف ساکن را یک علامت و آن خطی خرد مستقیم باشد بدین شکل ا والله اعلم و وجه اختیار کردنش
برای سکون آنست که الف همیشه ساکن باشد پس لامحاله باعتبار لزوم دلالت بر سکون خواهد کرد **فصل دوم**
در کیفیت اعتبار حروف متحرک و ساکن در شعر و اشارت به تقطیع شعر در فصل گذشته معلوم شد که اجزای
اولی شعر حروف متحرک و ساکنست اکنون گوییم مراد درین موضع از حروف متحرک و ساکن حروف ملفوظست
نه حروف مکتوب بعکس فن تاریخ که معتبر دران حروف مکتوبه است نه ملفوظه و بسیار حرفست که مکتوبست و
ملفوظ نیست مانند الف در کتابت تازی که بعد از واو آمنوا نویسند برای امتیاز در واو جمع و واو عطف در نحو
حضر و قتل زیدچه معلوم نمیشد حضر صیغه مفردست و واو یکه بعد آنست برای عطف یا آنکه حضروا صیغه جمع ست
و قتل زید کلام مستانف اما جائیکه واو جمع را با قبلش متصل نویسند مثل قتلوا التباس لازم نمی آید لیکن طرد آ
للباب همه صیغهای جمع افزودند و واو که در آخر اسم عمرو بفتح عین در حالت رفع و جر نویسند تا در صورت با لفظ
عمر بضم عین و فتح میم مشتبه نگردد اما در حالت نصب چون الف علامت نصب برای امتیاز کافیست
واو نمی نویسند زیرا که لفظ عمر چون غیر منصرف ست آخرش در حالت نصبی الف نمینویسند و همچنین جائیکه
امری دیگر مثل وزن شعری فارق باشد نیز حاجت ترقیم واو نمی افتد که استقاد من سهم الخط و همزه وصل
که در اثنای کلمات متصل بیکدیگر افتد و حذف شود در لفظ مثل همزه و اقتلوهم در عربی و مانند به از تو در
فارسی و الف در آخر لفظ انا در غیر حالت وقف اما در حالت وقف ملفوظ هم میباشد و چون کلام در مکتوب
صرفست آن نمیباشد الا در غیر حالت وقف لهذا بتخصیص آن پرداخته و در فارسی مانند واو عطف
که در میان دو کلمه نویسند مثل کر و شد بر وزن فاعلن و زید و عمرو بر وزن فاعلان و حرف یا و ها که
در آخر کی و چه و نه نویسند کتابت حرف یا در آخر کی در زمانه قدیم بود درین روزگار آنرا هم بزیادت ها مینویسند
بدین شکل که و واو در آخر دو و تو و امثال آن نیز مکتوبست نه ملفوظ الا بضرورت وزن در اشعار و همچنین

بسیار حرفست که ملفوظست و مکتوب نیست مانند واو لهٔ و یای به در تازی که در اصل لهو و بهی بوده است پس
واو و یا را از کثرت استعمال در کتابت حذف کردند نه در لفظ و الف الله بعد لام ثانی و الف سموات بعد
میم و همزه جبرئیل مراد از همزه صورت یاست چه همزه مکسوره را نیز بشکل یا مینویسند پس بمقتضای قیاس کتابتش
بدو یا میبایست یکی را از ان حذف کردند و تنوینات و تشدیدات یعنی نون تنوین که بحقیقت حرفی جداگانه
است که میخوانند و نمی نویسند و همچنین حرف مدغم فیه که حرفی دیگرست مکتوب نمیشود بل در منون بر حرف متبوع تنوین و در
مشدد بر حرف اولش اکتفا می نمایند چه حرف مشدد مرکب از دو حرف باشد اول ساکن دوم متحرک اما علامت
تنوین که بشکل دو حرکت باشد و صورت تشدید که بشکل اره می نویسند برای افهام مبتدیانست بحقیقت بشکل
نون تنوین و یکی از دو حرف مشدد مرقوم نمیشود و مراد از تشدید یعنی ادغام درینجا غیر ادغام متقاربین و متجانسین
دو کلمه است زیرا که درین ادغام هر دو حرف جداگانه مرقوم میگردد مثل عبدت و اضرب بشیر او در فارسی
مانند الف مد در آب و آس که مکتوب میشود و آن الف ثانیست اما الفی که مرقوم میگردد بحقیقت همزه است
نه مده و تشدید اره یعنی یک حرف مشدد اره در کتابت محذوف باشد و بدانکه تشدید در پارسی در دو موضع
آورند یکی در اصل کلمه چنانکه در لفظ غرنده بمعنی آواز بلند کننده و بُرّان بمعنی قاطع و برنده و خرّم و مثال آن
گویند و دیگر آنکه میان دو کلمه افتد چنانکه در حرف اول از معطوف یا مضاف الیه این قاعده و مثالش در کتابی
دیده نشد اما بطریق فرض و افهام مبتدیان مثال اول سلیمان و داود بتشدید دال اول بدون آنکه دخول
الف و لام بران مسلم دارند و مثال ثانی ابو رستم و ابن زور بتشدید سین مهمله و زای معجمه باشد و اینهم در صورتیست
که زیادت الف و لام بر کلمات فارسی که رستم و زورست مسلم ندارند همچنانکه از تصرفات فارسیان در بعضی
از کلمات دیده شد مثل ذوالخورشیدین در کلام واله هروی و انا الیار در شعر عالی و عند الخواهش در دفتر
سوم علامی و حسب الفرموده در تاریخ هفت اقلیم در احوال خواجه حسن دهلوی کذا فی المثمر یا کلمه که بای امر
یا میم نهی بر وی سابق بود چنانکه در لفظ بکن و مکن بتشدید کاف اگر گوئی معنی وقوع تشدید در دو کلمه آن
میباشد که از دو حرف مشدد یکی در آخر کلمهٔ اول و دیگر در اول کلمهٔ ثانیه باشد مثل شبّو و شبّازه که در اصل شب بو
و شب بازه بوده یعنی درینجا یافته نمیشود زیرا که حرف اول کلمهٔ ثانی را فقط مشدد کرده اند گوئیم شاید مراد مصنف
از دو کلمه آنست که بعد ترکیب با کلمهٔ دیگر مشدد گردد نه در حالت انفراد یا حرفی بر وی ای بای امر و میم نهی
سابق بود که در لفظ نیاید مثل واو دو و تو و های سه و نه و چه و که و لاله و پرده مثل دوّبده و توّبیا و سه‌بیار و نه
بیار و مثال آن ازانست سه تو بیاهم سه بار باده بمن ده بر وزن خفیف سالم موافق دائره یعنی فاعلاتن
مستفعلن فاعلاتن بل اگر حرف با بر کلمهٔ دیگر سوای امر مصدر شود نیز ادغام باید چنانکه درهمین مثال مذکور

در سه بار و باده بمن گذشت و از مصنف علام ذکرش در بحث واو امر خواهد آمد و در غیر امثال این مواضع
تشدید قبیح بود بل درین روزگار قسم ثانی تشدید همه اش قبیح و متروک باشد و در هیچکدام ازین مواضع
از امثلهٔ مذکوره تشدید واجب نبود مگر در خرم و فرخ و شبو و نحو آن و اگر نیارند هم روا بود و بر جمله بجایی بالجمله
زبان قدیم ست چندانکه در لغت پارسی تشدید کمتر آورند بهتر باشد چه تشدید در ان لغت اصلی نیست الا
بندرت مثل غرنده و بُرّان و خرم اما فرخ در اصل فرخ بود کذا فی البرهان و چون فرق میان حروف ملفوظ
و مکتوب ظاهر شد اجزای شعر معین گشت که ملفوظ باشد نه مکتوب از فصل گذشته معلوم شده است که حرف
مرکب از دو حرف را یعنی مخلوط التلفظ مانند واو شور و در خویش در وزن یکی بیش نباید گرفت و بدانکه اول
شعر حرفی ساکن نتواند بود چه ابتدا بساکن ممتنع یا متعذر یعنی ممکن دشوار بقرینهٔ تقابل ممتنع بود و باید دانست
که ابتدا بساکن در زبان عرب و فارس بالاتفاق مستعمل نیست و ابن جنی و ابو البقا گفته اند که در هر زبان
محالست اما تحقیق آنست که در غیر این دو زبان مثل سنسکرت و انگریزی و غیره جائز و مستعمل ست و بیشتر در
حروف صفیریه واقع شود و ازینجاست که علامه تفتازانی در شرح مقاصد باید عدم قدرت بعضی بر اداش دلیل امتناع
نمیتواند شد مثل عدم قدرت بر ادای بعضی از حروف مخصوصه بزبان دیگر و راقم الحروف امثله و ادله اش را
در رسالهٔ قول الفصل فی همزة الوصل و حواشی آن تفصیلاً آورده اما اتفاق ست درینکه ابتدا بالف ساکن در
کدام زبان امکان ندارد کذا فی همع الهوامع شرح جمع الجوامع للسیوطی ناقلاً عن السید الجرجانی و الشیخ
الکافیجی و در میان وزن شعر زیادت از یک ساکن در عربی و فارسی نیفتد اما در موزون ممنوع نیست چنانکه
مصنف علام امثله اش از رست کو و غیر آن در ما بعد خواهد آورد و تخصیص در میان از برای آنست که در آخر
وزن شعر دو ساکن نیز جائز ست مثل مستفعلان و مفعولان اما در بعض جا اجتماع ساکنین را در وسط نیز جائز داشته اند
چنانکه در مباحث ما بعد معلوم شود و چه حروف ساکن چون متوالی شوند رشته سخن را من حیث الوزن از یکدیگر
بریده گردانند و وزن باطل شود و نیز در نطق آوردن آن سواکن در اثنای سخن بی تصنع کلفت کنند تا اینجا بیان وزن
عروضی بود باید دید حال موزونات هر دو زبان بیان می نماید و در تازی زیادت از دو ساکن در اثنای کلمات
جمع نشود ای در موزونات و کلمات عربیه اما اجتماع دو ساکن بسیار باشد مثل ضالین و تحاجونی و در اواخر
سه ساکن نیز جمع گردد مانند دوابّ و در اثنای سخن التقای ساکنین بیشتر از اجتماع یکی از حروف مد با ادغام
افتد یعنی اول آنها مده و ثانی مدغم باشد چنانکه در سارّ بتشدید را اسم فاعل از سرور یا با غنه یعنی نون ساکن
که در مخرجش خیشوم را مداخلت ست چنانکه اَنذرتهم بعد همزه و سکون نون کمانی قرائت ورش و صالح اندرتهم
بیک همزه چون همزهٔ استفهام در اولش آورند همزهٔ ثانی را بالف بدل کردند یا تسهیل یعنی بین بین کردند

ای میان مخرج همزه و الف‌ش جزاند پس گویا ساکن شد و سکون ساکن ثانی یعنی نون ظاهر است و در صورت
اگرچه اجتماع ساکنین حقیقة نیست اما در حکم آنست و این قراءت درش ابن کثیر ست و همچنین ام ازین دو قسم
یا التقای ساکنین در اثنای وزن عروضی شعر جایز نبود اما در کلمات زبان فارسی اجتماع دو ساکن بسیار بود
و باشد که زیادت از دو ساکن نیز جمع آید و باشد که بعضی ازان بحقیقت ساکن نبود لکن مجهول الحرکة باشد
مثل لفظ پارس اما دو ساکن چنانکه در کار و مرد افتد ای واقع شود و چون امثال این دو ساکن در اثنای شعر افتد
در وزن حرف اول ساکن و دوم متحرک باید شمرد چه در وزن در مقابل متحرک افتد مثلاً کارکن و یا مرد زن ای زن مرد
یا بحذف عاطف ای مرد و زن بر وزن فاعلن باشد بی هیچ تفاوت میان هر دو اما سه حرف چنانکه در لفظ
راست و پخت و مورد بواو مجهول و سکون را درخت است که تخمش بحسب الاس شهر ترکی دیا شد و همیشه حرف اول از
امثال این کلمات از حروف مد بود پس اگر حرف آخر متحرک نشود احتمال تحرک حرف آخر بقصر عبارت و بیا است
چه اگر ها در آخر هر دو اول لاحق کنند مثل راسته و پخته و کلمه اخیر را جانب چیزی مضاف نمایند یا صفتش
آرند مثل مور و صحرا یا مورد صحرائی یا اول معطوف علیه شود مثل راست و کژ پس حرف اخیر لامحاله حرکت
یابد بعضی ازین سه حرف را بجای دو حرف بکار دارند یکی ساکن و دیگر متحرک و یک حرف در عبارت بدزدند
ای حذف کنند یعنی بعضی عروضیان ازین حروف مذکوره سه حرف را قائم مقام دو حرف از وزن عروضی
نمایند بحذف یکی و تحریک یکی و ظاهر عبارت چنین بود بعضی این سه حرف را لکین در همه نسخ موجوده با حرف را
دیده شد مثلا راست گو بر وزن فاعلن گویند یعنی بتحریک سین و حذف تا و راس گو ماند و بعضی همه حروف
در عبارت آرند بتحریک هر دو حرف آخر تا راست گو بر وزن مفتعلن بشود و اگرچه بر وجه اول از گرانی خالی
نبود اما دوم گران تر باشد زیرا که در وجه اول مقابله دو حرف ساکن یعنی سین و تا با یکحرف متحرک یعنی عین
فاعلن که بحقیقت دو حرف است ای صامت و مصوت می افتد و در وجه ثانی مقابله دو حرف ساکن مذکور
با دو حرف متحرک یعنی تا و عین مفتعلن که بحقیقت چار حرفست لازم می آید و سهولت اول از ثانی مخفی نیست
و لهذا شعرا بیشتر بر وجه اول استعمال کنند و اگر حرف آخر از حروف سه گانه در کلمات مستعمله متحرک شود خالی نبود
ازانکه بعد از وی یعنی بعد از ساکنی که حالا حرکت یافته متحرکی دیگر آید یا ساکنی آید اگر متحرکی آید چنانکه گویند مثلاً
راست و کژ چه کاف کژ درین مثال بعد حرف آخر از سواکن سه گانه که حالا بعارضه عطف حرکت یافته
واقع شده است در صورت دزدیدن حذف کردن یکحرف در عبارت گران تر بود از آوردن همه
بخلاف صورت اولی پس این حکم عکس صورت اولست و سبب آنست که در صورت اولی دو حرف ساکن
مثل سین و تا می راست گو بازای حرفی متحرک یعنی عین فاعلن افتاد و حرف متحرک بحقیقت هم دو حرفست

یکی مصمت ای عین فاعلن دوم مصوت مقصور و آن حرکت عین مذکور است اما اینجا دو حرف ساکن یعنی
الف و سین راست و کژ بازای حرفی ساکن یعنی الف فاعلن می افتد و اگر بوزن مفتعلن گویند دو حرف ساکن
یعنی الف و سین بازای دو حرف که یکی ازانها ساکن و دیگری متحرک ست یعنی فا و تای مفتعلن واقع میشود پس
قدر تفاوت اینجا در وزن مفتعلن یک حرکت ست و در وزن فاعلن یک حرف پس عبارت ازان بر وزن مفتعلن
هرچند از گرانی خالی نیست اما بر وزن فاعلن بسیار گران تر باشد درینصورت شعرا بیشتر وجه اول را یعنی مفتعلن را
و آن درین عبارت اخیر اولست بنظر فاعلن بخلاف عبارت صدر الذکر که دران فاعلن مقدم ست اختیار کرده اند
و اگر بعد از حرف متحرک یعنی حرف ثالث از سواکن ثلثه که بالفعل حرکت یافته حرفی ساکن آید بدینگونه که لفظ راستی
مثلاً چه تا در اصل ساکن بود حالا بعد اتصال یای ساکن متحرک شده حکمش همان بود که در دو حرف ساکن متوالی
گفته آمد یعنی اول ساکن و دوم متحرک باید شمرد و بر وزن فاعلن باید گفت و درینصورت کلفت زائل شود و این
حکمها جمله حکم وقوع این حرفهاست در میان شعر اما اگر در آخر شعر افتد هرچه مجهول الحرکة بود مثل رای لفظ پارس
ساکن شمرند اگر گوئی حرکت رای پارس در آخر شعر نیست گوئیم مراد آنست که آن کلمه که دران این حرکت باشد
بآخر شعر افتد و یک ساکن و دو ساکن در آخر اشعار را اعتبار کنند یعنی بمقابله حروف افاعیل قرار دهند پس شود و
رود بر وزن فعل باشد و مرد و درد بر وزن فاع بود و اگر زیادت بود آنرا اعتباری نبود و در حکم محذوف باشد
پس سوخت را هرگاه وزن کنند یکی را از سه ساکن حذف کنند و گویند بر وزن فعول ست و همچنین ساخت و
خواست و پارس را بر وزن فاع قرار دهند اینست حکم حروف ساکن اما حروف متحرک متوالی در وزن شعر تازی
زیادت از چهار مستعمل ندارند بسبب ثقل توالی حرکات چهارگانه و چهارم نیز اصلی نبود که در کدامی از افاعیل ده گانه
یافته نمیشود بل بطریق زحاف افتد زحاف در لغت درمانده شدن شتر از رفتن ست مراد ازان تغیر ارکان است
و در حدائق العجم می آرد زحاف درین فن دور است از اصل چنانکه در لغت عرب سهم زاحف تیری را گویند
که از نشانه بیکسو افتد و مزید تحقیقش در ما بعد مذکور خواهد شد و گران شمرند مثل فعلتن که بعد از خبن
در مستفعلن حاصل شود بل در کلمات عربیه از موزونات نیز چهار متحرک در کلمه مستقله یافته نمیشود و آنچه
یافته اند مثل هدبد و علبط ذرتا و بلیش گویند که اصلش هدابد و علابط ست و در وزن شعر فارسی زیادت از
سه مستعمل نیست و سه متحرک متوالی هم اصلی نباشد و بطریق زحاف افتد مثل فعلاتن در فاعلاتن بعد خبن
لیکن در عربی سه متحرک اصلی باشد مثل متفاعلن و مفاعلتن و تخفیف اینها برای تخفیف تسکین اوسط
جائز دارند یعنی در وزن پس جائیکه فعلاتن یا فعلن بحرکت عین مثلاً باشد اوسط آنرا ساکن کردن روا ست
و بجایش کلمه ساکن الاوسط از موزون نهادن جائز ست اما تسکین اوسط از موزون هر جا جائز نیست

آری در بعضی الفاظ آمده مثل حیوان و ازانست قول سعدی ؎ که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکیست
بخلاف اکثر متحرک الاوسط مثل رمضان و خفقان چنانکه بعد ازین در بیان اوزان و انواع بحور گفته آید
و آخر هیچ شعر نه تازی و نه پارسی متحرک نشاید زیرا که آخر شعر محل وقف است و وقف بر حرکت نباشد چنانکه اول ساکن
نشاید چه ابتدا بساکن متعذر بود و این جمله در ذهن مخاطب باید که مقرر باشد تا در تقطیع شعر اعتبار کرده شود و تقطیع شعر عبارت

تقطیع شعر

از تحلیل شعر یعنی انقسامش باجزائی که ازان مولف باشد اگرچه درین تحلیل اجزای اسم و فعل و حرف منقطع گردد
با هم اگر موصول شود و الفاظ مهمل گردد و برابر کردن حروف هر رکنی از افاعیل با حروف اصلی آن رکن از اشعار
یعنی مقابل کردن متحرک با متحرک بهر حرکتی که باشد و مقابل کردن ساکن بساکن و حرف اصلی درینجا عبارت
از انچه ملفوظ بالذات باشد بحذف زوائد غیر ملفوظ و اگرچه مکتوب باشد مثل واو و الف خوان و الف آمنوا
که بعد واو نویسند و اثبات انچه ملفوظ باشد و اگرچه مکتوب نباشد مثل واو له و یای به و الف ثانی آمد مثلاً تقطیع این بیت
؎ بنام خداوند جان و خرد ٭ کزین برتر اندیشه برنگذرد ٭ برین منوال نوشته اند بنامی فعولن خداون
فعولن د جان و فعولن خرد فعل کزی بر فعولن تر اندی فعولن شه بر نگ فعولن ذرد فعل و ازینجا معلوم میشود که تا
بحرها و وزنها و ارکان آن ندانند تقطیع صحیح ممکن نباشد چه این بیت سابق الذکر همچنانکه برین وزن از بحر
تقارب که فعولن فعولن فعولن فعل دو بار تقطیع توان کرد چنانکه گذشت برین وزن نیز که مفاعیل مستفعلن
فاعلن دو بار تقطیع توان کرد بدین نهج بنا مخ مفاعیل داوند جا مستفعلن نو خرد فاعلن کزی برت مفاعیل
رندیشه بر مستفعلن نگذرد فاعلن و برین وزن نیز که فعولن مفاعیل مستفعلن دو بار هم تقطیع توان کرد بدین طور
بنامے فعولن خداوند مفاعیل جانو خرد مستفعلن کزی بر فعولن تر اندیشه مفاعیل بر نگذرد مستفعلن
و تا ندانند که کدام بحرست و ارکان آن چیست میان انچه تقطیع حقیقی بود و انچه بر آن وزن بود اما نه تقطیع
حقیقی بود امتیاز ممکن نباشد

فصل سوم در اجزای ثانیه شعر که از حروف متحرک و ساکن مولف شود و مراد
از ثانیه باعتبار لغت ست و الا باعتبار عروض همین اسباب و اوتاد اجزای اولی ست و لهذا گفته اول
تالیفی که حروف را ممکن شود یعنی حروف را باهم ترکیب داده مرکبی بسازند تالیف از دو حرف بود و آن
مولف یعنی مرکب را سبب خوانند و لامحاله حرف اول متحرک باید و الا ابتدا بساکن لازم آید پس اگر حرف دوم
ساکن بود آنرا سبب خفیف خوانند مثل دَر و بَر و اَن و لَن در موزونات و فا و تن مثلاً در اصول افاعیل
که بسیار آید و آن مساوی مقطع ممدود باشد و تعریفش از ما سبق دریافتی که آن عبارت ست از حرف صامت
با مده مثل یا اگر گوئی سبب خفیف عین مقطع ممدود ست پس در زائد کردن لفظ مساوی چه فائده ست گوئیم
چون در مقطع ممدود بودن حرف ثانی از حروف مده لازمست بخلاف سبب خفیف که دران این معنی لازم نیست

[illegible]

آری سبب خفیف را از مساوات آن گزیری نیست لهذا لفظ مساوی افزوده شد و اگر متحرک بود آنرا
سبب ثقیل خوانند و وجه تسمیه خفیف و ثقیل ظاهرست اما وجه تسمیه سبب در ما بعد مذکور خواهد شد و در اصل
اوزان عربی آنرا دو مثال ست یکی عِلُ در مفاعلتن دوم مُتَ در متفاعلن و در کلمات موزونه هم بسیار
آید مثل هُوَ و لَمِ آری در اصل وزن شعر پارسی سبب ثقیل مستعمل نیست از جهت آنکه چون سبب ثقیل بجزو
دیگر یعنی سبب خفیف یا وتد مفروق یا مجموع پیوندد سه متحرک در صورت اتصال سبب خفیف یا وتد مفروق
یا زیاده در صورت اتصال با وتد مجموع متوالی و متواتر شود و وقوع آن در شعر پارسی چنانکه گفتیم از حد اعتدال
خارج ست انچه در سابق گذشته همین قدرست که در شعر پارسی زیادت از سه متحرک مستعمل نیست و سه متحرک
متوالی هم اصلی نباشد و این کلام خود مجوز متحرکات ثلثه است اگرچه در فروع باشد پس وقوع متحرکات
متوالی زائد از سه بلاشبهه از حد اعتدال خارج ست بسبب عدم استعمال چنانچه سابق فرموده اما وقوع سه متحرک
اگرچه در اصول یافته نمیشود خروج از اعتدال ندارد و بسبب شیوع استعمال چنانکه در فعلن بل اوزان مستعمله
بیشتر از فروع و مزاحفات باشند و کمتر از بحور باشد که موافق دائره بر اصول افاعیل یافته شود و ازینجا ست
که محمد بن قیس گوید چون شاعر در نظم خویش بفاصلهٔ صغری که سه متحرک و ساکنیست رسید در زیادتی متحرکات
شعری و سواکن آن بحد اعتدال تمام باشد و هرچه بران زیادت کنند تجاوز بود از اعتدال و اگر مراد انست
که در زبان پارسی کلمهٔ دو حرفی بدو حرکت یافته نمیشود تا از اجتماع آن با کلمات دیگر سه متحرک زائد
لازم نیاید اینهم خالی از خلجان نیست چه رمه و همه دو حرفیست زیرا که ها داخل کلمه نیست محض برای اظهار حرکت
بار خدایا مگر آنکه گفته آید لفظ رمه و همه و غیرها بنظر غایت قلت حکم عدم دارند اما با اینهمه تکلف خلجان در علت آن
همچنان باقیست یعنی خروج توالی حرکات سه گانه از حد اعتدال در شعر پارسی چه حرکات سه گانه در وزن خاص
پارسی مثل فعلن و فعلا و هم در موزون مثل و لمن و بکنم بی دغدغه شائع ست و تالیف دوم از سه حرف بود
و آنرا وتد خوانند و هر سه حرف متحرک نشاید ورنه از انضمام حرکتی با حرکتین از سبب زیاده از سه حرکت متوالی
جمع شود و آن بسبب ثقل در اصول افاعیل نیامده چنانکه گفته آمد و حرف اول لامحاله متحرک باشد چه اول
کلمه ساکن نمیتواند شد پس اگر دوم ساکن بود و سوم متحرک باید چه دو ساکن نشاید که در اثنای وزن سخن جمع
شود و آن مولف را وتد مفروق خوانند از جهت فرق در دو متحرک بسکون مثل قَالَ و بَاعَ و گفته و رفته
در موزون اما در وزن یعنی اصول افاعیل آنرا سه مثال ست لاتُ در مفعولات و تفع در مس تفع لن و فاع
در فاع لاتن و اگر دوم متحرک بود و سوم ساکن آنرا وتد مجموع خوانند بسبب جمع دو متحرک متوالی مثل دعا
کجا در لغت عربی و فارسی اما در اصول افاعیل آنرا چهار مثال ست مفا از مفاعیلن و مفا علتن و علا از

[illegible]

فاعلاتن وعلن از مستفعلن و فاعلن از متفاعلن وفعو از فعولن وبعضی از عروضیان پارسی سبب را سه قسم
گویند خفیف وثقیل چنانکه دانستی ومتوسط وآن یکحرف متحرک یا دو ساکن باشد بنحو کار و بار وهمچنین وتد را سه قسم
کنند مجموع ومفروق چنانکه گذشت وکثرت وآن عبارت از دو متحرک ودو ساکن ست چون جهان ونهان
اما بر وقعین تقطیع قانون ساکن وساکنین در تقطیع مخفی نیست که حاجت اعتبار زائد از اقسام مذکوره سابقه
نیست وتالیف از زیاده ازین عدد محل منقسم باشد بتالیف از دو ودو یا سه سه یا از هر دو یعنی از دو سبب یا
دو وتد یا از سه سبب یا سه وتد یا از سبب و وتد هر دو واقسام این تالیفات از ملاحظه اصول وفروع اوزان فن
واضح گردد ولکین تالیف از سه وتد البته یافته نمیشود الحاصل مؤلف چهار حرفی وزائد ازان از اجزای اولیه
نباشد بل مرکب باشد ازین اسباب واوتاد وهمین ست معنی قول مصنف پس اوّل تالیفی که شعر را باشد از سبب یا
یا از اوتاد وازین کلام انکار وجود هر دو فاصله پیدا است چه کسانیکه فاصله را معتبر کرده اند از اجزای اولیه قرار داده اند
ورنه انکار خفش وتابعانش چه معنی دارد ومثال هر چهار از سبب خفیف وثقیل و وتد مفروق ومجموع در عربی
بل هو جاء بهم پس بل سبب خفیف وهو سبب ثقیل وجاء وتد مفروق وبهم وتد مجموع ست وبپارسی اینست بر سر
عهد منی بر سبب خفیف سر سبب ثقیل عهد وتد مفروق منی وتد مجموع وعلامات
هر یکی از اسباب واوتاد در دوائر بر قیاس آنچه گفتیم معلوم باشد وآن اینست که الف
مقابل ساکن ودائره کوچک مقابل متحرک بود پس هر جا که دو دائره وبعد آن الف ست
وتد مجموع بود واگر الف درمیان دو دائره ست وتد مفروق باشد واگر صرف دو دائره است سبب ثقیل ست
واگر یک دائره ویک الف ست سبب خفیف وما اسباب واوتاد را مراد از ما همه عروضیان اجزا میخوانیم نه
حروف وحرکات را چه اجزای اولی که حروف وحرکات اند بشعر خاص نیستند بل هر کلمه وکلام ازان خالی
نباشد وهر که ازین هر دو بحث میکند نیز حروف وحرکات را اجزا میگوید وگاهی درین فن اطلاق اجزا
یعنی حروف وحرکات ۱۲
بر افاعیل نیز آید صرح به الاسنوی فی نهایة الراغب مصنف نیز در تعریف بحر واین اطلاق بکار برده و
صاحب مفتاح گوید اصول وفروع اوزان را اجزای شعر خوانند ودر عروض تازی مولفی را که از چهار حرف
بود سه متحرک وچهارم ساکن فاصله صغری خوانند مثالش فعلن بحرکت عین واین مثال از فروع افاعیل است
اما مثالش در اصول عربی دو جا آمده متفا در متفاعلن وعلتن در مفاعلتن لیکن در اصول فاعیل فارسی نیاید
آری در زبان فارسی وعربی موجود مثل نکنم وبیرم وفرس وکتف وآن مولف از دو سبب بود اول ثقیل دوم
خفیف ومولفی را که از پنج حرف بود چهار متحرک وپنجم ساکن فاصله کبری خوانند مثالش فعلتن واین مثال هم
خاصه در فروع مستفعلن از اصول عربی آید که بعد خبل یعنی حذف سین وفا متعلن ماند پس راجع گردد بجانب

فعلتن اما مثالش در زبان عربی مثل هربد وعلبط وآن مولف از سبب ثقیل و وتد مجموع بود وهر دو نه از
تالیفات اول باشند که مذکور شد مخفی نماند که قوله در عروض تازی آه مشعر بآنست که اعتبار هر دو فاصله
در عروض عربی ست نه فارسی وشاید وجه تخصیص آن باشد که در ارکان تازی فاصله صغری در اصول و
کبری در فروع یافته میشود کما عرفت از همین جهت خلیل هر دو را اعتبار کرده بخلاف اوزان فارسی که دران
فاصله کبری اصلا یافته نمیشود وفاصله صغری در اصولش مستعمل نشود آری در فروع آن موجود اما این قدر
کافی نمیتواند شد چه برین تقدیر میبایست که در فارسی فاصله کبری را اعتبار نمیکردند اما عدم اعتبار فاصله
صغری را وجهی نیست معهذا احق آنست که اعتبار اسباب واوتاد در هر دو زبان مغنی از فاصله است چه کلام در
اجزای اولیه ست واین هر دو برای ترکیب همه ارکان کافیست نه در عامتر از اجزای اولیه وثانویه
ورنه رکنی کو از فاصله وجزوی دیگر مرکب باشد مثل متفاعلن باید که آنرا هم نامی دیگر قرار دهند ولهذا اخفش
بعد از خلیل وجود فاصلتین را منکر گردیده وگفته که فاصله صغری بحقیقت سبب ثقیل وخفیف وفاصله کبری
بحقیقت سبب ثقیل و وتد مجموع ست پس فاصله را از اجزای اولیه قرار دادن معنی ندارد واقرار مصنف علام
باین قول که هر دو نه از تالیفات اول باشند اعتذاری از اعتراض اخفش وموجب اعتبار آن هر دو نمیتواند شد
چه خلاصه کلامش آنست که با وجود نبودن آنها از تالیفات اولیه در تازی معتبر دارند مگر آنکه این قولش را
یعنی خلاصه کلام محقق ۱۲ / وازین دفع اعتراض نمیشود ۱۲
محمول بر اعتراض سازند یعنی عروضیان این هر دو را اعتبار میکنند معهذا از تالیفات اولیه نیستند +
وغایت ما یقال از جانب خلیل وپیروانش که قائل بوجود فاصله بوده اند آنکه چون خلیل بنای اوزان
عروضی بطور وزن صرف نهاده غیر آنکه مقابله حرکات بخصوصها معتبر نداشته وزائد واصلی را برابر گذاشته
لهذا فا وعین ولام زائد در زنه اوزان بکار برده ودر کلام عرب کلمه مشتمله بر حروف اصلیه چهار حرفی با سه حرکت
متوالی وپنج حرفی با چهار حرکت متوالی نیز یافته میشود نه زیاده ازان لهذا برای وزن آنها این هر دو فاصله را
قرار داده اند واز اینجاست که در دائره مؤتلفه در لفظ متفاعلن ومفاعلتن شروع از سبب خفیف کرده بحر تامّ
بر بنا برده اند یعنی از فاعلاتن وزن فاعلن تن وتن مفاعل بحرکت آخر قرار داده اند پس معلوم شد
که متفا وعلتن فاصله است نه مرکب از دو سبب ورنه از هر جزو ابتدای بحری میساختند اما این قول نیز
مخدوش ست باینکه اگر مدار اعتبار اجزای اولیه شعر بر کلمات مختلفة الاوزان عرب ست پس بسیار اسمات
از ثلاثی ورباعی وخماسی مثل جعفر وقمطر وقذعمل وجحمرش که اجزای مذکوره اوزان آنها نمیتوانند شد
علاوه برین فاصله کبری موازن ثلاثی مزید چهار حرفی باعتبار لغت ست نه خماسی مجرد که بر حروف زائد ازان
اشتمال دارد واگر مزید را هم اعتبار کرده شود در زبان عرب کلمه مفرده تا بهشت حرف هم یافته میشود که
مثل گذر بان بتبشید فال اول معنی کاذب ۱۲

موازن هر یک ازان افاعیل هرگز اعتبار نکرده اند و عدم انفکاک بحر از سبب خفیف مذکور نیز دلیل عدم
ترکیب او به سبعین نیست چه آن بجهت عدم استعمال است بل مصنف علام از بعضی عروضیان انفکاکش
هم نقل کرده و وزنش فاعلاتک آورده کما سیاتی و وجه تسمیه سبب و وتد و فاصله آنست که سبب در لغت بمعنی
رسن و وتد بمعنی میخ و فاصله بمعنی ستون خیمه است و چون عرب بیت شعر را بخانه تشبیه داده ازینجهت که
آدم بملازمت خانه بیشتر از جای دیگر مینماید همچنانکه محافظت شعر اکثر نسبت نثر میکند و خانه اعراب اکثر خیمه
وغیره میباشد که بمیخ و طناب و ستون قیام می پذیرد و لهذا اجزای بیت را که مقید قیام اوست سبب و وتد
و فاصله نامیدند و بعضی گویند فاصله چه بکیت فاصل در میان دو دامن خانه مذکور و شارح خزرجیه در وجه تسمیه
فاصله گوید ازینجهت که متحرکات را از ساکن وفصل و جدا میکند اما وجه تخصیص دو حرفی باسم سبب و سه حرفی باسم
وتد و زائد از سه حرفی باسم فاصله آنست که سبب یعنی رسن گاهی منقطع و گاهی موصول میگردد و همچنین است حال
سبب اصطلاحی که گاهی ثابت و گاهی متغیر بزحاف جائز میباشد بخلاف وتد که گاهی علت لازم او را عارض
میشود چنانکه خواهی دانست پس تشبیه او بند او را بچیزی ثابت یعنی میخ و چون ستون خیمه از همه ارکانش محکمتر
باشد لهذا چهار حرفی و پنج حرفی را بنظر استحکام زائد از سبب و وتد باعتبار اشتمال آن بر حروف کثیر فاصله نام
گذاشتند و بعضی کبری را فاضله بضاد معجمه بسبب فضل آن بر باورانش می نامند و عادت عروضیان است
که در همین موضع ای در مقام ذکر اسباب و اوتاد ابیات مرکب از این اجزا ایراد کنند بر همین منوال از سبب خفیف بتازی بیت
اِسمَع مِنّی یا ابنَ الدُّنیا ÷ اِعمَل خَیرا تَزدَد حُسنا ÷ بشنو از من ای پسر دنیا کن نیکی زائد شوی از روی نیکی و در
بعضی نسخ حبا بجای حسنا دیده شد پس معنی آنکه زائد خواهی شد از روی محبوبیت الهی و مراد از ابن الدنیا
ملازم و منهمک دنیاست قوله تزدد بفتح دال اول و سکون آخر اصلش تتزید از باب افتعال از ماده زیادت
بوده است تا ئیش بدال و یا با الف بدل گردید و آخرش در جواب امر یعنی اعمل ساکن شد پس الف از اجتماع
ساکنین افتاد و شعر مذکور . از بحر رکض مخبون مسکن یعنی از بحر متدارک که اصلش فاعلن هشت بار باشد
پس بعد خبن فعلن بحرکت عین ماند و چون عین را ساکن کنند وزن شعر مذکور حاصل گردد و بعضی
عروضیان این را رکض مقطوع گویند لیکن چون نزد مصنف قطع جز در آخر مصرع نباشد لهذا مخبون مسکن قرار
داده یا رجز مطوی مسکن زیرا که رجز در اصل مستفعلن شش بار بود پس از طی فا بنقیاد مستعلن ماند و مفتعلن گردید
و از تسکین عین راجع بمفعولن شد و از ان وزن شعر مذکور حاصل میشود و دیگر عروضیان مفعولن را که از
مستفعلن حاصل شود مقطوع نامند مگر مصنف بوجه مذکور نفرموده یا رمل مخبون مسکن چه رمل در اصل
فاعلاتن شش بار باشد و بعد خبن و تسکین عین راجع بمفعولن گردد یا هزج مکفوف مخنق چه هزج

مفاعیلن شش بار باشد پس بعد کف مفاعیل ماند و بعد تخنیق مفعولن شود و تخنیق نزد مصنف عبارت است
از حذف کردن حرف اول وتد مجموع که در اول رکن باشد و پیوستن آن متحرک ماقبل بعد تسکینش مثل آنکه
در مفاعیل مفاعیل چون میم مفاعیل ثانی و ثالث را ساکن کرده با لام ماقبل متصل نمایند متوسط
فاعیلم شود پس منقول بمفعولن گردد اینست مرام محقق علام اما نزد مولف مستهام شعر مذکور را از رکض مخبون
مسکن بی دغدغه ست و بودنش از سه بحر باقی که مصنف علام تجویز فرموده بخیال ناقص نمی آید چه بر بنای
تقدیر وزنش بر پنج مفعولن تمام میشود و چنین شعری از بحور مذکور یافته نمیشود و اگر عروض و ضرب فعلن قرار
دهند مسدس الارکان میتوانند شد لیکن در کلام مصنف اشعاری جانب کمی سوای مفعولن نیست هم چنان فعلن
از فروع مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن در تازی هم ثابت نشده و نیز مفعولن که از فاعلاتن حاصل میشود
آنرا مشعث نامند و آن جز در آخر خفیف ثانی و مجتث مجزو واقع نمیشود پس وقوعش در رمل یعنی چه و هم تخنیق
در اول رکن نباشد پس جریانش در همه ارکان معنی ندارد علاوه برین هزج در استعمال عرب مجزو باشد و
پس زیادت ارکانش بر چهار راست نمی آید هذا و لعل الله یحدث بعد ذلک امرا و بپارسی بیت
گر ز من دوری جوید عشقش ÷ زی من ای ظرف من تا کی پوید ÷ ای ... وزن همانست که مذکور شد
و این شعر هم ازین قبیل است ؎ تا کی مارا در غم داری ÷ تا کی بر ما آری خواری ÷ و از سبب ثقیل تنها
شعر محالست چه کدام وزن متحمل آن نمیتواند شد اما نثر بتازی چنین بود ولدک بک وجد اثر همک فجهد و
طلب برکة شیمک پسر تو از تو یافت اثر همتهای تو پس سعی کرد و جست برکت خصلتهای تو و بپارسی چنین
پسر تو ز چه نشده زی هنر تو که هنر تو بده ز برکت پدر تو یعنی پسر تو از برای چه نشد پیرو هنر تو که هنر تو بوده است
از برکت پدر تو و از وتد مجموع بتازی شعر ؎ فطالما و طالما و طالما سقی بکف خالد و اطعما پس دراز
شد و دراز شد و دراز شد نوشانیدن فلان از کف خالد و طعام دادن یعنی خالد واسطه سقی و طعام است
در ینحالت ما مصدریه است و طالما ثانی و ثالث تاکید اول است و نزد بعضی سُقی و اُطعم هر دو بصیغه مجهول است
و معنی ظاهر و محتمل که کلمه ما موصوله یا موصوفه بود مراد از ان زمانه باشد یعنی دراز شد زمانه که بکف خالد نوشانیده
یا خورانیده یا نوشانیده و خورانیده شد و در ان رجز مخبون یعنی مفاعلن شش بار و بپارسی چنین بیت
چرا عجب ندارم از نگار من ÷ که بی گنه برون شد از کنار من ÷ رجز مخبون یا هزج مقبوض چه صورت
هر دو واحد است یعنی چون در مفاعیلن که رکن هزج است قبض نمایند مفاعلن باقی می ماند و اگر از مستفعلن
که رکن رجز است سین را بسبب خبن حذف کنند نیز بمفاعلن راجع شود اگر گوئی چون وزن هر دو واحد است
در مثال عربی چرا اکتفا بر اول کرده گوئیم زیرا که هزج در عربی مسدس مستعمل نیست بل همیشه مجزو آید بخلاف

فارسی و از وتد مفروق بتازی شعر لا اری من الفؤاد غزاک * ان تمیل نحو شادن سواک * یعنی نمی بینم از دل
از وقتیکه می بینم ترا که میل کند جانب کدام آهو بره سوای تو و در بعضی نسخه غزاک بصیغهٔ ماضی یافته شد
درین صورت فاعلش ضمیر راجع بجانب فواد خواهد بود یعنی از وقتیکه دل دیده است ترا فافهم رمل مکفوف یعنی
فاعلات شش بار بحذف نون فاعلاتن از کف و بپارسی ست آنچه از تم بروی من رسید * هیچ آفریده
در جهان ندید * رمل مکفوف حروف اواخر لا محاله ساکن گردد تا شعر تواند بود یعنی اگرچه وزن هر دو شعر
عربی و فارسی بتکرار فاعلات بحرکت آخر ست لیکن چون اواخر اشعار و قوافی ساکن میباشد لهذا اراک
و سواک و رسید و ندید را که در آخر واقع شده ساکن الآخر خوانند چنانکه گفتیم در فصل دوم که آخر هیچ شعر
نه بتازی و نه بپارسی متحرک نشاید و از فاصلهٔ صغری بتازی ست اراٴیت لحاضر هم اثرا * و سمعت لغائبهم
خبرا * ابا دیدی برای حاضر شان اثری و نشانی و شنیدی برای غائب شان خبری رکض مخبون یعنی فعلن
بحرکت عین هشت بار و بپارسی ست ببری صنما دل و جان رهی * لبکان بر هی ندهی نرهی * رکض مخبون
رهی بفتح را و کسر ها بنده و چاکر و این کس لبکان جمع لبک ست با کاف تصغیر تعظیمی یا ترحمی و مراد از دو
لبها بوسه آنهاست و معنی شعر اینست می بری ای صنم دل و جان بنده بوسه لبها به بنده اگر نخواهی داد
رها نخواهی شد و این در صورتیست که ندهی و نرهی بنون باشد و در بعض نسخ بباهی موحده دیده شد پس معنی
آنکه بوسه به بنده بدهی خلاص شوی و در فارسی این شعر هم در مثالش نقل کرده اند ست چه کنم صنما چو لم شدنی
* نکنم ز تو هر چه کنی زدنی   و از فاصلهٔ کبری بتازی ست وثقل منع خیر طلب * و عجل منع خیر تؤده *
ثقل بفتح گرانباری و عجل بفتح شتابی و تؤده بضم تا و فتح همزه و دال رزانت و تأنی یعنی
بسیار گرانباری و سستی ست که منع میکند خیر مطلوب را و بسا شتابی ست که منع میکند خیر درنگی را
الحاصل در بعض اشیا عجلت بهتر میباشد و درنگ مضرت دارد و در بعض اشیا بالعکس و و او در و ثقل و عجل
بمعنی رب ست رجز مخبول یعنی فعلتن شش بار و خبل عبارتست از خبن و طی پس مستفعلن با این هر دو تصرف
متعلن ماند و منقول شود بفعلتن و بپارسی شعر ست صنم من ز بر من نبروی * دل من ز بر من نبری بشوی
بتقدیم نون در نبروی و نبری و بشوی یعنی ای صنم من از نزد من مرو و دل من مبر نشوی که چنین کنی پس
کلمات مذکوره اگرچه بظاهر صیغهای مضارع منفی ست لیکن مراد از ان معنی نهی ست و قوله بشوی تاکید ما قبل ست
و در بعضی نسخ بشنوی بتقدیم با از شنیدن دیده شد یعنی بشنو آنچه گفتم رجز مخبول و معنیش گذشت و بیشتر این

ابیات ناخوش ست خاصه بیت اخیر

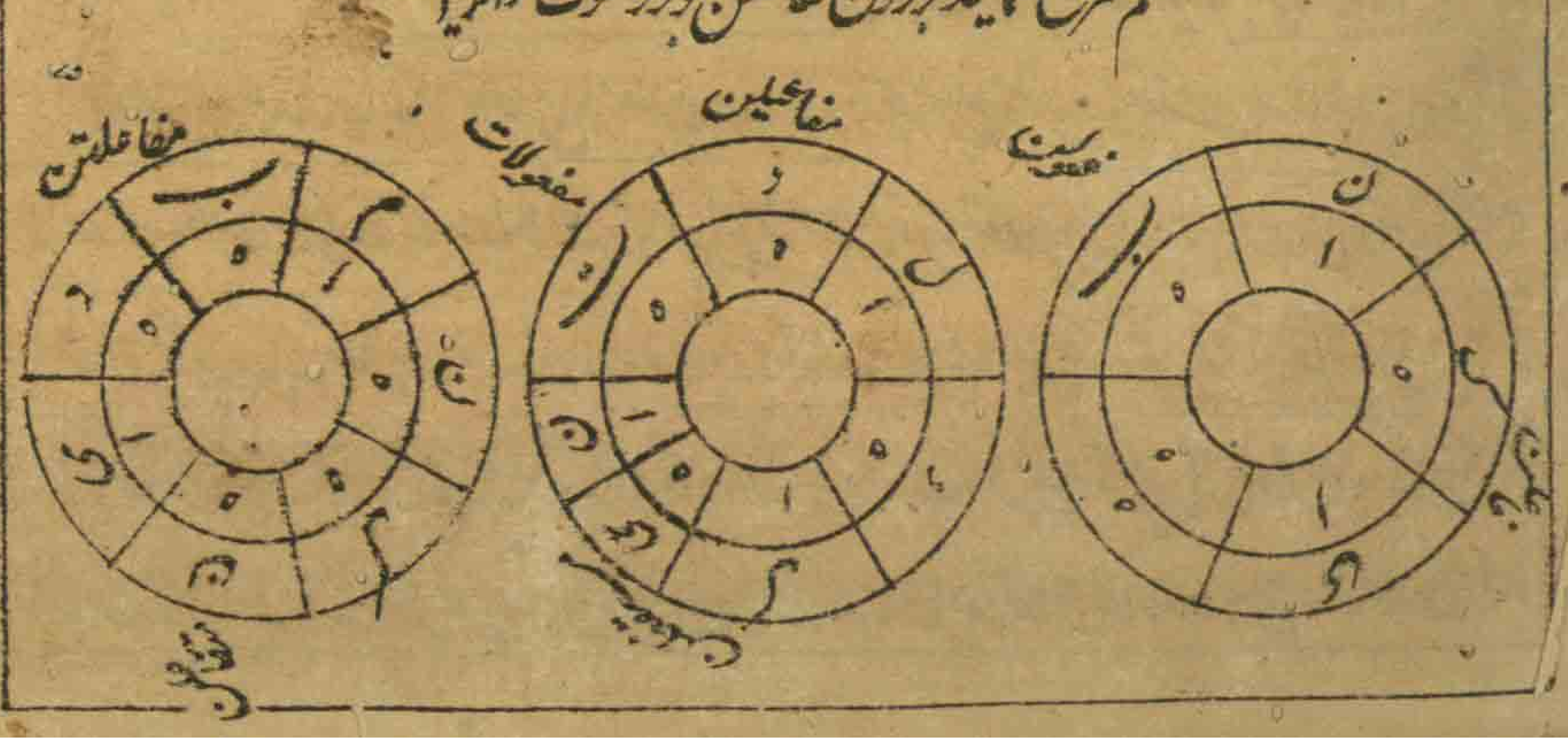
فصل چهارم

در ارکان شعر که مولف بود از ین اجزا مراد از ارکان
اصول افاعیل ست و از اجزا اسباب و اوتاد کما سبق خلیل الحمد ای خلیل بن احمد و این حذف شائع ست

مثل بو علی سینا که عروض تازی استخراج کرده است عبارت و تعبیر از ارکان شعر بالفاظی کرده است که
از لفظ فعل مشتق باشد بتبعیت فن صرف که وزن صرفی را نیز ازین سه حرف ساخته اند چنانکه اهل موسیقی
عبارت بلفظی کنند که از تا و نون مولف باشد و باین سبب ارکان شعر را افاعیل و تفاعیل خوانده است یعنی
چون فعل را ماخذ این ارکان قرار داده اند و جمع فعل افعال و جمع افعال افاعیل میباشد و همچنین جمع تفعیل
تفاعیل بود ارکان مذکور را باین هر دو نام مسمی گردانیده محمد بن قیس گوید عروضیان آنرا اجزا و افاعیل
عروض خوانند و خلیل فواصل سالمه خوانده یعنی اجزای جداگانه سالم از تغیرات و ارکان شعر بعضی بطبع آید
یعنی موافق طبیعت افتد ای همچنانکه اقتضای طبیعت آن رکن ست واقع شود و آنرا اصول خوانند
و بعضی نچنان بود بل مخالف طبع باشد آنرا فروع خوانند و هر رکن که از تکرار جزوی از اسباب و اوتاد
باشد ملذ نبود یعنی بخشندهٔ لذت چه التذاذ از امر جدید میباشد و تکرار چیزی بر سامعه گران گذرد و باین سبب
رباعی و سداسی که از اسباب تنها نحو فعلن و مفعولن یا از اوتاد تنها بود مثل مفاعلن از اصول نشمرند هر رکن
که دراز شود از سباعی که زیاده برین کدام کلمه مفرد در زبان عرب نباشد الا ماشاء الله هم ملذ نبود از جهت
آنکه اقتضای ملالت کند و ازین سبب زیاده از سباعی در اصول مستعمل نیست آری در فروع مستعمل ست چه
مثالش گذشت پس اصول یا خماسی بود و آن فعولن و فاعلن ست یا سباعی مثل مفاعیلن و بواقی ارکان
و خماسی مولف از سببی و وتدی بود یعنی از یک سبب و یک وتد پس یا در هر دو برای وحدت ست اگر سبب
خفیف بود و وتد مجموع از ان دو تالیف ممکن باشد یکی آنکه وتد مقدم بود و سبب متاخر و مرکب بر وزن
فعولن بود چه فعو وتد ست و لن سبب دوم آنکه سبب مقدم بود و وتد موخر و مرکب بر وزن فاعلن بود
و این هر دو رکن خماسی در شعر تازی از اصول اند و در شعر پارسی دوم مستعمل نیست مگر اول استعمال دارد دیگر
تالیفهای ممکن که در خماسی افتد و این شش نوع باشد از اصول نشمرند پس جملهٔ احتمالات ممکنهٔ عقلیه در
بنای خماسی از اسباب و اوتاد هشت بود چهار از تقدیم سبب خفیف یا ثقیل بر وتد مجموع یا مفروق و
چهار از تقدیم وتد مجموع یا مفروق بر سبب خفیف یا ثقیل و چون دو از ان که بتقدیم سبب خفیف بر وتد
مجموع و بتقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف باشد مستعمل ست چنانکه دانستی پس شش باقی از اصول ممکن
نا مستعمل ست اما سباعی مولف از دو سبب و یک وتد باشد و از اسباب هر دو ثقیل نشاید آری اگر یکی
ثقیل بود مضایقه ندارد پس اگر هر دو خفیف بود و وتد مجموع تالیف از ان سه نوع تواند بود اول آنکه
وتد مجموع بر هر دو سبب خفیف مقدم بود و این بر وزن مفاعیلن بود پس مفا وتد مجموع ست و عی و لن
هر دو سبب خفیف دوم آنکه وتد میان هر دو سبب بود و آن بر وزن فاعلاتن بود پس فا و تن سبب

خفیف و علاوتد مجموع سوم وتد آن از هر دو سبب متاخر بود و آن بروزن مستفعلن بود
پس مس و تف سبب خفیف ست و علن وتد مجموع و اگر وتد مفروق بود و هر دو سبب خفیف
سه نوع دیگر تالیف تواند بود اول بتقدیم وتد مفروق بر هر دو سبب خفیف بروزن فاع لاتن
دوم بتوسط وتد میان سببین بروزن مس تفع لن سوم بتاخر وتد از هر دو سبب بروزن مفعولات
و اول و دوم این صنف که از ترکیب وتد مفروق با دو سبب در لفظ مانند دوم و سوم صنف
گذشته است که از وتد مجموع با دو سبب خفیف ترکیب یابد یعنی فاع لاتن و مس تفع لن در تلفظ مانند فاعلاتن
و مستفعلن ست اما بحقیقت فرق ست مدار فرق راجع بزحافات اسباب و تغیرات اوتاد ست پس آنچه
دران زحاف اسباب یافته میشود مثل خبن و خذف و طی آن از اسباب و آنچه دران تغیرات اوتاد یافته میشود
مثل قطع و وقف و کسف آن از اوتاد باید شمرد و در رکن امر کب از ان و تصویرش از انفکاک بحور دائره مشتبهه
ذهن نشین خواهد گردید و در کتابت بعضی از عروضیان درین متحد اللفظ مختلف الحقیقه فرق کنند بانکه اجزای
صنف دوم از یکدیگر منفصل نویسند و این شش رکن سباعی از اصولند در فارسی و تازی و شمرده تالیف دیگر
سباعی ممکن بود که در شعر پارسی از اصول نشمرند بسبب گرانی آن باید دانست که احتمالات عقلیه در ابنیه سباعی
از تقدیم و تاخیر و توسیط اسباب و اوتاد با یکدیگر جمله بست و چهار ست چهار بتقدیم دو سبب خفیف یا ثقیل بر وتد
مجموع یا مفروق و چهار بتقدیم وتد مجموع یا مفروق بر دو سبب خفیف یا ثقیل و چهار بتقدیم سبب خفیف بر ثقیل
یا بالعکس و تقدیم هر دو بر وتد مجموع یا مفروق و چهار بتقدیم وتد مجموع یا مفروق بر هر دو سبب بتقدیم خفیف
بر ثقیل یا بالعکس و چهار بتوسط وتد مجموع یا مفروق میان هر دو سبب خفیف یا ثقیل و چهار بتوسط وتد مجموع یا مفروق
میان خفیف و ثقیل بتقدیم خفیف یا بتقدیم ثقیل و ازین همه بست و چهار شش ترکیب سابق الذکر در اصول
تازی و فارسی شمرده شد و شمرده باقی را بتمامها در فارسی نشمرند مگر در عربی از انها دو ترکیب دیگر را نیز از اصول
شمرند چنانکه مصنف خود میگوید اما در تازی دو تالیف از جمله انچه مولف بود از وتد مجموع و سبب ثقیل و سبب خفیف
که بتقدیم وتد بر سببین یا بر عکس باشد و این تالیف برای آنست تا مولف از وتد مجموع و فاصله صغری هم از
اصول شمرند و آن مفاعلتن و متفاعلن ست پس ارکان اصلی در پارسی هفت ست بحقیقت و پنج در لفظ و آن
یعنی پنج ملفوظی فعولن مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفعولات ست و در تازی ده بحقیقت و هشت در لفظ چه فاعلن فاعلاتن
و متفاعلن ارکان بحور متدارک و مدید و بسیط و وافر و کامل هم از اصولند و عروضیان را عادت باشد که استخراج این
ارکان از یکدیگر بفک و ترکیب بیان کنند و در دوائر وضع کنند و معنی فک و ترکیب آنست که بعض اسباب یا اوتاد
یک رکن را جدا کنند و با بعض اسباب یا اوتاد رکن دیگر ترکیب دهند با لجمله فک جدا کردن سبب یا وتد واحد یا متعدد بود

و ترکیب ضم کردن آنست با یکدیگر و سبب عادت آنست که موجد این فن خلیل احمد برای اختصار
بحور را بفک و ترکیب در عوائر بیان کرده اگرچه بیانش موقوف بر دوائر نیست یعنی اگر هر بحر را جدا گانه
بیان میفرمود ممکن بود بعده عروضیان دیگر باقتفایش بطریق لزوم ما لا یلزم دوائر را درین فن ذکر
می نمایند و بیان بحور را بطریق فک و انضمام میسازند یک دائره جهت فعولن فاعلن بسبب اشتراک
هر دو در پنج حرف سه متحرک و دو ساکن و بر و نویسند علامات متحرک و ساکن که صورت ها و الف
باشد کما سبق و بازای آن یعنی بمقابله آن علامات حروف این کلمه که بهی کن جدا جدا نویسند تا اگر
آغاز از بای کلمه بهی کن بر حوالی و گرداگرد دائره بگردد بروزن فعولن ای حروف آن گرداگرد دائره نویسند
تا خودش گرد دائره دور کرده باشد و اگر آغاز از کاف کلمه کن بهی باشد بروزن فاعلن و آن هم
گرد دائره دائر گردد و دیگر دائره جهت مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن و فاعلاتن بسبب اشتراک همه
در هفت حرف و چهار حرکت و سه سکون و بر و باید نوشت علامات متحرکات و ساکنات این کلمه دو تن
یک ال تا ابتدا از هر متحرکی از متحرکات چهارگانه که کنی یکی ازین ارکان اربعه در تمامی دور حاصل آید و کیفیت
انفکاک ارکان از یکدیگر روشن شود و چنان بهتر که درین موضع یعنی در بیان انفکاک ارکان از یکدیگر در دائره
آورند لیکن عادت بر خلاف آن جاری شده یکی جهت وتد مجموع یعنی جهت کنیکه دران وتد مجموع ست یکدیگر
جهت وتد مفروق تا اجزای اولی از حال خود بنگردد بتقدیم نون یعنی اسباب و اوتاد از حال خود منقلب نشود
و سبب جزوی از وتد نشود یا بر عکس که بعض حروف وتد جزو سبب گردد همچنانکه در صورت اتحاد دائره لازم
می آید زیرا که اگر از فای مفاعیلن شروع کرده مفعولات برآرند فا که در مفا جزو وتد بود حالا سبب شد و لن که
دران سبب خفیف بود حالا جزو وتد مفروق شد و قس علی ذلک پس انقلاب در اجزای اولیه لازم آمد
و دائره دیگر جهت مفاعلتن و متفاعلن بنهند بسبب اشتراک هر دو در هفت حرف و پنج حرکت و دو سکون
و بر و نویسند بهی بکنم تا هر دو رکن از و خوانده شود یعنی اگر از بای بهی آغاز کنند بروزن مفاعلتن باشد و اگر از نون
بکنم شروع نمایند بروزن متفاعلن بود و صورت دوائر اینست



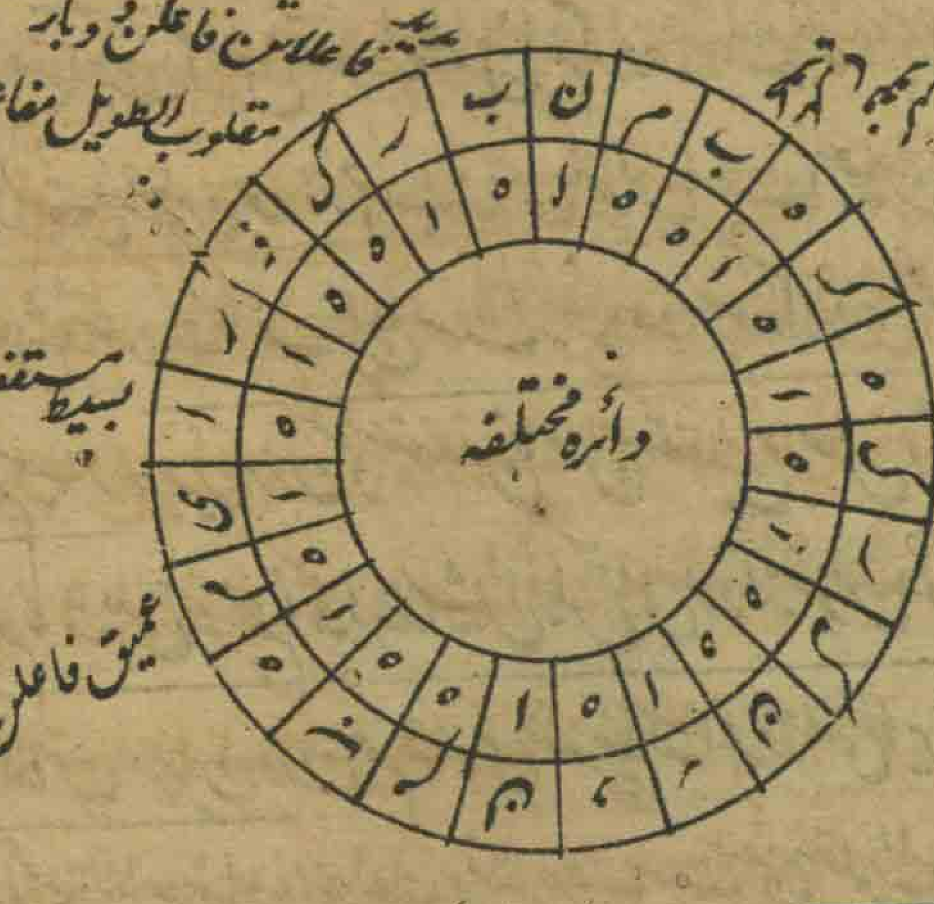
فصل پنجم در بحرها و دوائر و فک بحرها از یکدیگر بحرها از تکرار ارکان خیزد و بحر در لغت بمعنی دریاست
و در اصطلاح عروضیان جنسی از وزنست که مشتمل باشد بر چند نوع از آن و مناسبت در هر دو معنی آنست
که همچنانکه دریا جای مرجان و دُر و اقسام حیوانات آبی میباشد همچنین هر بحر عروض مشتمل باشد بر اقسام اوزان
و ارکان را چون چند بار تکرار کنند بشرطیکه معتدل بود نه دراز ممل بصیغه اسم فاعل از املال بمعنی ملول آرنده
و نه بس کوتاه مخل ای خلل انداز وزن مصراعی حاصل آید مصراع در اصل بمعنی نیمه درست و وجه مناسبت آنست
که همچنانکه نیمه در را بدرون دیگر باز و فراز توان کرد همچنین نیمه بیت را بی دیگر توان خواند و از دو مصراع بیتی آید
و از ابیات قطعه یا قصیده یا غیر آن مثل مثنوی و رباعی و معنی هر یک در ما قبل گذشت و کمترین عددی
تکرار را دو رکن باشد یعنی در مصراع مراد از تکرار تعدد است پس لا محاله کمترش دو بود و متوسط سه و بیشتر چهار
و زیادت ازین یعنی از چهار در مصراعی بسبب درازی مستعمل نباشد پس بیتی از چهار رکن بود یا از شش یا از هشت
رکن مگر در موضعیکه یاد کرده شود تا یک رکن هم یافته میشود بل زائد تا شانزده رکن نیز یافته شده خلط ارکان
متشابه با یکدیگر شبیه بود بتکرار این جمله جواب سؤالیست که بر قوله بحرها از تکرار ارکان خیزد وارد می شد
تقریرش آنکه بسیار بحرهاست که از تکرار یک رکن حاصل نمیشود بل از خلط یک رکن با رکن دیگر که مخالف
آن میباشد حاصل میگردد مثل طویل که از فعولن و مفاعیلن مرکب میشود و امثال آن و حاصل جواب آنکه ارکان
مذکوره اگرچه بعضها متغایر هستند لیکن بسبب تشابه بیکدیگر گویا مکرر بعضها واقع شده اند پس بحرها از تکرار رکن
بسیط بود مراد از رکن بسیط واحد است مثل متقارب که از تکرار فعولن فقط حاصل میشود یا از خلط دو رکن
متشابه و قدر خلاف میان دو رکن متشابه یا بکم شود یعنی مقدار حروف یکی زائد باشد از دیگری یا بکیف
مراد از کیف آنست که فقط هیئت حروف یکی مخالف هیئت دیگری باشد اما بکم چنانکه فعولن را با مفاعیلن باشد
چه هر یکی مؤلف از وتد مجموع و سبب خفیف است و همین است وجه تشابه الا آنکه یکی از دیگر بسبب خفیف
بیشتر است یعنی در یکی یک سبب خفیف زائد است و همین است قدر تفاوت و همچنین فاعلاتن فاعلن
در بحر مدید و مستفعلن فاعلن در بحر بسیط که هر دو رکن اول ازین هر دو بحر بقدر یک سبب خفیف زیادت بر ثانی
دارد و لیس اما بکیف چنانکه مستفعلن را با مفعولات باشد در بحر سریع و منسرح و مقتضب چه تالیف هر یکی ازینها
از دو سبب خفیف و یک وتد است الا آنکه وتد در یکی مجموع است و آن مستفعلن است و در یکی مفروق و آن مفعولات
باشد پس اگرچه هر یک مشتمل بر هفت حرف و چهار حرکت و سه سکونست لیکن در بعض حرکات تقدیم و تاخیر واقع و همچنین مستفع لن
را با فاعلاتن در مجتث اختلاف در کیف است که وتد متوسط در اول مفروق است و در ثانی مجموع و همچنین فاع لاتن را با مفاعیلن در مضارع
چه وتد مقدم در اول مفروق است و در ثانی مجموع اما در نفس حروف و حرکات و سکونات باهم اتفاق دارند و همین است علت تشابه

بیان ترتیب دوایر

یکدیگر و اندراج دو رکن در یک بحر و خلیل احمد ابتدا بخلط خماسی و سباعی کرده است در دائره مختلفه
پس از آن ابتدا بسباعیات بسیطه در دائره مؤتلفه و مجتلبه کرده پس از آن ابتدا بخلط سباعیات با یکدیگر در دائره
مشتبهه نموده و ختم بخماسیات بسیطه کرده است در دائره متفقه و وجه تقدیم خلط خماسی با سباعی آنست
که بحور این خلط از بحور دیگر در عدد حروف زائدتر و کاملترست چه هر یک ازینها چهل و هشت حرف دارد
بخلاف بواقی و کامل مستحق تقدیم باشد بر ناقص و خماسیات بسیطه را از همه موخر کرده شد چه حروفش
از همه کمترست زیرا که همگی چهل حرف دارد اما وجه تقدیم دائره مؤتلفه بر مجتلبه و مشتبهه آنست که بحور دائره
مؤتلفه کاملتر در حرکات از بحور آن هر دوست چه حرکات آن سی باشد و حرکات آن هر دو بست و چهار
و کامل استحقاق تقدیم دارد اما وجه تقدیم مجتلبه بر مشتبهه آنست که چون بحور دائره مؤتلفه و مجتلبه بجهت
آنکه بیت هر یک از تکرار یک رکن شش بار تمام میشود باهم مناسبت تامه دارند مجتلبه را متصل مؤتلفه ساختند
اگر گوئی خماسی بنسبت سباعی مثل جزو بنسبت کل و سباعیات بسیطه بنسبت سباعیات مخلوطه مثل مفرد
بنسبت مرکب است پس چرا دائره خماسی را بر دوائر سباعی و دوائر سباعیات بسیطه را بر دائره مخلوطه
مقدم نکردند که جزو و مفرد مقدم بر کل و مرکب باشد گوئیم خلیل احمد موجد این فن در ترتیب آنها باین رعایت
پرداخته که اصول را بنسبت فروع لا محاله تقدیم میباشد و فروع این فن ناقص از اصول بود مثل مجزو
مشطور و منهوک و مخبون و مضمر و مطوی و امثال آن اما مذال و مسبغ و مرفل اگرچه بظاهر زائد از اصول
می نمایند لیکن چون اینها در بیتهای تام نباشد بل در بیتیکه جزوی از آن ساقط شده باشد پس گویا این
زیادت عوض جزو محذوف است معهذا از آن کمتر پس رجوع این فروع نیز جانب زیادت نخواهد بود
و علی هذا چون نقصان راجع بفرع متاخر و زیادت راجع باصل مقدم باشد تقدیم اکمل فالاکمل را
مرعی داشته اما خماسی و سباعی مانند فعولن و مفاعیلن مؤلف از پنج جزو باشد چه رکن اول مرکب از
دو جزو یعنی سبب و وتد است و ثانی مرکب از سه جزو یک وتد و دو سبب است و این خلط خماسی و سباعی را
کوتاه شمرند از خلط دو سباعی مثل مستفعلن مفعولات و عادت چنان رفته که بحر در دائره همچنانکه از ارکان
طبیعی نهند که تغیر باو راه نیافته باشد یعنی سالم باشند و بعد از آن بعلل و تغیرات ارکان غیر طبیعی از آنجا
بر انگیزند مراد از تغیرات در اینجا زحافهاست بقرینه تقابل علل زیرا که زحاف نزد بعضی عبارت است از
تغیر یکه در حرف ثانی سبب بود و تغیر ماورای آنرا علت نامند عدد ارکان نیز به تمام ترین وجهی ایراد
کنند تا بحذف بعضی از آن ارکان دیگر وجوه مستعمل بر انگیزند الحاصل تغیرات مستعمله در ارکان دو گونه
میباشد یکی در اعداد ارکان که از شش دو یا سه یا چهار حذف کنند و آنرا مجزو و مشطور و منهوک نامند

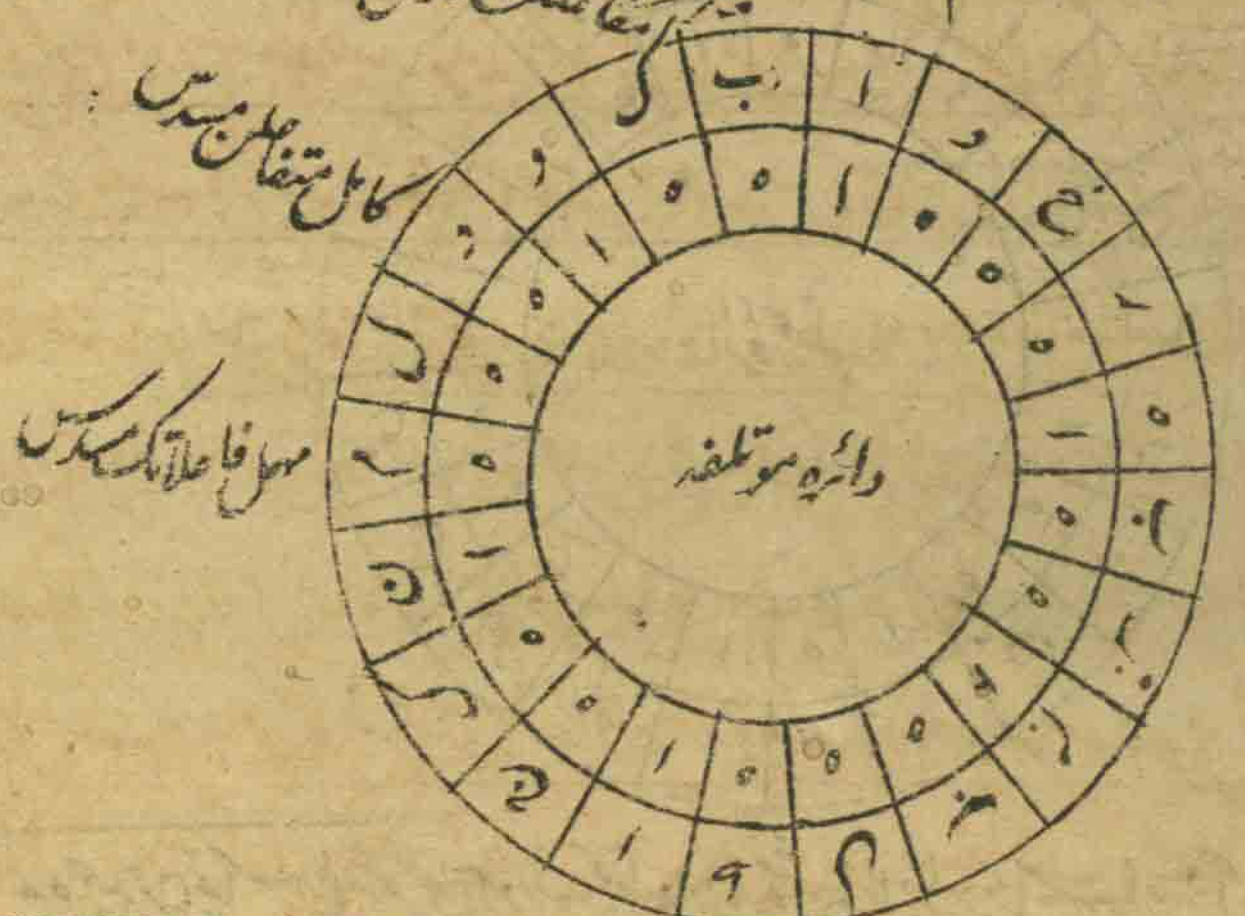
چنانکه خواهی دانست دوم آنکه تغیر در هیئت نفس رکن باشد وجمع میان هر دو نیز جائزست و عادت
عروضیان آنست که ارکان بحور دائره بدون هر دو تغیر مذکور می نهایند یعنی ابیات تام سالم الارکان
یا مصاریع آنرا در دوائر نویسند پس فعولن مفاعیلن را مکرر کرده اند و آنرا بیک مصراع شمرده تا ارکانش
چهار شد و لامحاله بیتش مثمن باشد وچون مصراعی ازان در دائره وضع کنند یعنی ذکر نمایند و بر گرد دائره
برنگارند تا آخر آن مصراع باول آن متصل شود شاید که بهر یکی از اجزای هشتگانه از اسباب و اوتاد ابتدا کنند
پس ازین دائره یعنی دائره فعولن مفاعیلن پنج بحر برخیزد آ یعنی اول برین وزن فعولن مفاعیلن فعولن
مفاعیلن و این بحر را طویل نام کرده اند چه در لغت تازی ازین درازتر بحر نیاید زیرا که هر مصراعش
مشتمل ست بر بست وچهار حرف وکدام مصراع زائد تر بران نباشد اگر گوئی مدید و بسیط نیز همچنانست
گوئیم آری این هر دو نیز با طویل در عدد حروف وحرکات وسکنات برابر اند و بهر یک صفتست
که درازتر ازان بحری نباشد ولهذا برای هر یک نامی اختیار کرده اند که دلالت بر امتداد و انبساط دارد
چنانکه مصنف خود در جائی دیگر می آرد بحور طویل و مدید و بسیط را باین سبب بمعنی درازی و کشیدگی و
گستردگی نام کردند که بتازی بزرگتر از ترکیب اصول این بحور که در دائره بست وچهار حرفست هیچ ترکیب
نیست انتهی اما برای وجه تسمیه ضرور نیست که در هر چیزی که این وجه یافته شود آنرا هم بهمان نام موسوم
گردانند ب انچه ابتدایش از جزو دوم باشد یعنی بحر دوم آنست که از سبب فعولن آغاز کنند از وزن
مذکور ای وزن طویل برین گونه لن مفاعی لن فعولن مفاعی لن فعو برین وزن که فاعلاتن فاعلن
فاعلاتن فاعلن چه لن مفاعی بر وزن فاعلاتن ولن فعو بر وزن فاعلن ست و این را خلیل مدید نام
کرده و وجه تسمیهٔ آن و سائر بحور و دیگر القاب خود مصنف علام بآخر فن عروض در فصل نهم ذکر خواهد نمود
و راقم الحروف خیر هابران خواهد افزود بل وجه تسمیه طویل نیز آنجا بتعاد کور شده ج انچه ابتدا
از جزو سوم باشد یعنی بحر سوم آنکه ابتدایش از جزو سوم هر دو رکن طویل که وتد مجموع و صدر رکن ثانی
واقع شده سازند برین وزن که مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن و برین وزن بتازی شعر نیافته اند
مگر قلیل و ازانست قول امرء القیس ؎ الا یا عین فابکی ✤ علی فقدی لملکی ✤ واتلافی لمالی ✤ بلا جد
وجد ✤ تخطیت بلادا ✤ وصنعت تلادا ✤ وقد کنت قدیما ✤ اخاعز ومجد ✤ یعنی ای چشم پس گریه کن
بر گم کردن من ملک خود را و تلف کردن من مال خود را بدون سعی و کوشش قدمها انداختم در شهرها و
ضائع کردم ستوران خانه زاد را و تحقیق بودم من از قدیم صاحب عزت و بزرگی و بهرامی گوید بپارسی
برین وزن اندک شعر دیده ام و آن اینست ؎ نگار دلربائی بود از من دل من ✤ من بیدل

چگونه از و بوسه ستانم ✤ و این را خلیل مقلوب الطویل نام کرده است د انچه ابتدا از جزو چهارم باشد
یعنی بحر چهارم آنکه ابتدایش از ئلن بود از اجزای فعولن مفاعیلن و این علامت
چهارم بحقیقت شکل دال و صورت حرف رابع ست از حروف ابجد که برای امتیاز از ذال معجمه بالای
سرش علامت فتحه را منضم میسازند برین وزن که مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن و آنرا خلیل بسیط نام کرده
ه انچه ابتدا از جزو پنجم باشد یعنی بحر پنجم آنکه ابتدایش از لن ثانی بود از فعولن مفاعیلن برین وزن فاعلن
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن و برین وزن هم بتازی شعر نیافته اند و بعضی این دو بحر یعنی مقلوب الطویل
والمدید مهمل را عریض و عمیق نام نهاده اند لف ونشر مرتب ست یعنی مقلوب الطویل را عریض و مقلوب المدید را
عمیق نامند و بعضی اول را مستطیل و ثانی را ممتد گویند اینست پنج بحر که ازین دائره ممکن ست که برخیزد
و بر جمله بحور این دائره در زبان فارسی متروک ست انچه فارسیان گفته اند بر منوال شعر عرب گفته اند
از وجه تشبه بایشان یعنی خواسته اند که در فارسی وزن متشابه تازی پیدا کنند و این دائره را دائره مختلفه
خوانند از جهت اختلاف ارکانش که یکی خماسی باشد و دیگر سباعی و وجه تقدیم طویل بر مدید و بسیط انست که جزو
اول هر دو رکن آن وتد ست که کاملتر ست از سبب که جزو اول آن هر دو واقع شده و سبب تقدیم مدید بر
بسیط آنست که مدید از سبب فعولن رکن اول طویل و بسیط از سبب اول مفاعیلن رکن ثانی آن منفک
میگردد و چون رکن اول مقدم بر ثانی ست منفک اول را نیز بر منفک ثانی مقدم کردند و مصراعی
گفته اند که درین دائره هستند تا همه بحور مستعمل و مهمل ازان بر توان خواند و فک از یکدیگر بتصور آید
و آن مصراع بر وزن طویل اینست ؏ بمن بر گذرای مه بمن در نگر گه تقطیعه بمن بر فعولن گذرای
مه مفاعیلن بمن در فعولن نگر گه مفاعیلن و بر وزن مدید ؏ بر گذرای مه بمن در نگر گه بمن تقطیعه
بر گذرای فاعلاتن مه بمن فاعلن در نگر گه فاعلاتن گه بمن فاعلن و بر وزن مقلوب الطویل ؏ گذرای
مه بمن بر نگر گه بمن در تقطیعه گذرای مه مفاعیلن بمن بر فعولن نگر گه مفاعیلن بمن در فعولن و بر وزن
بسیط ؏ ای مه بمن در نگر گه بمن بر گذر تقطیعه ای مه بمن مستفعلن در نگر فاعلن گه بمن مستفعلن
بر گذر فاعلن و بر وزن عمیق ؏ مه بمن در نگر گه بمن بر گذرای تقطیعه مه بمن فاعلن در نگر گه
فاعلاتن گه بمن فاعلن بر گذرای فاعلاتن و مصراع عربی این دائره چنین باشد ؏ اطل مدتی
بسط المدی منک ما مهل پس طویل از اطل و مدید از مدتی و بسیط از بسط شروع شود و اشاره
لطیف که در اول لفظ هر بحر درین مصراع بجانب هر بحر ست
مخفی نیست و صورت دائره اینست



اما انچه از سباعیات بسیطه خیزد دو قسم ست یکی آنکه مرکب از وتد مجموع و فاصله باشد دوم آنکه مرکب از
وتد مجموع و دو سبب خفیف بود و خلیل ابتدا بمولف از وتد مجموع و فاصله کرده است و مصراعی از تکرار
یک رکن سه بار بکار داشته و لامحاله بیت مسدس باشد پس اگر ابتدا بوتد کنند یعنی از مفاعلتن وزن آید
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن و این بحر را وافر نام نهاده است و اگر ابتدا بفاصله کنند یعنی از علتن مف
وزن آید متفاعلن متفاعلن متفاعلن و این بحر را کامل نام نهاده است اما وجه تقدیم وافر بر کامل آنست
که در وافر جزو کاملتر از اجزای اولیه که وتد ست در اول رکن واقع شده و در کامل اول رکن سبب
ثقیل ست و هرچه کاملتر باشد استحقاق تقدیم دارد و دیگر وجه نظر ست چه فاصله کاملتر از وتد ست
فتامل و پارسی گویان گفته اند که ابتدا بسبب خفیف که درین ترکیب ست هم ممکن ست ازین قول متقول
متوهم میشود که نزد عرب ابتدا از سبب خفیف درین ترکیب ممکن نیست چه علتن را فاصله صغری قرار
داده اند نه مرکب از سببین و الا از سبب خفیف نیز شروع کرده بحری پیدا میکردند بر خلاف پارسیان
که فاصله نزد شان در اصول افاعیل وجودی ندارد و هذا اقوال کثیر من المحققین لیکن از ما سبق متحقق شد که
اعتبار فاصله را چه در فارسی و چه در عربی اصلا وجهی بهم نمیرسد و عدم شروع از سبب خفیف بجهت
نامستعمل بودن بحر مفروض ست از جهت عدم امکان پس امکان مذکور نزد شعرای عرب و عجم هر دو برابر ست
تخصیص فارسی گویان چیست مگر آنکه این جمله را از قبیل قید اتفاقی شمارند نه احترازی و برین وزن باشد
فاعلاتک فاعلاتک فاعلاتک بحرکت کاف و در بعض نسخ فاعلاتن بحرکت نون دیده شد و در شرح
خزرجیه نیز همچنانست مگر در آخر شعر این وزن هم مهمل ست یعنی متروک و نامستعمل و آنرا متوفر نامند و بیت ازین دایره
بر وزن وافر چنین بود ست بگو دل من کجا طلبم ز بهر خدا * تقطیعه بگو دلمن مفاعلتن کجا طلبم مفاعلتن
ز بهر خدا مفاعلتن مخفی نماند که درینجا و مابعد انچه در امثله بحور آورده مصراعهاست نه بیتها پس اطلاق

بیتها برین مصاریع باعتبار آنست که بانضمام مصاریع ثوانی بیتها خواهند گردید و بر وزن کامل چنین
باشد ع دل من کجا طلبم ز بهر خدا بگو * تقطیعه دل من کجا متفاعلن طلبم ز به متفاعلن ر خدا بگو متفاعلن
و بر وزن مهمل چنین باشد ع من کجا طلبم ز بهر خدا بگو دل * تقطیعه من کجا طل فاعلاتک بم ز بهر خ فاعلاتک
دا بگو دل فاعلاتک و مصرع عربی این دائره اینست ع کملا توفر حظنا بمکارم * پس کامل از کملا
و وافر از توفر و مهمل متوفر از حظنا آغاز شود و لطف اشاره پوشیده نیست و این دائره را دائره موتلفه
خوانند بسبب ایتلاف سباعیات با یکدیگر چه هر یک از متفاعلن و مفاعلتن پنج حرکت و دو سکون و یک وتد
و یک فاصله دارد و لهذا این هر دو بحر را بیک دائره نهاده اند و نیز هر بحرش مرکب از تکرار یک جلیست و اجزای مکرره
باهم ایتلاف دارند و در پارسی بر بحور این دائره هم شعر نگفته اند الا انچه بوجه تشبه عرب بتکلف گفته اند و صورت دائره اینست



و بعد ازین قسم دوم انچه از رکن سباعی مولف از وتد مجموع و دو سبب خفیف آید و تازیان یک مصراع
از تکرار یک رکن سه بار آورده اند و پارسیان از تکرار یک رکن چهار بار پس بیت بتازی مسدس باشد
و بپارسی مثمن اما این تسدیس و تثمین باعتبار اصلست که در دوائر می نویسند و اگر ابتدا بوتد کنند بر وزن
آید مفاعیلن سه بار در تازی یا چهار بار در پارسی آنرا هزج خوانند و اگر ابتدا بسبب اول کنند عیلن مفا شود پس
برین وزن آید مستفعلن سه بار در تازی یا چهار بار در فارسی آنرا رجز خوانند و اگر بسبب دوم کنند لن مفاعی گردد و برین
وزن آید فاعلاتن سه بار در تازی یا چهار بار در فارسی آنرا رمل خوانند و وجه تقدیم هزج بر رجز و رمل آنست که اول
ارکانش وتد ست که کاملتر از اسباب باشد بخلاف آن هر دو که اول ارکانش سبب ست و وجه تقدیم رجز بر رمل آنکه رجز
ماخوذ از سبب اول مفاعیلن و رمل از سبب ثانی است و بیت این دائره بر وزن هزج مسدس چنین باشد ع مرا دل بی دلارامی
نیارامد * تقطیعه مرا دل بی مفاعیلن دلارامی مفاعیلن نیارامد مفاعیلن و بر وزن رجز مسدس چنین باشد ع دل بی
دلارامی نیارامد مرا * تقطیعه دل بی د مستفعلن لارامی نیا مستفعلن رامد مرا مستفعلن و بر وزن رمل مسدس چنین باشد ع

بی دلارا می نیارامد مرا دل تقطیعه بیدلارا فاعلاتن می نیارا فاعلاتن مد مرا دل فاعلاتن واگر بعد از

نیارامد نگارینا درافزائیم جمله مثمن شود ومصراع عربی این دائره چنین. ءاهجر جارا تلا از جوزة فیها پس هزج

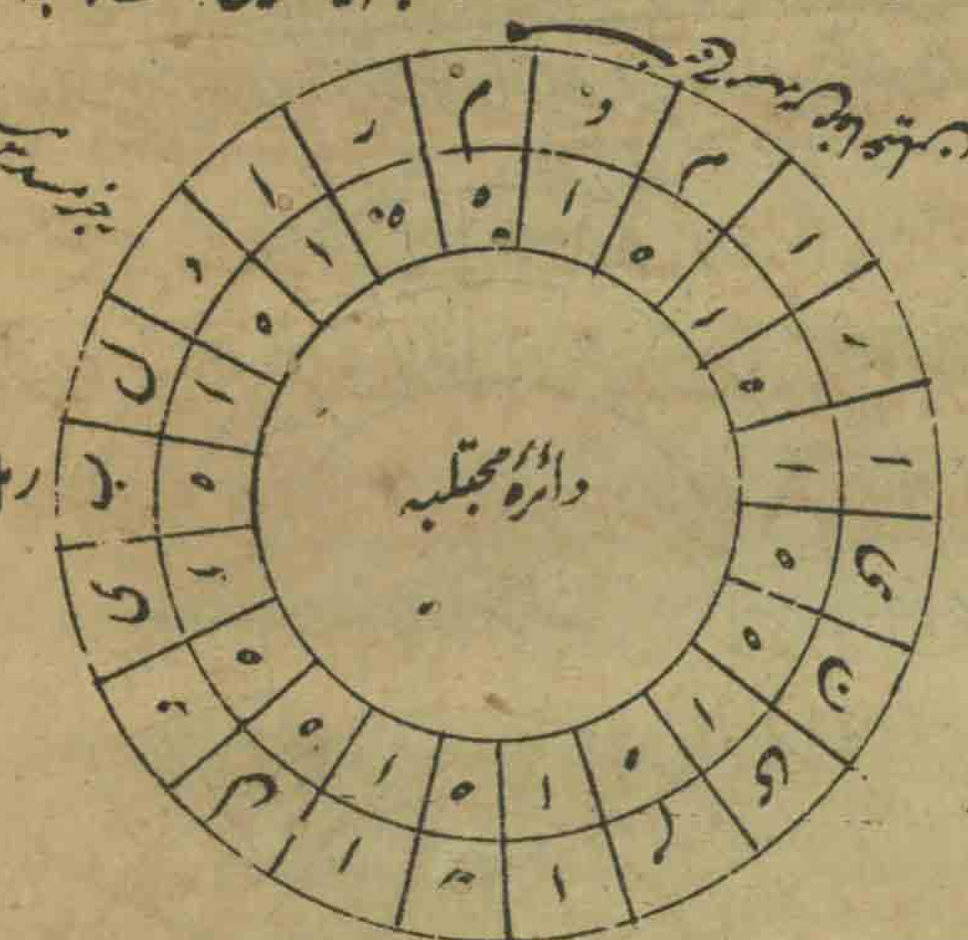
از هجر جا ورمل از رملا ورجز از ارجوزه آغاز پذیرد والطف لایخفی واین دائره را مجتلبه بکسر لام خوانند از اجتلاب بمعنی

کشیدن زیراکه این دائره ارکان از دائره اولی یعنی مختلفه بسوی خود میکشد چه مفاعیلن را از طویل ومستفعلن از بسیط

وفاعلاتن از مدید کشیده شد وبعضی مجتلبه بفتح لام خوانده اند در صورت صفت اجزا وارکان خواهد شد چه اجزا

اجزا کشیده شده اند وبعضی گفته اند جلب بالفتح والتحریک بمعنی کثرت ست وانواع بحور این دائره نیز بکثرت آمده اند

بنسبت دائره مختلفه ومثمن مجتلبه اند وصورت دائره مجتلبه اینست یعنی صورت مجتلبه مسدس الاجزا



وزائده همبرین قیاس باشد یعنی صورت مجتلبه زائده مثمن الاجزا بر قیاس این دائره مجتلبه باشد بزیادت حروف

نگارینا وباشد که همین بحرها بحذف ساکن سبب دوم بکار دارند تا هزج برینگونه شود مفاعیل چهار بار در یک مصراع

ورجز برینگونه مفتعلن چهار بار ورمل برینگونه فعلاتن چهار بار مخفی نماند که بحذف ساکن سبب دوم یعنی یکف در مفاعیلن

مفاعیل بضم اللام وبطی در مستفعلن مستعلن میماند که منتقل مفتعلن میشود واین کلام صحیح مطابق ست اما در فاعلاتن

از حذف ساکن سبب دوم فاعلات بضم تا میماند نه فعلاتن مخبون چنانکه مصنف علام آورده کما هو فی جمیع النسخ

المعتبرة ویطابقه المصراع الممثل له ایضا زیراکه در فعلاتن ساکن سبب اول حذف شده است جوابش آنست که مراد

مصنف علام از ثانویت سبب در ترکیب فاعلاتن نیست بل در ترکیب مفاعیلن که آنرا اصل قرار داده ورجز ورمل را

بدایت از سبب اول وثانی ازان منفک ساخته وشک نیست که چون بدایت از سبب ثانی مفاعیلن کنند

لن مفاعی بروزن فاعلاتن میشود وبحذف ساکنش فعلاتن ماند اگرچه آن سبب در فاعلاتن سبب اول واقع شد

وبیت دائره هزج برین منوال بود ٭ مراکس نه هدداد مراکس نکند شاد تقطیعه مراکس مفاعیل نه هدداد

مفاعیل مراکس مفاعیل نکند شاد مفاعیل وبروزن رجز برین منوال ٭ کس نه هداد مرا هیچ کس نکند شاد مرا ٭

تقطیعه کس نه هد مفتعلن داد مرا مفتعلن کس نکند مفتعلن شاد مرا مفتعلن وبروزن رمل بیت نه هدداد مراکس نکند شاد

مراکس تقطیعه نه هدداد فعلاتن مراکس فعلاتن نکند شا فعلاتن د مراکس فعلاتن واین بحر مزاحف را

هزج مکفوف ورجز مطوی ورمل مخبون خوانند ودائره برقیاس گذشته بنهند وآنرا دائره مجتلبه زائده مزاحفه خوانند

اما وجه تسمیه مجتلبه در ما قبل گذشت وزائده ازینجهت که یک رکن زائد از مجتلبه سابقه دارد ومزاحفه ازینجهت

که کف وطی وخبن دران از زحافات واقع شده اما مخفی نماند که وضع دائره برای بیان اصل ارکان باشد

ولهذا ارکان بحور را که غیر از مزاحف مستعمل نمیشوند نیز سالم آرند پس دائره مزاحفه نشاید والا دوائر فروعات

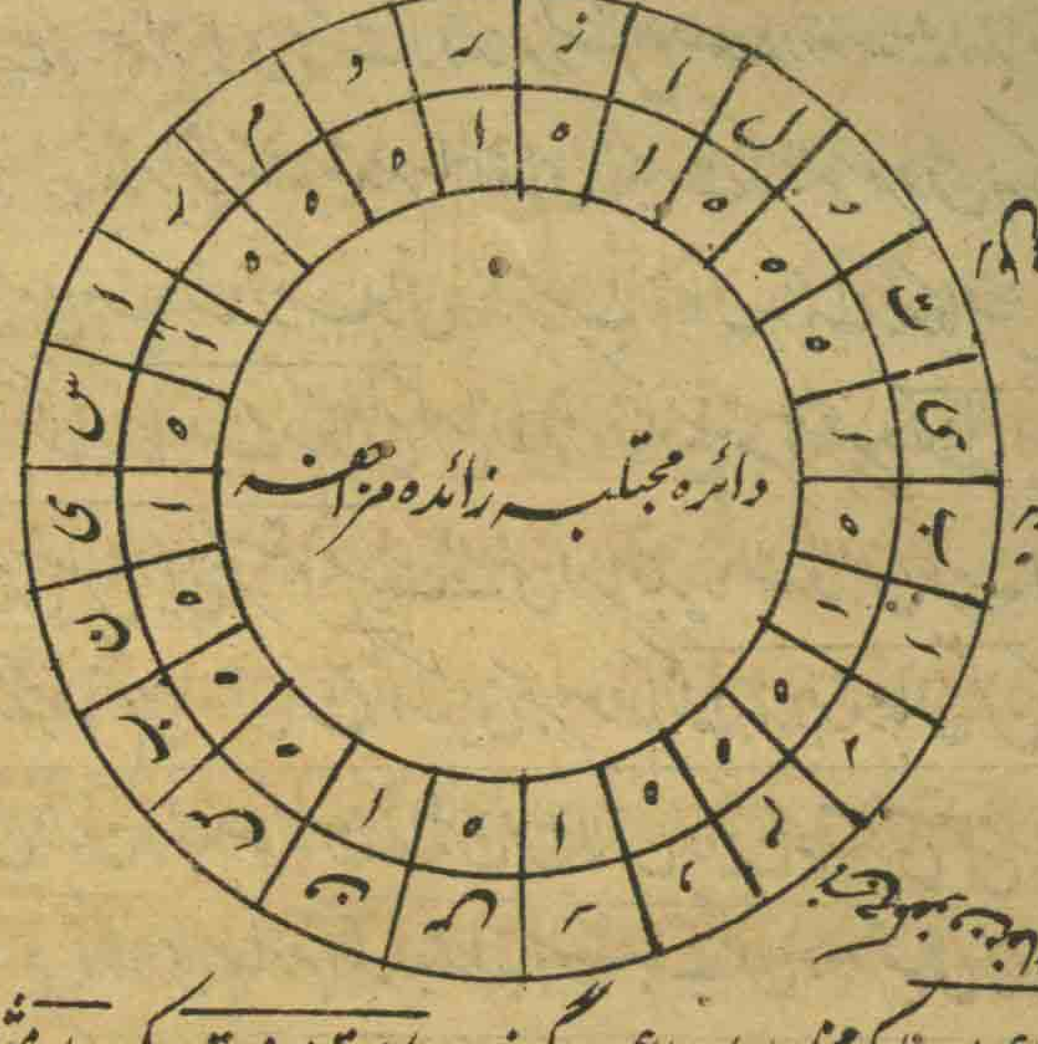
دیگر را نیز بیان باید کرد وبعضی بلقبی دیگر بخوانند دیگر لقب خاص این دائره مزاحفه در کتابی دیده نشد لیکن از

کلام مولانای جامی وسیفی وابن قیس معلوم میشود که عجم دائره مجتلبه را مؤتلفه نامیده اند بجهت آنکه این سه

رکن را با یکدیگر الفتی وموافقتی هست در ترکیب پس بعید نیست که این دائره را مؤتلفه زائده مزاحفه

نام نهاده باشند وما تخفیفا این دائره بیاوردیم اما راقم الحروف برای توضیح این دائره را نیز مذکور میسازد

ومصراع این دائره اینست ٭ مرا بی تو دل آزرده مرا سینه پس افسرده ٭ وصورت دائره اینست



واز تکرار رکن سباعی بسیط که مخلوط با سباعی دیگر نبود واز وتد مفروق مرکب بود مثل مفعولات مس تفع لن

وفاع لاتن هیچ بحر مستعمل نیست واما از خلط سباعی بیکدیگر وآن خلط از رکنی بود که مولف بود از دو سبب خفیف

ووتد مجموع خواه هر دو سبب مقدم باشد مثل مستفعلن یا موخر مثل مفاعیلن یا بطرفین متداخل مثل فاعلاتن

ورکنی که مولف بود از دو سبب خفیف ووتد مفروق خواه وتد موخر باشد یا مقدم یا متوسط مثل مفعولات

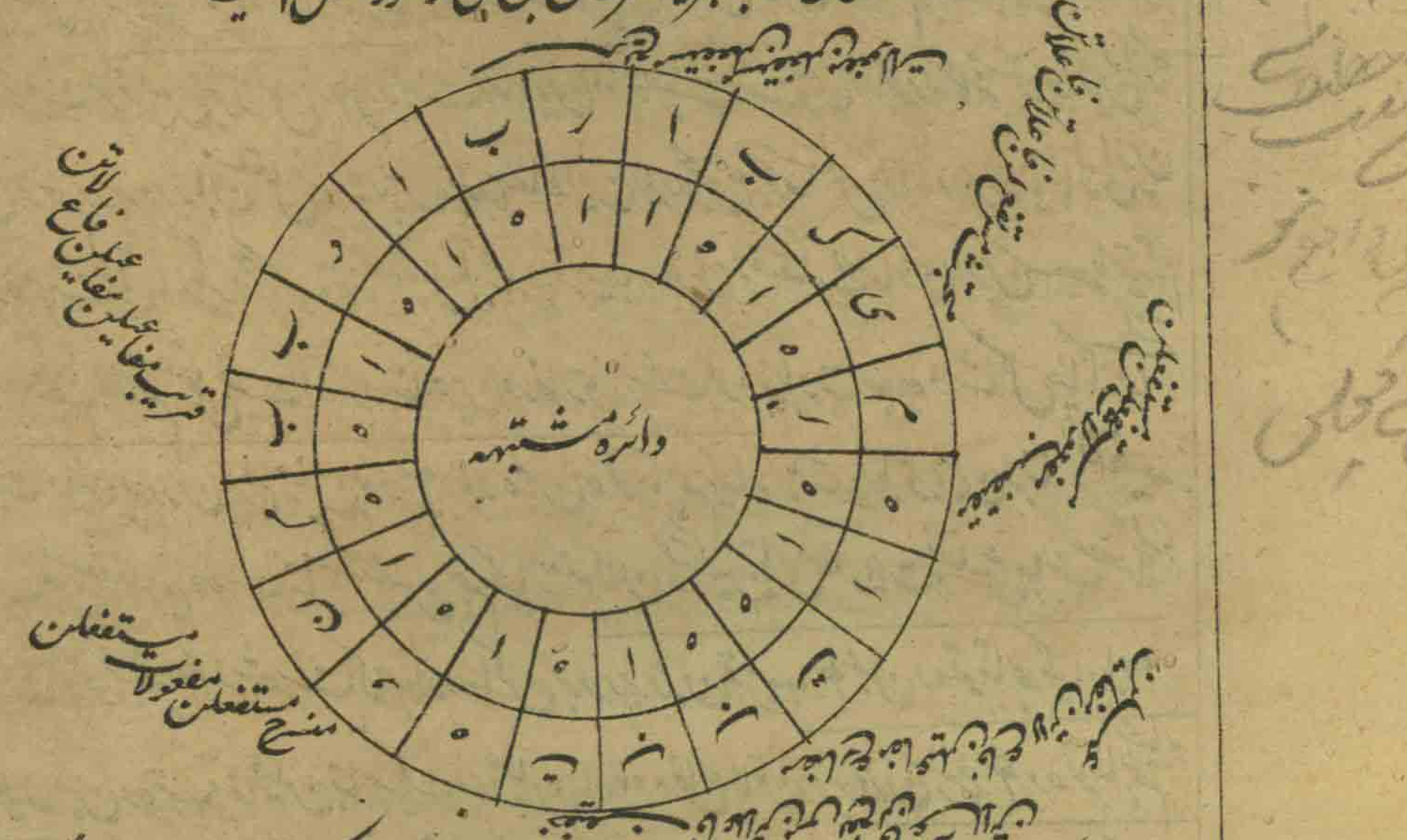
مس تفع لن وفاع لاتن وتا زیان خلط مذکور را مسدس بکار دارند یک مصراع از رکن مجموعی دو بار ورکن

مفروقی یکبار باشد قوله یک مصراع مربوط است بقوله اما از خلط سباعی وقوله وآن از رکنی بود الخ وقوله تازیان

آه جمله معترضه است وحاصل کلام آنست که از خلط سباعی بایکدیگر یک مصراع مرکب باشد از دو رکن مشتملبر
وتد مجموعی و دو سبب خفیف و یک رکن مشتملبر وتد مفروقی و دو سبب خفیف مثل مستفعلن مستفعلن مفعولات و چون
ارکان مذکور را در دائره نهند ابتدا از نه موضع ممکن بود وجه این سه رکن از نجهت که هر رکن مولف از سه جزو ست
مولف از نه جزو باشد ا آنکه یعنی بحر اول آنکه ابتدا بدو سبب رکن مجموعی رکن اول کنند یعنی رکن اول که مشتملبر
دو سبب و یک وتد مجموعیست ابتدا از سبب اول آن کنند تا این وزن باشد مستفعلن مستفعلن مفعولات و این بحر را
سریع خوانند سهروردی در المفرج الاشعار می آرد که باستقرا معلوم شد که دائره که از ان بحر شروع کنند که اول
رکن نخستینش وتد مجموعی بود پس میبایست که درین دائره شروع از مضارع مینمودند نه از بحر سریع و جوابش آنست
که رکن بحر مضارع سالم مستعمل نشده پس وتد مجموع گویا دران نیست و اینقدر برای ترک بدایت از مضارع کفایت
میکند اگرچه در دائره رکن سالم میباشد و قیل لان المضارع کالمهمل او مهمل و رجحه السهروردی گویند خلیل را
پرسیدند چرا مضارع را درین دائره مقدم نداشتی چنانکه طویل را بر مدید و هزج را بر رمل تقدیم کردی
برای تقدم اوتاد ان گفت از بهر آنکه وتد مفروق او بصدر نزدیک ست و وتد مفروق اول بیت را ضعیف
میگرداند پس تقدیم سریع بر همه از برای آنست که وتد مفروقش از صدر دورتر ست لهذا قریب را بر منسرح و خفیف و آنرا
بر مضارع و آنرا بر مقتضب و آنرا بر مجتث مقدم ساخته یعنی از نجهت که وتد مفروق هر یک بنسبت دیگر از صدر
دورتر ست نیز چون سریع مقدم شد ترتیب بواقی بنظر ترتیب انفکاک هر یک از ارکانش پس یکدیگر لازم افتاد
ب آنکه ای بحر دوم آنکه ابتدا بسبب دوم همان رکن اول از دو رکن مشتملبر وتد مجموع کنند تا این وزن باشد
فاعلاتن فاعلاتن مس تفع لن و این بحر مستعمل نیست و بعضی آنرا جدید نامند و بعضی غریب و این را بزرجمهر ایجاد
کرده است و لهذا بزرجمهری هم گویندش ج آنکه یعنی بحر سوم آنکه ابتدا بوتد همان رکن که از ان ابتدا شروع
کرده بودند کنند تا این وزن باشد مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن و این بحر تازی مستعمل نیست و بپارسی آنرا
قریب خوانند د آنکه ای چهارم آنکه ابتدا بدو سبب رکن دوم مجموعی یعنی ابتدا بسبب اول
از رکن دوم مشتملبر وتد مجموعی کنند تا این وزن باشد مستفعلن مفعولات مستفعلن و این بحر را منسرح خوانند
ه آنکه یعنی پنجم آنکه ابتدا بسبب دوم همین رکن ثانی مشتملبر وتد مجموعی کنند تا این وزن باشد فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن
و این بحر را خفیف خوانند و آنکه یعنی ششم آنکه ابتدا بوتد این رکن دوم مذکور کنند تا این وزن باشد
مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن و این بحر را مضارع خوانند ز آنکه ای هفتم آنکه ابتدا بدو سبب رکن مفروقی کنند
ای از سبب اول رکن مشتملبر وتد مفروقی آغاز شود و برین وزن بود مفعولات مستفعلن مستفعلن و این بحر را مقتضب خوانند
و بپارسی مستعمل نیست مگر بتکلف بتشبه عرب گفته اند مثل دیگر بحور مخصوص عرب ح آنکه یعنی هشتم آنکه

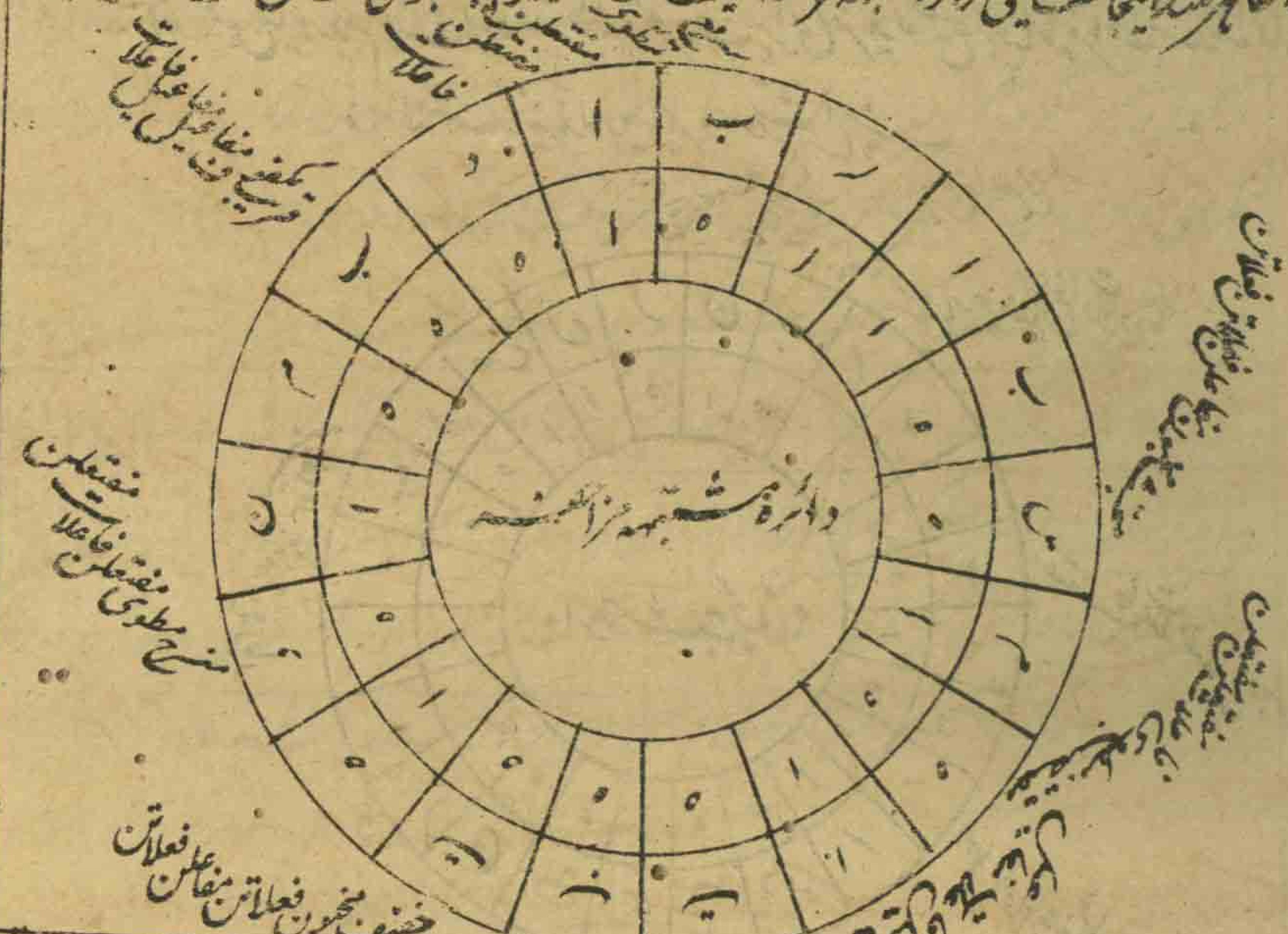
ابتدا بسبب دوم همین رکن مفروقی کنند و برین وزن باشد مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن و این بحر را
مجتث خوانند ط آنکه یعنی نهم آنکه ابتدا بوتد مفروق کنند و برین وزن بود فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن
و این بحر هم نامستعملست مگر متاخرین برین بحر اشعار نقل کرده اند و از آنهاست این بیت مکفوف مقصور ع
یار غم شده ام در شب بیجور هزاران سبب که نشد درد محبت ور ه و این بحر را مشاکل نام نهاده اند بجهت
مشاکلتش با قریب در ارکان اما فرق اینقدر ست که درین بحر فاع لاتن مقدم ست بر هر دو مفاعیلن
و در قریب موخر پس بحور مستعمل در هر دو لغت معا ازین دائره هفت ست یعنی از بحور نه گانه مستخرجه ازین دائره
ثانی و نهم در هر دو زبان مستعمل نیست پس بعد اسقاط این هر دو مجموع بحور مستعمل خواه در عربی یا فارسی ازین
دائره هفت باقی ماند مگر در یک تنها شش باشد چه قریب در عربی و مقتضب در فارسی ازین سبعه باقیه هم
نزد مصنف علام مستعمل نیست اما نزد متاخرین در فارسی هشت بود بزیادت جدید و مشاکل چنانکه دانستی
و بیت دائره بر وزن سریع چنین بود ع باده بمن ده تو بتا هم یکبار بتشدید یای بمن و بتا تقطیعه
باد ب من مستفعلن ده تب تا مستفعلن هم یکبار مفعولان و تسکین تای مفعولات و نقلش جانب مفعولان
بجهت وقوعش در آخر شعر ست که همواره ساکن بود و بر وزن قریب ع بمن ده تو بتا هم یکبار باده
تقطیعه بمن ده تب مفاعیلن تا هم یک مفاعیلن بار باده فاع لاتن و بر وزن منسرح ع ده تو بتا هم یکبار
باده بمن تقطیعه ده تب تا مستفعلن هم یکبار مفعولات باد ب من مستفعلن و بر وزن خفیف ع تو بتا هم
یکبار باده بمن ده تقطیعه تب تا هم فاعلاتن یکبار با مس تفع لن د ب من ده فاعلاتن و بر وزن
مضارع ع تا هم یکبار باده بمن ده تو تقطیعه تا هم یک مفاعیلن بار با د ب فاع لاتن من ده تو
مفاعیلن و شمار کردن واو تو بجای حرفی از بهر ضرورت آخر شعر ست و بر وزن مقتضب ع هم یکبار
باده بمن ده تو بتا تقطیعه هم یکبار مفعولات باد ب من مستفعلن ده تب تا مستفعلن و بر وزن مجتث
ع یکبار باده بمن ده تو بتا هم تقطیعه یکبار با مستفعلن د ب من ده فاعلاتن تب تا هم فاعلاتن و این دائره را هم دائره
مشتبهه خوانند و هم دائره وتد ابا و وجه تسمیه اول آنست که مستفعلن و فاعلاتن متصل با هر دو منفصل که درین
دائره واقع شده باهم لفظا اشتباه دارند یا وجهش آنست که ارکان بحورش با ارکان بحور دائره مجتلبه
تشابه دارند در معنی که هر یک از ارکان این هر دو دائره مرکب از یک وتد و دو سبب ست یا جهتش آنکه
ارکان هر مصراعش باهم تشابه دارند درینباب که دو رکن از سه ارکانش مرکب از دو سبب خفیف و یک
وتد مجموع و رکن ثالث مرکب از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق ست یا سببش آنکه ارکان سباعی آن باهم دیگر
در عدد حروف و حرکات و سکنات باهم متشابه اند و سهروردی وجهش گوید بسبب مشتبه بودن بحر هایش

و ازینجاست که ابن قطاع گوید فحول شعرا در بحورش غلط کرده اند پس در آوردند برخی را از ان بر برخی دیگر در یک قصیده و گمان بردند که هر اینه یک بحرست اما وجه تسمیهٔ ثانی آنست که مشتماست بر وتد مفروق بخلاف دوائر دیگر و بعضی این دائره را مجتلبه نامند و در وجه تسمیه اش گویند جلب بالفتح و التحریک بمعنی کثرت ست و بحور این دائره نیز بکثرت آمده اند و دائره نوح را مشتبهه بجهت تشابه ارکان با یکدیگر
کذا فی فتح رب البریه و عروض ابن جنی و صورتش اینست



و این دائره را از بهر آن نزد دائره متقارب یعنی متفقه مقدم آورده اند که اجزای بحور این دائره سباعیست و اجزای بحور آن دائره خماسیست و سباعی کاملتر از خماسی میباشد و هرچه کاملترست سزاوار تقدیم ست
و زبان پارسی این بحرها سالم بکار ندارند یعنی ارکان همچنین که در دائره مذکور شد بسلامت بکار ندارند
و لیکن بحذف ساکن سبب دوم از همه ارکان بکار دارند و دائره را که بدین وضع نهند مشتبهه مزاحفه خوانند و وجه تسمیه اش محتاج بیان نیست و سریع و منسرح و مقتضب را بمطوی مقید کنند زیرا که آن حرف محذوف ساکن در سبب هر یک ازین بحور حرف چهارم رکن واقع شده است و قریب و مضارع را بمکفوف مقید نمایند زیرا که چون قریب از وتد مستفعلن اول و مضارع از وتد مستفعلن ثانی از ارکان بحر سریع منفک مینمایند و ساکن سبب دوم حرف سابع واقع میشود پس حذفش کف باشد و خفیف و مجتث را بمخبون مقید میسازند زیرا که چون خفیف از سبب ثانی رکن سوم از ارکان سریع منفک میسازند و ساکن سبب دوم از ارکان سریع در ارکان این دو بحر ساکن سبب اول می افتد پس حذفش خبن بود و سریع یعنی وزنش چنین
شود مفتعلن مفتعلن فاعلات و مصراعش چنین ع باده بمن ده تو بتا هم سه بار ✤ و قریب مفاعیل مفاعیل
فاعلات ع بمن ده تو بتا هم سه بار باده ✤ و منسرح مفتعلن فاعلات مفتعلن ع ده تو بتا هم سه بار

باده بمن ✤ و خفیف فعلاتن مفاعلن فعلاتن ع تو بتا هم سه بار باده بمن ده ✤ و مضارع مفاعیل فاعلات
مفاعیل ع بتا هم سه بار باده بمن ده تو ✤ و مقتضب فاعلات مفتعلن مفتعلن ع هم سه بار باده بمن ده تو بتا
و مجتث مفاعلن فعلاتن فعلاتن ع سه بار باده بمن ده تو بتا هم ✤ باهای موحده در کلمه بمن و بتا در دائره
اول یعنی مشتبهه سالمه مشدد باید گفت تا وزن ارکان سالمه درست افتد اما این تشدید بطریق جواز باشد بشهادت قول مصنف در فصل دوم چنانکه گذشت پس اگر مشدد نگویند برای درستی وزن واو تو و های باده
را اظهار کنند اینجا مخفف یعنی در دائره مشتبهه مزاحفه بتخفیف حرف مذکور و جهت برای صحت آن صورت دائره اینست



و نیز پارسیان بعضی ازین بحرهای دائره مزاحفه مثمن بکار دارند و یک مصراع بیت مثمن از رکن مجموع بر رکن مفروق باشد دو بار یعنی هر مصراع مشتمل باشد بر چهار رکن باین نهج که رکن اول محتوی بر وتد مجموع بود و رکن ثانی مشتمل بر وتد مفروق و باز همین دو رکن بهمین ترتیب و بحرهای مثمن تا شش شد از ان بحور نه گانه که از دائره مشتبهه بر می آیند
زیرا که ترتیب مذکور در ان بحرها میتواند که رکن اول با ثانی مخالف بود و سه بحر اول که رکن مکرر در اجزای مصراعها افتند و آن سریعست و جمل اجل و قریب ترتیب مذکور در ان نمیتواند پس از اعتبار مثمنات بیفتد و محذوف شود و شش بماند از ان نه بحر بحسب احتمالات عقلیه بر شش گونه وزن منسرح مفتعلن فاعلات دو بار ع زن تو مرا بازرای خوب نگارا بوصل ✤ یعنی ای نگار بازرای خوب بزن برای وصل ای بازنگر معقول
وصل کن وزن خفیف فعلاتن مفاعلن دو بار ع تو مرا بازرای خوب نگارا بوصل زن وزن
مضارع مفاعیل فاعلات دو بار ع مرا بازرای خوب نگارا بوصل زن تو ✤ وزن مقتضب فاعلات
مفتعلن دو بار ع بازرای خوب نگارا بوصل زن تو مرا ✤ وزن مجتث مفاعلن فعلاتن دو بار

۶ بوصل زن تو مرا بازرای خوب نگارا ٭ وزن مهمل فاعلات مفاعیل دوبار ۶ رای خوب نگارا بوصل زن تو مرا بازا ٭ و ازین شش بحر ممکن علی سبیل الکثرة سه مستعمل باشد و آن منسرح و مضارع و مجتث ست و خفیف

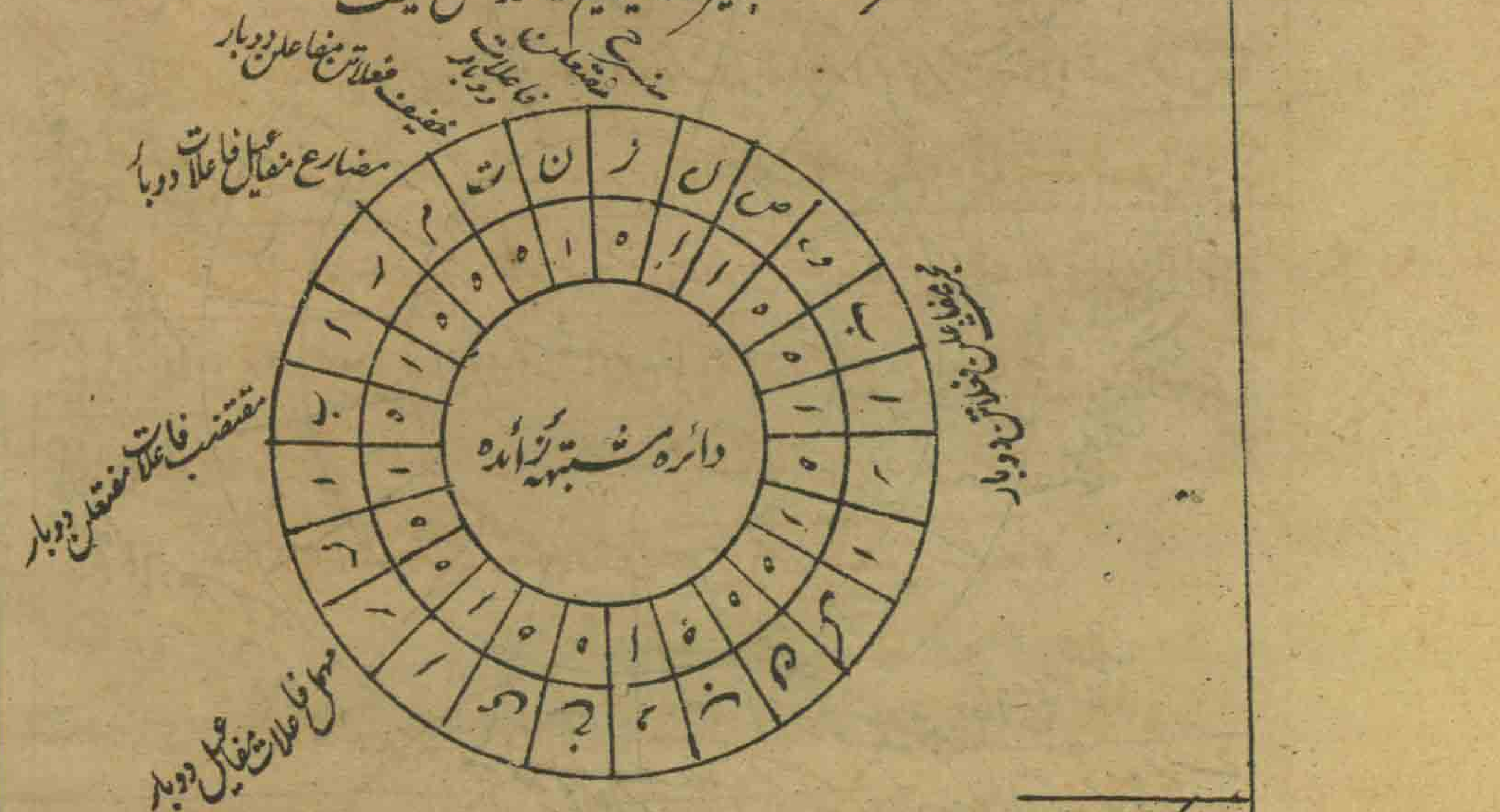
مثمن بسیار نیامده است بل بسبب قلت و ندرت در حکم عدم ست بخلاف سه بحر مذکور که بسیار آید و مقتضب

مثمن هم در پارسی نیامده است و این دائره را مشتبهٔ زائده خوانند و وجه تسمیهٔ آن ظاهرست و بعضی القاب دائرها

بر شکل دیگر کنند مثل دائره و تد چنانکه گذشت و دائرهٔ منتزعه و با این دو دائره مشتبه مزاحفه مسدس و مشتبهه

مزاحفه زائده مثمن نیاوردیم تخفیفا اما فقیر راقم الحروف برای مزید توضیح همچنانکه مزاحفه مسدسه ذکر کرده ام

مزاحفه مثمنه را نیز مذکور مینمایم و صورتش اینست



و باشد که بعضی عروضیان فارسی دائره نهند جهت بحرهائیکه مسدس و مزاحف آمده باشد یعنی برای بحور

مسدسه مزاحفه مانند سریع و قریب و خفیف و غیر آن چنانکه گذشت و بحر مقتضب هم دران دائره آورند

اگرچه آن در پارسی مستعمل نیست همچنانکه صورتش در ما قبل گذشت اگر گوئی بیان این دائره در ما سبق مذکور شده است

پس اعاده اش درینجا مستدرک ست گوئیم مرادش در ما قبل فقط ذکرش بر سبیل اجتماع با دائره سالمه بود و اینجا

مراد آنست که بعضی عوض سالمه مزاحفه آرند چنانچه میفرمایند و بدل دائره مشتبهه سالمه این دائره مزاحفه آورد

و چون فارغ شد از ذکر دائره مشتبهه حالا بذکر دائرهٔ متفقه می پردازد و میگوید و اما خماسیات بسیطه و تنها یک

مصراع از تکرار یک رکن بود چهار بار و دو بحر ازان ممکن بود که بر خیزد زیرا که رکن خماسی مرکب بود از سبب و وتد

پس یکی آنکه ابتدا بوتد کنند برین وزن بود فعولن چهار بار و این بحر را متقارب خوانند و سبب تقدیمش بر ثانی

آنکه اول ارکانش وتدست که کاملتر باشد از سبب و دوم آنکه ابتدا بسبب کنند و برین وزن آید فاعلن

چهار بار در یک مصراع و این بحر بسیار مستعمل نیست و خلیل آنرا غریب و بعضی متسق نام نهاده است و دیگران

نامهای دیگرش هم نهاده اند مثل محدث و مخترع و متدانی و شقیق و جنیب و منتظم و متقاطر اگر گوئی

این کلام مصنف علام دلالت بر معنی دارد که خلیل این بحر را مستعمل میداند حالانکه خلیل برین بحر اطلاع نیافته

بل اخفش بعده بران مطلع گردیده بر بحور خلیل افزوده است و لهذا خود مصنف میگوید و اندکی شعر تازی بران

بحر بعد از خلیل یافته اند گوئیم فی الواقع خلیل آنرا نیافته یعنی اشعار عرب برین بحر باستقرائش نرسیده مگر وزن

و نامش قرار داده همچنانکه بحر مستطیل و عمیق بحور مهمله را نام گذاشته اند و از دائره بانفکاک آنها پرداخته لیکن از

کلام قوم چنان معلوم میشود که خلیل انفکاکش هم نشناخته و لهذا این دائره را منفرده نام نهاده کذا فی ا لسیفی

و محمد بن قیس گوید خلیل ازین جزو هیچ بحر دیگر تخریج نکرده است و از وی پرسیدند چرا سبب فعولن بر وتد تقدیم

نکردی و بحری بر فاعلن فاعلن بیرون نیاوردی گفت ابتدا باید که قوی تر از انتها باشد و چون ارکان

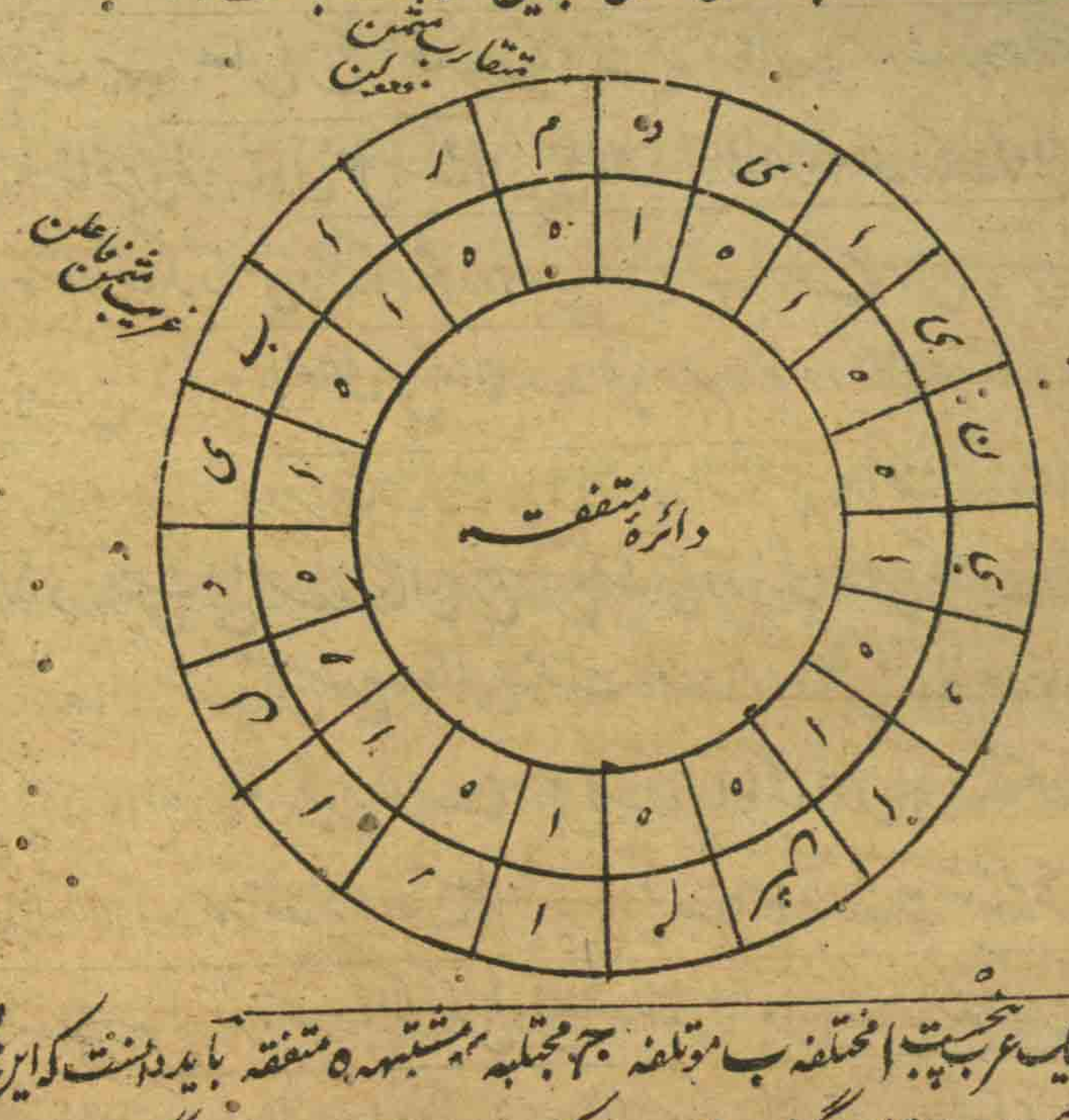
این بحر مرکبست از یک وتد و یک سبب نیست تقدیم و ابتدا از سبب ضعیف مکروه پنداشته شد و پارسیان هم

بیتی چند بتکلف گفته اند و چون در دائره بنهند بتلیثش بر وزن متقارب چنین باشد ۶ مرا بی دلارام شادی

نیاید ٭ و بر وزن غریب چنین ۶ بی دلارام شادی نیاید مرا ٭ و تقطیع این هر دو مصراع بر واقف مخفی نیست

و این دائره را قائلین هر دو بحر متفقه بکسر فا خوانند بجهت اتفاق هر دو رکن خماسی با همدگر در عدد حروف

و حرکات و سکنات و در ترکیب از وتدی و سببی و برین صورت باشد ٭



پس دوائر نزدیک عرب پنج است ا مختلفه ب موتلفه ج مجتلبه د مشتبهه ه متفقه باید دانست که این حروف

را از ابجد هوز آه علی سبیل الترتیب گرفته اند تا دلالت کنند بحساب جمل بر اعداد مرتبه مگر چون برای اعداد

مرکبه حرفی دران وضع نساخته اند لهذا برای دلالت مرکبات حروف ابجد را نیز ترکیب میدهند باین نهج

که حروف عشرات را بر حروف احاد مقدم آرند پس یا مثناة تحتانیه برای یازده و یب برای دوازده
بود و قس علیه سائر المراتب و نزدیک عجم هم پنج باشد آ مجتلبه سالمه ب مجتلبه مزاحفه ج مشتبهه مثمنه
د مشتبهه مسدسه ه متفقه پس مجتلبه سالمه و مشتبهه مسدسه و متفقه در هر دو زبان مشترک بود و مختلفه
و مؤتلفه بتازی مخصوص باشد همچنانکه مجتلبه مزاحفه و مشتبهه مثمنه بپارسی راقم الحروف گوید قانون خلیل
مقتضی آنست که دائره برای بحور مزاحفه قرار ندهند و بالفرض تخصیص مجتلبه را وجهی هم بهم رسد بحور مزاحفه
از دوائر دیگر هم مستعملست مثل دائره مشتبهه مسدسه مزاحفه و مشتبهه مثمنه مزاحفه که مصنف بوجود آنها هر باب
اقرار کرده است چنانکه گفته ما این هر دو دائره نیاوردیم و مثل دائره متفقه مزاحفه که متقارب مقبوض است
متدارک مخبون که مستعمل ست میتواند که ازان برخیزد و برین تقدیر حصر دوائر نزد عجم در پنج چنانکه مصنف
فرموده صحیح نباشد و بحور که ازین دوائر ممکن ست که برخیزد بیست و دو ست یعنی عامتر از مستعمل و مهمل و بقطع نظر
از سالم و مزاحف پس پنج برای مختلفه یعنی طویل مدید عریض بسیط عمیق و سه برای مؤتلفه وافر کامل
یعنی مقلوب الطویل ۱۲
معمل و سه برای مجتلبه هزج رجز رمل و نه برای مشتبهه سریع جدید قریب منسرح خفیف مضارع مقتضب مجتث
مشاکل و دو برای متفقه متقارب متدارک و مستعمل نزدیک عرب یعنی خلیل و تابعانش ازین جمله پانزده
بحر ست ا طویل ب مدید ج بسیط د وافر ه کامل و هزج ز رجز ح رمل ط سریع ی منسرح
یا خفیف یب مضارع یج مقتضب ید مجتث یه متقارب و شانزدهم نزد اخفش و پیروانش
بل جمله متاخرین غریب باقی مهمل ست و آن پنج باشد دوازده دائره مختلفه و یک از دائره مؤتلفه و دو از
دائره مشتبهه چنانکه دانستی و نزدیک عجم ده است ا هزج ب رجز ج رمل د سریع ه قریب و منسرح
ز خفیف ح مضارع ط مجتث ی متقارب و یازدهم جدید و دوازدهم مشاکل نزد متاخرین و
بعضی از عروضیان بحور مزاحفات بر شمار گیرند و از دو دائره مشتبهه مزاحفه مثمنه و مسدسه همه بحور مستعمل در
شمار آورند پس شش از مسدسه و آن سریع و منسرح مطوی و قریب مضارع مکفوف و خفیف مجتث مخبون
باشد و چهار از مثمنه و آن منسرح و مضارع و مجتث و خفیف بود داخل اعداد بحور نمایند و بحرها زیاده
گردد از دوازده پس جمله بیست و دو بل بیست و چهار باشد و حق آنست که بحور دوائر اجزا سالمه
اعتبار کنند و رنه بحور متفقه نیز مزاحف مستعمل میشود پس وجه اعتبار مزاحفات مشتبهه مزاحفات دیگر چیست
اینست تفصیل دوائر بحور و بدانکه رکن اول را از مصراع اول صدر خوانند و رکن آخر را ازان عروض
بالفتح خوانند و رکن اول از مصراع دوم ابتدا خوانند و رکن آخر را ضرب و رکنهای باقی را اگر باشند حشو
خوانند و وجه تسمیه صدر و ابتدا ظاهر ست چه هر دو بمعنی اول ست و تعدد برای امتیاز و همچنین حشو چه آن

بمعنی پر کردنست و صدر درین فن دو معنی دیگر نیز دارد یکی مصراع اولی از قبیل تسمیه کل باسم جزو
و دوم آنکه در مراقبه و معاقبه مذکور خواهد شد و عروض مصراع اول و ضرب مصراع ثانی را نیز می نامند
بطریق تسمیه صدر الذکر اما وجه تسمیه عروض و ضرب خود مصنف علام در آخر فن عروض خواهد فرمود
راقم الحروف بران مزیدی خواهد نمود و نیز باید دانست که لفظ عروض در معنی که مصنف اینجا آورده در زبان
عرب مونث ست و ضرب مقابل آن مذکر و نزد عرب اعداد عروض در یک بحر تا چهار منتهی گردد چنانکه
در رجز و در همه بحور سی و چهار عدد ضرب در یک بحر تا به نه میرسد چنانکه در کامل و در همه بحور تا شصت و سه
و این قول خلیل ست اما نزد اخفش اعداد عروض سی و شش و اعداد ضرب شصت و هفت ست کذا فی
عروض ابن جنی و راقم الحروف گوید در اشعار متاخرین اعداد عروض و ضرب ازینهم زائد دیده شده و تا شد
که رکن اول را از مصراع اول یا ثانی چون جزو اول او وتد مجموع بود متحرک اول او را ازان جزو بیفگنند
و این معنی را خرم خوانند چنانکه بعد ازین گفته آید آن رکن را این لفظ گویا تاکید قوله رکن اول را واقع شده
ابتدا خوانند یعنی همچنانکه ابتدا اول مصراع ثانی را گویند رکن اول را از مصراع اول و ثانی که دران
خرم واقع شود نیز گویند و خرم عبارتست از اسقاط اول متحرک وتد مجموع که در اول مصراع واقع شود و آن
مخصوص ست بفعولن و مفاعیلن و مفاعلتن تا مفعول شود و فعلن و مفعولن و مفتعلن و تفصیلش در مابعد خواهد آمد و مثالش این بیت لکن عبید الله
لما اتیته * اعطی عطاء قلیلاً او لا نزرا * و علامه زمخشری میگوید ابتدا نام آن صدر ست که بخرم یا کدام حاف مخالف سائر اجزا باشد
و بنا بر آن ابتدا مقابله ابتدا مذکور با خرم هر رکن از دیگر ارکان حشو که سبب خفیف در وی مجاور وتدی بود ساکن آن سبب بیفگنند اسقاط
او را اعتماد خوانند یعنی از رکن حشوی که ساکن سبب خفیف مجاور وتد را حذف کنند اعتماد خوانند چنانکه از
فعولن نون را حذف کنند تا فعول ماند و ازین کلام مصنف علام ظاهر میشود که اعتماد عبارتست از حذف
حرف مذکور ست و صاحب خزرجیه و دیگر محققین بر آنند که اعتماد عبارتست از رکن حشویست که حذف مذکور
دران واقع شود و هر بیت که هر مصراعی از و مساوی دائره باشد در عدد ارکان مثمن یا مسدس یا همبران
وجه که دران دائره افتد یعنی همه سالم مستعمل باشد مانند وزن اول کامل و رجز و خفیف و متقارب چنانکه
بعد ازین معلوم میشود آن بیت را تام خوانند مثال وزن کامل سه واذا صحوت فما اقصر عن ندی
و کما علمت شمائلی و تکرمی * بر وزن متفاعلن شش بار مطابق دائره و مثال وزن رجز
دار لسلمی اذ سلیمی جارة * قفر تری آیاتها مثل الزبر * بر وزن مستفعلن شش بار مطابق دائره و معانی
این بیتها در بحور خواهد آمد و هر بیت را که ارکان هر مصراعی از و بعدد مساوی ارکان دائره بود خواه
همبران وجه که در دائره افتد یعنی سالم الاجزا مستعمل باشد و خواه بعد از تغیر آن بیت را وافی خوانند

ازین کلام مصنف علام عموم وافی از تام ظاهر ست چه تساوی ارکان بیت متعلق بارکان بیت دائره
در عدد میان هر دو معتبر ست و سلامت ارکان در تام نا ئد پس هر تام وافی باشد و هر وافی را ضرور
نیست که تام بود بل بعض آن غیر تام هم میتواند و از کلام زمخشری در قسطاس نیز عموم وافی از تام پیدا ست
چنانچه میگوید کل مصراع استوفی دائرة فهو التام واذا لم یات الانتقاص علی جمیع جزئه الاخیر فهو الوافی یعنی هر
مصراعی که مشتمل باشد بر جمیع اجزای دائره باعتبار عدد و سلامت ارکان تام ست و اگر مجزو نباشد وافیست
اگرچه بعض ارکانش مزاحف باشد اما ظاهرش مشعر برین معنی ست که تام و وافی صفت مصراع است نه صفت بیت
و علامه نقشبند در شرح خزرجیه تبعیت ماتن می آرد تام بیتی ست که عدد ارکانش مساوی اعداد ارکان
بیت دائره باشد و عروض و ضرب و حشوش در جواز تغیر و امتناع آن باهم مساوی و مماثل باشند اگرچه بالفعل
مختلف بوند و وافی آنکه عدد ارکانش با اعداد ارکان بیت دائره مساوی باشد و لازم ست که عروض و ضرب
با حشو در جواز تغیر و امتناع مخالف باشد یعنی عروض و ضرب یا احدهما مخصوص بنحو تغیر یا سلامت باشد و حشو
شامل لزوم قبض در عروض طویل نه در ارکان دیگر و برین تقدیر تام و وافی منافی یکدیگر باشد اگر گوئی از قول صاحب
خزرجیه حصر تام در کامل و رجز و تحقق وافی در طویل و بسیط و وافر و کامل و رجز و سریع و منسرح و خفیف و متقارب
پیدا است پس نزدش تام و وافی هر دو در کامل و رجز مجتمع میشود و هل هذا الا اجتماع المتنافیین گوئیم از بحر کامل
و رجز وزنیکه تام مستعمل میشود مغائر ست وزنی را که وافی باشد پس مصداق هر یکی مغائر دیگر ست اگرچه
هر دو در بحر واحد اجتماع دارند و همین از مشاهده اوزان کامل و رجز منکشف گردد و بعضی از شارحان خزرجیه
نوشته اند که تباین باعتبار صدق و عموم باعتبار تحقق و محل ست یعنی همچنانکه در واحد و تخمین باشد اما این
قول ظاهر نیست و با معان نظر بوی از صحت ندارد چه مفهوم این هر دو اقتضای آن میکند که یکی با دیگری مجتمع
نگردد زیرا که تخالف عروض و ضرب با حشو در جواز و امتناع چیزی با تساوی آنها از و ما در جواز و امتناع
چگونه در یکجا و یک بیت متحقق خواهد گردید و کیف لا که وزن یکی مخالف وزن دیگری باشد و علامه دهلوی رفیع الدین
در جیبه میگوید البیت المستوفی لاجزائه کالطویل و البسیط لزوما بلا نقصان تام و معه واف انتهی و ازین کلام
مستفاد میشود که بیت مستوفی اجزا ما السالمه را که مجزو آمدن آن جائز باشد اصلا تام نگویند مگر این قید در کتابی
دیگر دیده نشد و نیز ازین کلام هویدا است که خزر در بسیط و وافر نیست نزد اهل فن مثل صاحب خزرجیه و غیر آن
جوازش فرموده اند و لعل الکلام وجها لست احصله و اگر جزوی یعنی رکنی از هر مصراعی یعنی رکنی حذف کرده
استعمال کنند آنرا مجزو خوانند و این صفت بیت ست و گاهی بطور مجاز صفت جزو اخیر نیز واقع شود پس
میگویند عروض و ضرب مجزو و هکذا حال المشطور و المنهوک و جزو در یخ بحر واجب بود مدید و هزج و مضارع

مقتضب و مجتث و در هشت جائز و آن بسیط و وافر و کامل و رجز و رمل و خفیف و متقارب و متدارک و معنی
جوازش آنست که وافی آوردنش یک مرتبه و مجزو آوردنش مرتبه دوم روا باشد اما اگر بیت قصیده مجزو آورده باشد
سائر ابیاتش را مجزو آوردن لازم بود و در سه بحر ممتنع باشد و آن طویل و سریع و منسرح ست و از یک بیت وافی
اگر یک نیمه حذف کرده استعمال کنند مشطور خوانند و آن در بحر رجز و سریع جائز باشد و بس و آنهم نزد غیر خلیل چه
خلیل شعر را دو مصراع و عروض و ضرب لازم میداند پس مشطور نزد قائلش مثلث بود نه غیر و آنچه است که
سکاکی میگوید فالمربع یسمی مجزوا و المثلث مشطورا و ما ربعه المثمن یعنی پس مربع را مجزو نامند و مثلث را مشطور
و مربع لنساخته البحر مثمن اسبس انچه مزر تقبل در چار شربت خود ریخته که در اشعار عربی مربع نیز آمده و مشطور
هم خوانند ارباب ذوق را تلخ کام می نماید و اگر از بیت وافی دو ثلث حذف کرده استعمال کنند منهوک خوانند
و آن در رجز و منسرح جائز باشد و بس بالجمله مجزو و مشطور و منهوک یعنی مربع و مثلث و مثنی همه از مسدس بود
و در زحاج موحد نیز آید و آنرا مشطور المنهوک با مستی نام نهاد و مسدس مجزو از مثمن نیز باشد کذا فی المفتاح
و هر بیت که هر دو مصراع او متساوی بود در وزن و مقفی بود یعنی در وزن و در روی متحد باشد او را مصرع خوانند
ماخوذ ست از دو مصراع باب الدار یا از دو صرع نهار که عبارت از دو نصف آنست یعنی غدوه و عشیه و بیت مقفی
نیز عبارت از همین ست برین تقدیر مصرع و مقفی مترادف باشند و هو الموافق لشرح التلخیص بعضی بر آنند که
بیت مقفی آنست و در مصرع تبعیت عروض ضربش را هم شرط است کذا فی المفتاح و معنی تبعیت آنست که
عروض برعایت ضرب از مستحق خود تغیر یابد بزیادت یا نقصان مثال اول ــ قفا نبک من ذکری حبیب و
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
عرفان + و ربع خلت آیاته منذ ازمان + چه این بیت از طویل ست حق عروضش آنست که مقبوض باشد
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
اما اینجا بتبعیت ضرب سالم آمده و مثال ثانی ــ اجارتنا ان الخطوب تنوب + و انی مقیم ما اقام عسیب +
فعول مفاعیلن فعول فعولن — فعولن مفاعیلن فعول فعولن
و این بیت هم از طویل ست که عروضش محذوف بر وزن فعولن آمده به تبعیت ضرب پس اگر تقفیه معنی بود
عروض هر یک ازین دو بیت مقبوض می آمد بالجمله در تصریع سه شرط ست اول توافق وزن پس اگر این شرط
نباشد بیت مصرع نباشد مثل ــ ابا منذر کانت غرورا صحیفتی + و لم اعطکم فی الطوع مالی و لا عرضی +
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن — فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
دوم توافق قافیه پس در صورت فقدان این شرط هم با وجود شرط اول مصرع نباشد مثل ــ ستبدی
فعولن
لک الایام ما کنت جاهلا + و یاتیک بالاخبار من لم تزود سوم تغیر عروض پس در حالت انتفای این شرط
مفاعیلن فعولن مفاعلن — فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن
با وجود هر دو شرط سابق هم مصرع نباشد همچنانکه درین بیت قفا نبک من ذکری حبیب و منزل +
بسقط اللوی بین الدخول فحومل + چه عروض این شعر بمقتضای استحقاق خود مقبوض ست مثل ضرب
و برین تقدیر مصرع اخص باشد از مقفی پس هر مصرع مقفی بود مثل بیت اول و ثانی و بعضی مقفی مصرع نبود

مثل بیت پنجم اما بیت سوم وچهارم مصرع ومقفی هر دو نیست بل آنرا مُصمت نامند بصیغهٔ مفعول از تصمیت
یا اصمات مصنوی گوید ماخوذ ست از صمت بمعنی سکوت وچون حرف روی از مصرع اولش معلوم نمیشود
پس گویا ساکتی ست که غرضش معلوم نمیشود واینجمله سه قسم شد واهل فن قسم رابع را هم ذکر کرده اند
وآنرا مجمع گویند علامهٔ نقشبند گوید مجمع بیتی ست که مصراع اولش مهیا برای تصریع باشد لیکن مصرع ثانی را
بقافیهٔ دیگر آرند مثل بیت اول قصیده که مصراع اولش با ثانی همقافیه نباشد چنانکه در قصیدهٔ خزرجیه محقق دهلوی
می فرماید بیتیکه عروضش مخالف الوزن باشد با ضربش آنرا مجمع گویند واگر مخالف الروی باشد آنرا مصمت نامند

واگر مصراع اولش از دوم جدا نشود خواه باعتبار لفظ بنحیکه از یک کلمه بعض حروف داخل عروض بود وبعض
آن داخل ابتدا وآین در عربی از وفور شیوع عیب ندارد مثالش اتم الحروف گوید ؎ نَجْمٌ یَنْجَحُ لِنُورٍ جَالَ بِرُّ
وکمالِهِ ؞ اِذْ اَنَّهُ قَدْ صَارَ بَدْرَ تَمَامٍ ؞ لٰکِنَّهُ مَاعَابَهُ نَقْصُ الْمُحَاقِ ؞ ق وَلَا الْغُبَارُ وَلَا حِجَابُ غَمَامٍ ؞ چه قاف المحاق
داخل ابتدا ست ودر فارسی کمتر ومعیوب ست مثالش از هزج مربع ؎ یکباره چنین جاهل وخونخوار مباش ؞
چه لام جاهل داخل در مصراع ثانیست خواه باعتبار معنی که متعلق لفظ عروض در مصرع ثانی باشد مثل ؎
دانی که دلم سیر ز تو کی گردد ؞ چه لفظ سیر اگرچه آخر عروض واقع شده لیکن محصل معنیش
بغیر متعلق آن که در مصراع ثانی ست تمام نمیشود خواه باعتبار ارکان عروضی که رکن عروضش غیر رکن ضرب
بود وتصویرش در بحر مضارع خواهد آمد او را مُعقَّد خوانند بصیغهٔ مفعول از تعقید بمعنی گره بستن پس وجه تسمیه
ظاهر ست که عروض بیت را با ابتدا یا مصرع اول را با ثانی گره داده اند آما آنکه بحقیقت صفت عروض یا ابتدا

یا مصراع ست وصفت بیت باعتبار جزو نیست از قبیل مجاز وعروض وضرب اگر سالم باشد یعنی از تغیرات خالی
بود صحیح خوانند ازین کلام محقق علام تعمیم تغیر منفی از زیادت ونقصان ظاهر ست ونیز عام ست ازینکه آن
تغیر که بالفعل دران هر دو یافته نمیشود آیا جائز هم بود یا نه مگر علامهٔ زمخشری آن تغیر را بعلت نقصانیکه حذف
لازم بود تخصیص میکند وصاحب مفتاح گوید صحیح آنست که سالم باشد از علت نقصان با وجود جواز آن و
بعید نیست که این هر دو قید نزد مصنف نیز معتبر باشد اما قید ثانی از فحوای کلام نیز مفهوم میتواند شد اما
قید اول دلالت میکند بران این قول مصنف اگر از نقصان خالی نبود منتقص خوانند ووجه دلالت آنست
که چون در منتقص ضد صحیح عدم خلو از نقصان معتبر ست لامحاله در صحیح خلو از نقصان معتبر خواهد بود ورسی کنزرا

که عروض بیت بود وچون بر وجهی بود که جز چنان ای بجز وجهیکه آمده ست نشاید خواه صحیح خواه منتقص او را
فصل خوانند یعنی اگر عروض بحری بر نهجی باشد که آنچنان نشاید یعنی اگر صحیح میشاید منتقص نباید مثل آنکه
همواره صحیح باشد چنانکه در هزج ومضارع در عربی واگر منتقص میباید صحیح نباید چنانکه در طویل که مقبوض بود

ودر مقتضب که مطوی باشد آنرا مفصل نامند بسبب جدا بودن آن ودرین لزوم از اجزای دیگر وازینجاست
که زمخشری می آرد وچون عروض مخصوص باشد بنقصان یا بزیادت لازم بر خلاف سائر اجزا آنرا فصل خوانند
اگر گوئی از ما سبق ثابت شده است که در صحیح جواز تغیر معتبر ست پس لزوم عدم تغیر صحیح که اینجا مراد ست
با جواز آن چگونه راست آید گوئیم مراد از صحیح درینجا معنی لغویست یعنی سالم از تغیرات نه معنی سابق المذکور در رکن

ضرب را چون بر وجهی بود که جز چنان نشاید **غایت** خوانند یعنی آن موافق جملهٔ اول ست مثال ضرب صحیح
لازم چنانکه در مضارع در عربی بود ومثالش منتقص چنانکه در مقتضب بود که مطوی باشد وبس باید دانست که
مصنف علام القاب ابیات را درمیان القاب ارکان آورده پس اگر همه القاب ارکان را یک جانب از القاب
ارکان ذکر میفرمود مناسب تر می شد ونیز بسیاری از القاب که اهل فن ذکر کرده اند گذاشته وازانست
معتدل وآن عروض وضربی را گویند که مر خلاف حشو خاص باشد بسلامت یا زحاف وتمصراعی را
که مشتمل باشد بران نیز معتدل گویند واگر موافق حشو باشد آنرا نیز حشو نامند کذا فی القسطاس للزمخشری

وبعد ازین بیان القاب ابیات وارکان بشرح تغیرات که در ارکان افتد مشغول شویم والله اعلم

فصل ششم در تغیرات ارکان والقاب آن وتفصیل فروع هر یک از اصول ارکان

یعنی درین فصل تغیر ارکان واسمای تغیرات ارکان مذکور ست وبیان آنچنین که هر یک از اصول چند فروع
دارد ونیز ذکر کرده شد وفرق در القاب سابقه ومذکوره درین فصل آنست که آنجا القاب کلیه مذکور شده اند
مثل صحیح ومنتقص ودرین فصل القاب جزئیه مذکور خواهد شد این کنها که اصول بحرهاست چنانکه در دوائر
داشته شد هم بران گونه که در دوائر افتد در اشعار مستعمل نباشد یعنی بطور ندرت استعمال کنند چنانکه در جزو کامل خفیف ومتقارب ومتدارک

در جزو دو جزو هزج ورمل ومتقارب ومتدارک در فارسی باشد وبیشتر چنان بود که دران تصرفی کنند بنقصان حرکتی یا
حرفی یا هر دو از سبب یا وتد مثال هر یک در سبب اضمار وخبن وقصر ست در وتد وقف وخرم وقطع پس کلمه یا برای
منع الخلو باشد یا جزوی از سبب ووتد مثل حذف وحذذ یا بزیادت حرفی یا جزوی که سبب باشد نه غیر آن
چنانکه در مستفعلان ومذال ومتفاعلاتن مرفل بود اما زیادت حرکت تنها واقع نشود ولهذا مصنف علام

بیاورده ووجه مستعمل را در هر بحری سالم باشد یا متغیر بنای آن بحر خوانند پس هر رکن که در دائره بر اصل وضع
باشد بی هیچ تغیر آنرا سالم خوانند اما در بنا واستعمال محتمل و باشد که سالم باشد وباشد که معلول ومتغیر شود
وهر تصرف که دران رود نوعی از تغیر باشد که آنرا در اصطلاح نامی نهند وهمچنانکه ارکان سالم را اصول
خوانند ارکان متغیره را **فروع** خوانند وبعضی بجای تغیر مطلق جائز باشد یا لازم در سبب یا وتد خواه در عروض
وضرب یا غیر آن **زحاف** گویند وآن بالکسر لفظ مفرد ست کما قال الاسنوی فی نهایة الراغب وقرنه بعضی

اول مثال نقصان حرکت است ۱۲ ونقصان حرف و ثانی مثال نقصان حرف وثالث مثال هر دو وچنین ست ۱۲
یا تبع بترتیب ۱۲ وقف ووقف ۱۲ قطع ۱۲
وابیات ازنا ۱۲

جمع زحف بالفتح است بمعنی گوید عادت عروضیان آنست که این تغیر را زحاف گویند بلفظ جمع نه زحف بلفظ
مفرد اما ابن قیس در حدائق العجم می آرد لفظ زحف برین اطلاق کنند و معنیش دور افتادن از اصل است چه از انست
سهم زحف تیریکه از نشانه دور افتد و شک نیست که رکن بعد تغیر از اصلش دور می افتد پس رکنی را که دران تغیر
واقع شود مزاحف خوانند و بعضی بر آنند که زحاف ماخوذ است از زحف البعیر یعنی مانده شد شتر پس کشید پایش را
بسستی ملاصق نزدیک وجه مناسبت ضعف و سستی است که در مزاحف بنسبت اصل ارکان طبیعی حاصل
میشود لیکن این ضعف بنسبت رکن واحد است نه باعتبار مجموع ارکان گاهی مزاحف و سالم هر دو در عذوبت
و مقبولیت طبع برابر بود مثل این بیت باز در پوشید گیتی تازه و رنگین قبای ٭ عالمی را کرد مشکین بوی
زلف آشنای ٭ که از رمل سالم است و این بیت حرم خورشید چه از حوت در آید بحمل ٭ اشهب روز کند
ادهم شب را ارجل ٭ که هم از ان بحر مزاحف است چه صاحب ذوق یکی را بر دیگری ترجیح نتوان داد
کذا فی حدائق العجم و گاهی بیشتر مزاحف مطبوع تر باشد مثل این مصرع ای رایت رفیعت بنیاد نظم عالم ٭
از بحر مضارع بر وزن مفعول فاعلاتن دو بار که خوشتر است از ین ع نگارینا کار ما را چرا نیکوئی نسازی ٭
که از مضارع سالم است گاهی سالم خوشتر از مزاحف باشد مثل این بیت بشبی آسایم نبود قوی دشوار
دارم ٭ شفا از چشم او خواهم عجب بیماری دارم ٭ که از هزج سالم است خیلی خوشتر مینماید از ین بیت
من آن مدهوش عشقم که از خویشتن خبر نیست ٭ مرا تا شد دل از کف دگر پروای سر نیست ٭ که محذوف
مقصور است از ان بحر و بعضی زحاف تغیری را گویند که در بنا جایز بود و بعضی آن تغیر نیکوتر بود و بعضی
مطلق تغیر جایز را زحاف نامند در سبب باشد یا وتد در عروض باشد یا در ضرب و تغیر یکه لازم بود در عروض
و ضرب یا مطلقا آنرا علت نامند پس قوله در بنا قید اتفاقیست نه تغیر در غیر بنا باشد و بعضی زحاف
اسقاط ساکن سبب خفیف را گویند و بس و بعضی مطلق تغیر ثانی سبب را با سکان باشد یا با سقاط زحاف
گویند و تغیر وتد را علت نامند و صاحب قاموس گوید زحاف افتادن حرفیست از میان دو حرف تا آن هر دو
متقارب شوند و زحف در اصل معنی قرب است و بر جمله ای حاصل کلام آنکه تغیر بنقصان حرکت یا حرف
یا هر دو بود یا بزیادت و تغیر بنقصان یا خاص بود بموضعی از ارکان شعر یعنی در هر موضع که آن رکن افتد از صدر
و ابتدا و عروض و ضرب و حشو آن تغیر ممکن باشد یا خاص بود با وایل ابیات و مصراعها یا با واخر آن ابیات و
مصراعها و تغیر بزیادت همیشه خاص بود با وایل مثل خرم و یا با واخر مثل تسبیغ و اذاله و ترفیل و در اواسط نیفتد
مگر گاهی بطریق ندرت چنانکه تسبیغ درین شعر حافظ در حشو آمده ع گر تیغ بارد در کوی آن ماه ٭ گردن نهادیم
الحمد لله ٭ چه وزن مصراع ثانی چنین است فعلن فعولان فعلن فعولان هر یک ازین انواع زیادت و نقصان

یا بتازی خاص بود یا بپارسی یا در هر دو لغت مستعمل بود و چون سبقت در شعر تازیان راست و خلیل احمد که
مستخرج عروض ایشانست بر اکثر اشعار ایشان واقف بوده تغیرات آن لغت را احصا کرده است و آنرا
القاب مناسبه نهاده و آن سی و چهار است که مصنف علام بشمار خواهد آورد و در پارسی و دیگر لغات
چنانست که آنهمه تغیرات معتبر داشته باشند بلکه بعضی از ان تغیرات فرا گرفته اند و بعضی که خاص بلغت خود
یافته اند بآن اضافه کرده اند ابن قیس گوید و آن سیزده است در وضع القاب غیر عرب با بکید یگر خلاف
کرده اند اما عرب همگیان باقتفای خلیل در القاب تغیرات پرداخته اند ما ابتدا بتغیرات شعر تازی کنیم چه آنچه
با ایشان خاص است و چه آنچه مشترک است میان تازیان و فارسیان گوئیم تغیرات یا مفرد بود یا مرکب یعنی
از قسم مفرد یا مرکب و مفرد آن بود که دران رکن که این تغیر واقعست یک نوع تغیر بیش نیفتد و مرکب آن بود
که زیادت از یک نوع افتد اما مفرد از چهار نوع خالی نبود از آنکه تغیرات یا در سبب خفیف افتد یا در سبب ثقیل
یا در وتد مجموع یا در وتد مفروق اما آنچه در سبب خفیف افتد دو نوع بود اول عام بود و وقوع آن در اول و آخر
و اوسط مصاریع و آن اسقاط ساکن سبب بود و ساکن سبب یا حرف دوم رکن بود اگر آن سبب در اول رکن افتد
یا حرف چهارم اگر دو سبب با اول رکن واقع شود یا حرف پنجم یا حرف هفتم اگر سبب یا سببین بعد وتد یا سبب بعد
سبب و وتد واقع شود و حرف اول و سوم و ششم ساکن سبب نتواند بود اما اول ظاهر است که ساکن سبب حرف
دوم واقع میشود نه اول اما سوم از ینجهت که سبب دو حرفی باشد و کدام جزو یک حرفی نیست که اول و قوعش
در ما قبل سبب ثانی سبب حرف سوم بود اما ششم از ینجهت که احتمال مذکور در صورتیست که ترکیب رکنی از سه سبب
متوالی میشد و کدامی از افاعیل چنین یافته نشد پس اگر آن ساکن سبب حرف دوم بود آن رکن را بعد اسقاط
مخبون خوانند پس فاعلن و مستفعلن و فاعلاتن و مفعولات بعد خبن فعلن و مفاعلن و فعلاتن و فعولات شود و
وجه تسمیه این تغیر و سائر تغیرات در آخر فن عروض مذکور خواهد شد و اگر چهارم بود مطوی خوانند پس
مستفعلن و مفعولات بعد طی مفتعلن و فاعلات گردد و اگر پنجم بود مقبوض خوانند پس فعولن و مفاعیلن
بعد قبض فعول و مفاعلن شود و اگر هفتم بود مکفوف خوانند پس فاعلاتن متصل و منفصل و مس تفع لن
منفصل و مفاعیلن اصل و معصوب بعد کف فاعلات و مستفعل و مفاعیل مانند اما زمخشری کف را مخصوص
بسبب نموده اند و لهذا آنرا در مستفعلن متصل جایز نداشته و همچنین صاحب مفتاح کما لا یخفی و دیگر نوع خاص بود
با واخر مصراعها و آن دو گونه بود یکی آنکه ساکن سبب را اسقاط کنند و متحرکش را که ما قبل آن بود ساکن کنند
و رکن را بعد ازین تغیر مقصور خوانند پس مفاعیلن و فعولن و فاعلاتن بعد قصر مفاعیل یا فعولان و فعول
و فاعلان گردد دوم آنکه سبب را بیفگنند رکن را محذوف خوانند پس فعولن و مفاعیلن و فاعلاتن بعد

حذف فعل بسکون لام وفعولن وفاعلن شود و در مفاعلتن وفاع لاتن وسن تفع لن نیامده واما انچه
در سبب ثقیل افتد یک نوع بود واز تغیرات عام بود یعنی هرجا که از رکن واقع شود وآن تسکین متحرک دوم
سبب ثقیل باشد پس اگر متحرک دوم سبب حرف دوم رکن بود رکن را بعد از تغیر مضمر خوانند پس متفاعلن بعد
سکون تا از اضمار منقول بمستفعلن گردد واگر حرف پنجم بود رکن را معصوب خوانند پس مفاعلتن
بعد اسکان لام راجع بمفاعیلن گردد ودر غیر این دو موضع یعنی دوم وپنجم این تسکین نیفتد واما انچه در وتد
مجموع افتد خاص بود یا باوائل مصراعها یا باواخر ودر تربیع یعنی وتد مجموع تغیر عام نباشد که بجمیع ارکان شامل
بود واما انچه باوائل ارکان در اوائل مصاریع خاص بود اسقاط متحرک اول باشد از وتد آنرا خرم بالفتح
وبجای معجمه ورای مهمله خوانند ووقوعش یا در فعولن بود تا عولن ماند ومنقول بفعلن گردد ورکن را اثلم خوانند
یا در مفاعیلن بود تا فاعیلن ماند وبمفعولن منقول شود ورکن را اخرم خوانند ویا در مفاعلتن بود پس
راجع شود بمفتعلن ورکن را اعضب خوانند بعین مهمله وضاد معجمه ودر غیر این سه موضع خرم نبود یعنی در فعولن
ومفاعیلن ومفاعلتن هر سه رکن که اولش وتد مجموعست واقع شود نه در غیر آن که اولش وتد مجموعی نبود ودر
بحر طویل ووافر وهزج ومضارع ومتقارب بحور خمسه یافته میشود واین تغیرات خرمیه بیشتر در اول بیت بود
یعنی در صدر خاصة در اول قصیده یعنی در اول بیت اول قصیده ووقوعش در اول مصراع دوم نادر بود
بدانکه در وقوع خرم اختلاف ست نزد بعضی خاص بود بصدر اول قصیده ونزد خلیل در صدر هر بیت قصیده
جائز ست خ در ابتدا ونزد اخفش در صدر وابتدا هر دو جائز بود بل اخفش جواز وقوعش را در هر جزو بیت از بعضی
نقل کرده ومصنف علام گویا محاکمه کرده است درین مذاهب مگر فرق بکثرت وقلت فرموده وبیتیکه خرم
در صدرش آمده اینست ــ لا یخزن الله الامیر فانني ✤ لآخذ من حالاته بنقیب ✤ وآنکه در ابتدایش
آمده اینست ــ قلما اتاني والسماء تبله ✤ قلت له اهلا وسهلا ومرحبا ✤ وآنکه در هر دو مصراعش آمده اینست
ــ لکن عبید الله لما اتیته ✤ اعطی عطاء لا قلیلا ولا نزرا ✤ وبازای خرم رکنی را که در وی خرم ممکن بود وآن
خرم بسلامت بود موفور خوانند یعنی خرم ووفور هر دو صفت متقابل یکدیگرند ودر اول رکن وتدی متوارد
ومتعاقب میشوند پس اگر در رکن ممکن الخرم خرم نکردند آن رکن را موفور خوانند ووجه تسمیه ظاهر ست که کدامی
از حروفش ناقص نشده بل همه اجزا بوفور وتمامها موجودند واما انچه خاص باواخر مصراعها بود دو نوع بود
یکی آنکه ساکن وتد را بیفگنند ومتحرکش را ساکن کنند وآن رکن را مقطوع خوانند پس مستفعلن بعد قطع
مستفعل شود وراجع گردد بمفعولن دوم آنکه وتد را بیفگنند واین رکن را احذ بمهمله یا بمعجمه خوانند وبعضی
بجیم ودال مهمله گویند پس مستفعلن وفاعلن ومتفاعلن از حذذ فعلن بسکون عین وفع وفعلن بحرکت عین شود

ونوعی دیگر ست از تغیر که در وتد فاعلاتن افتد آنجا که این رکن آخر مصراع بود در بعضی بحرها یعنی در
ضرب بیت مصرع وافی خفیف ومجزو مجتث مگر بطریق ندرت در غیر مصرع نیز یافته شود کذا قال الزمخشری
تا با وزن مفعولن آید وآنرا مشعث خوانند وبعضی گفته اند این تغیر خرم نست واین قول اخفش ست و
متحرک اول از وتد یعنی عین علا بیفتاده است تا فالاتن ماند ومنقول بمفعولن گردید وبعضی گفته اند قطع ست یعنی
الف علا را انداخته لامش را ساکن کردند تا فاعلتن شد ومنتقل بمفعولن گردید واین قول قطرب ست وبعضی
گفته اند متحرک دوم از وتد یعنی لام علا بیفتاده است زیرا که قریب آخر ست وآخر محل تغیر باشد واین مذهب
خلیل ست ودر بعض نسخ چنین دیده شد وبعض گفته اند قطع ست ومتحرک دوم افتاده است واین عبارت
ظاهر صحیح نیست زیرا که در قطع اسقاط ساکن وتد وتسکین ما قبلش باشد نه حذف متحرک دوم وتوجیهش بدین نهج
ممکن ست که در قطع دو مذهب ست یکی آنکه گذشت دوم حذف متحرک دوم وتد کذا نقله الاسنوی فی
نهایة الراغب عن ابن القطاع ومآل هر دو واحد ست چه اگر از فاعلن مثلا نون را حذف کرده لام را ساکن
کنند فاعل بسکون لام ماند پس منقول شود بفعلن واگر لام فاعلن را حذف کنند فاعن ماند نیز منقول شود بفعلن
واین نسخه مبنی ست بر همین تفسیر وزجاج گفته است این تغیر مرکب ست اول خبن کرده اند بحذف الف تا فعلاتن
ماند وبعد از ان تسکین حرف اول وتد کرده تا فعلاتن بسکون عین گردیده منقول بمفعولن شد واین بقیاس
نزدیکتر ست زیرا که برین قول اعتراضی وارد نمیشود بخلاف هر یک از مذاهب سه گانه سابقه که مخدوش ست
چه خرم جز در وتدی نیفتد که حرف اول رکن بود از اول مصراع وتشعیث در آخر مصراع افتد معهذا وتد آخر رکن
اول رکن نیز واقع نشده پس مذهب اول باطل شد وقطع جز در رکن وتدی نیفتد که آخر رکن بود از آخر
مصراع وتشعیث اگرچه در آخر مصراع بود لیکن وتدش در وسط رکن واقع شده پس مذهب دوم نیز باطل شد
واما اسقاط متحرک دوم وتد مجموع در هیچ صورت دیگر واقع نیست پس مذهب خلیل نیز مخدوش گردید وجواب هر یک
ازین اعتراضات آنست که مراد شان از قطع وخرم بطریق تشبیه ست نه بحقیقت واز همین زجاج را هم گزیری نیست
چه بعد خبن فعلاتن را از فعلاتن بفاصله تشبیه داده وتسکین عینش را باضمار مشابه ساخته ورنه اضمار حقیقة در سبب
ثقیل بود نه در وتد مگر آنکه تسکین را اعم تر از اضمار گویند لعله مذهب المصنف اما جواب جناب خلیل آنست که بسیاری از تغیرات
چنان باشند که نظیر آنها یافته نمیشود واما انچه در وتد مفروق افتد سه نوعست هر سه خاص ست باواخر مصراعها
اول آنکه متحرک دوم ساکن شود تا دو ساکن یعنی حرف دوم وسوم جمع آید وآن رکن را موقوف خوانند
مثل آنکه تامی مفعولات را ساکن کنند ودرینحالت منقول شود بمفعولان اگر گوئی وجه نقل بودن لفظ غیر مانوس ست
ومعقولات چنین نیست گوییم این نقل برای فرق ست میان موقوف وغیر موقوف در کتابت دوم آنکه متحرک دوم

یعنی عبارت است [illegible]

ساقط شود یعنی از وتد مفروق پس از مفعولات معفولا ماند و راجع شود بمفعولن و رکن را مکشوف خوانند
از کلام مصنف در فصل نهم چنان مستفاد میشود که این لفظ بشین معجمه است اما تحقیق نزد زمخشری و سکاکی
آنست که بمهمله است و تفصیلش در ان فصل خواهی دانست انشاء الله تعالی اما صاحب مفتاح کسف را مرکب
از وقف و کف قرار داده و کف نزدش عبارت از حرف ساکن هفتم است خواه در سبب باشد یا در وتد
سوم آنکه وتد مفروق تمامه بیفتد و رکن را اصلم خوانند پس از مفعولات معفو ماند و منقول شود بفعلن صاحب
حدائق العجم گوید بعضی عروضیان قطع را در فاعلاتن صلم خوانده اند و بعضی عروضیان این زحاف را
حذذ خوانند از بهر آنکه سقوط وتد است از آخر جزو و همچنانکه در عروض تازی سقوط وتد متفاعلن را احذ خوانند
در عروض پارسی سقوط وتد مستفعلن را احذ خوانند و این اسم بدین زحاف لائق ترست و صلم بقطع وتد
فاعلاتن لائق تر و اما تغیر بزیادت که خاص بود باوائل مصراعها آنرا خرم بخا و زای معجمتین خوانند
و بیشتر وقوعش در اول مصراع اول بود و گاهی در اول مصراع ثانی باشد و بیک حرف بود و زیادت از
یک حرف نادرتر بود یعنی خودش فی نفسه نادرست اما زیادت از یک حرف نادرتر بود و در عربی هم نادر
اما در فارسی نادرتر باشد و غایتش کلمه مرکب از چهار حرف یافته اند یعنی مرکب از دو و سه و چهار هم پیدا شد اما
خرم کلمه جداگانه باشد نه جزو کلمه دیگر چنانکه بعد ازین مثالش در فصل هشتم ایراد کرده شود و آن تغیر را با ارکان
و اجزا هیچ تعلق نباشد بل خارج باشد از وزن و تقطیع و لهذا مصنف علام بیانش را بعد ذکر بحور آورده و انچه
سالم باشد از خرم صاحب مفتاح آنرا مجرد نام نهاده پس اولی آنکه این تغیر را از احوال ابیات شمرند نه از احوال
ارکان یعنی چون این زیادت در کدام رکن معتبر پیدا شده و در اشعار یافته میشود پس این را از متعلقات ابیات باید شمرد
و ذکرش درینجا بالتبع واقع شده بنظر توهم زیادت در اول رکن همچنانکه اهل لغت بتسکین زا در رسم اصلی مذکور
مینمایند و اما تغیر بزیادت که خاص بود باواخر مصراعها و آن دو نوع بود اول آنکه حرفی ساکن زیادت کنند
پس اگر آخر رکن سبب خفیف بود رکن را مسبغ خوانند بسین مهمله و فتح با از تسبیغ یا بشین معجمه و عین مهمله از اشباع
و معنی هر یک در فصل نهم مذکور شود پس مفاعیلن از تسبیغ مفاعیلان شود و فاعلاتن فاعلاتان گردد
و راجع شود بفاعلیان و اگر وتد مجموع بود مذال خوانند از اذاله و مذیل از تذییل نیز پس مستفعلن و متفاعلن
باین تغیر مستفعلان و متفاعلان گردد و متاخرین این هر دو را در حشو نیز گاهی می آرند و دیگر آنکه سبب خفیف
زیادت کنند و آن هر جا واقع نشود الا در آخر متفاعلن بیفتد و خاص بود بوزن مجزو و با آخر بیت و رکن او را
مرفل خوانند از ترفیل تا متفاعلن متفاعلتن شود و بجایش متفاعلاتن گذارند و هر رکن را که تغیر ان
بزیادت در آخر رکن ممکن بود و از ان تغیر بالفعل خالی بود آنرا معری خوانند بصیغه مفعول از تعریه یعنی عریان

عریان گردان و وجه مناسبت مخفی نیست که رکن را از تغیر عریان کرده اند و ظاهر کلامش مشعر بر آنست که معری صفت
عروض و ضرب هر دو باشد و بموافقه کلام صاحب المفتاح ایضا لکن از کلام زمخشری معلوم میشود که معری وصف
ضرب است نه غیر آن و لفظش اینست اذا زید علی آخر الضرب زیادة لیست منه سمی زائدا و اذا لم یلحقه هذه الزیادة سمی
معری اما تغیرات مرکب باشد که ثنائی بود یعنی مشتمل بر دو تغیر و باشد که ثلاثی بود یعنی مرکب از سه تغیر از انجمله بعضی را
لقب خاص بود یعنی لفظ مفرد برای آن موضوع بود مثال ثنائی خبل که عبارت است از خبن و طی و مثال ثلاثی
اجم که عبارت است از معصوب و مقبوض و اعضب چنانکه خواهی دانست و بعضی را نبود و بحسب ترکیب از ان عبارت
کنند یعنی از ترکیب مفرداتش تعبیر کنند مثل مخبون مذال چنانکه خواهی دانست و ما در اثنای ذکر فرعها که هر یکی را
مستعمل است ذکر القاب مرکبات ایراد کنیم انشاء الله تعالی گوئیم فعولن را شش فرع مستعملست اول فعول
بضم لام و آن مقبوض است بحذف ساکن سبب خفیف که حرف پنجم از رکن واقع شده ب فعلن بسکون عین
و آن اثلم است فا بیفگنند از فعولن عولن بماند بسبب خرم فعولن که مسمی بثلم است کما سبق پس عولن غیر مستعمل را
بدل باین لفظ کردند که مستعمل است در لغت عرب بمعنی کردن و در وزن همانست لیکن فرق در کتابت است
که اهل لغت بدون نون نویسند بدین شکل فعل بخلاف عروضیان که نون تنوین را می نگارند و در همه
مواضع بقدر جهد این شرط را رعایت میکنند و جائیکه ممکن نباشد بناچاری بلفظ مهمل تعبیر میکنند مانند فع
و فل کما ستقف علیه و ما تخفیف را در فروع دیگر اهمیتی را ذکر نخواهیم کرد چه قانون کلی برای فهم مرام کافیست
ج فعل بسکون عین و بضم لام و آن اثلم است و مقبوض پس از ثلم عولن ماند و از قبض عول تا فعل بجایش
نهادند و بلقب اثرم خوانند و این لقب مرکب است که مصنف علام حسب الوعد بذکرش در فروع
پرداخته و این سه فرع هم در طویل افتد و هم در متقارب د فعول بسکون لام که بعد حذف ساکن سبب
و تسکین متحرکش از فعولن باقی مانده است و آن مقصور است ه فعل بحرکت عین و سکون لام و این محذوفست
بحذف سبب از فعولن تا فعو ماند پس منقول بفعل کردند و فع و بعضی گویند فل و آن محذوفست و مقطوع
چه بعد حذف فعو ماند و چون بقطع ساکن وتد را که واو است انداختند و عین ماقبلش را ساکن کردند فع شد
و آنرا ابتر خوانند و اینهم لقب مرکبست و ابن قیس گوید بتر انداختن وتد است تا از فعولن لن ماند و در صورت
از مرکبات نخواهد بود و این فرع سه گانه اخیره در متقارب افتد فقط و صاحب خزرجیه گوید محذوف در طویل
نیز افتد فاعلن را دو فرع است ا فعلن و آن مخبون است بحذف الف فاعلن و در مدید و بسیط و غریب
افتد ب فعلن بسکون عین و آن مقطوع است زیرا که چون ساکن وتد را از فاعلن که نون است بسبب قطع
دور کردند و ماقبلش را ساکن کردند فاعل شد پس منقول بفعلن کردند و در بسیط و غریب یعنی متدارک مستعملست

و بدانکه مقطوع در غیر اواخر مصراعها جائز نیست و در بحر غریب فعْلن در غیر اواخر مصراعها استعمال میکنند
پس ظاهر آنست که فعْلن اینجا مخبون مسکن ست همچنانکه در مشعث گفته آمد و برین تقدیر این فرع ثالث
باشد و بغریب خاص بود باید دانست که خلیل احمد فاعلن را دو فرع آورده است لهذا زمخشری و مصنف همین
دو را ذکر کرده اند لیکن اخفش چهار دیگر در متدارک جائز داشته اول فاعلاتن مرفل دوم فاعلان مذال
سوم فعلاتن مخبون مرفل چهارم فعلان مخبون مذال و فراکی دیگر فعل احذ مذال در بسیط جائز داشته پس اینهمه
هفت باشد در لفظ و بتحقیق مصنف که مخبون مسکن را غیر مقطوع قرار داده بحقیقت هشت بود مفاعیلن را
شش فرع ست نزد خلیل و پیروانش و اخفش هفتم آورده و آن مفاعیل بسکون لام یا فعولان بسکون نون
مقصور ست و ثانی بهتر ست تا التباس در کتابت بمفاعیل مکفوف لازم نیاید و این در طویل افتد ا مفاعلن
و آن مقبوض ست بحذف یای مفاعیلن که حرف خامس رکن ساکن سبب ست ب مفاعیل و آن
مکفوف ست و این هر دو در هزج و طویل و مضارع افتد ج مفعولن و آن اخرم ست بحذف میم تا فاعیلن
ماند پس منقول شد بجانب مفعولن و در هزج تنها افتد د فاعلن و آن اخرم و مقبوض ست بحذف میم و یاء و آنرا
اشتر خوانند ه مفعول و آن اخرم و مکفوف ست پس از کف مفاعیل شد و از خرم فاعیل تا مفعول بجایش
نهادند و آنرا اخرب خوانند و این هر دو در هزج و مضارع افتد و فعولن و آن محذوف ست چه از حذف مفاعی
شود بر وزن فعولن و در طویل و هزج افتد فاعلاتن مجموعی را یازده فرع ست ا فعلاتن و آن مخبون ست
ب فاعلات و آن مکفوف ست بحذف نون ساکن سبب که هفتم رکن ست ج فعلاتُ بضم تا و آن هم
مخبون ست و هم مکفوف و آنرا مشکول خوانند و این هر سه در رمل و مدید و خفیف و مجتث افتد د فاعلان
و آن مقصور ست زیرا که چون نون فاعلاتن را بالقصر حذف کرده ما قبلش را ساکن کردند فاعلات بسکون تا ماند
پس نقل کردند بفاعلان تا التباس بفاعلات مکفوف لازم نیاید در مدید و رمل افتد ه فعلان و آن مخبون
و مقصور ست و در رمل افتد و فاعلن و آن محذوف ست چه بعد حذف کردن تن فاعلا باقی ماند پس فاعلن
بجایش نهادند ز فعلن بحرکت عین و آن مخبون و محذوف ست و هر دو در رمل و مدید و خفیف افتد ح فعْلن
بسکون عین و آن ابتر ست یعنی حذف و قطع پس از حذف فاعلا و از قطع فاعل بسکون لام شد تا فعْلن بجایش
نهادند و در مدید افتد ط فاعلیان و آن مسبغ ست چه بزیادت حرف در آخر فاعلاتان شد پس فاعلیان
بجایش نهادند ی فعلیان و آن مخبون مسبغ ست و هر دو در رمل افتد یا مفعولن و آن مشعث ست و تفصیلش
گذشت و در خفیف و مجتث افتد یب در ضرب این هر دو فاع لاتن مفروقی را یک فرع ست ا فاعلات
و آن مکفوف ست و در مضارع افتد مستفعلن مجموعی را نه فرع ست ا مفاعلن و آن مخبون ست بحذف سین

تا متفعلن شد پس منقول بمفاعلن گردید ب مفتعلن و آن مطوی ست بحذف فا تا مستعلن شد پس مفتعلن
بجایش گذاشتند ج فعلتن بحرکات چهارگانه و آن هم مخبون ست و هم مطوی و آنرا مخبول خوانند پس از
حذف سین بخبن و حذف فا بطی متعلن ماند بر وزن فعلتن و این هر سه در بسیط و رجز و سریع و منسرح افتد
د مفعولن و آن مقطوع ست چه از قطع مستفعل بسکون لام شد پس منقول گردید بجانب مفعولن ه فعولن و آن
مخبون و مقطوع ست چه از خبن و قطع در مستفعلن متفعل بسکون لام شد و آن بر وزن فعولن ست پس بجانب
نقل کردند و ابن قیس این زحاف را تخلیع گفته و این هر دو در بسیط و رجز افتد و مستفعلان و آن مذال ست
چه بزیادت حرف ساکن در آخر مستفعلن تلفظ متعذر بود و غیر مانوس بودن هم ظاهر لهذا منقول بجانب
مستفعلان کردند ز مفاعلان و آن مخبون مذال ست ح مفتعلان و آن مطوی مذال ست ط فعلتان
و آن مخبول مذال ست چه از خبل فعلتن شود و از زیادت حرفی در آخر آن فعلتان گردد و این چهار در بسیط
افتد و فرعی دیگر بطریق شذوذ آمده هست که خلیل نیاورده و آن مخبون احذ ست بر وزن فعل چه از حذذ
مستفعلن مستف شود و از خبن متف پس فعل بجایش گذاشتند و زمخشری دو فرع دیگر آورده یکی مستفعل مکفوف
و دیگر مفاعل مشکول پس این دو از فروع مس تفع لن مفصول ست چه کف اسقاط ساکن هفتم سببی ست و آن
در مفصول بود نه در موصول اما زمخشری چون مفصول را جدا گانه نیاورده فروع هر دو را یکجا جمع کرده
مس تفع لن مفروقی را چهار فرع ست ا مفاعلن و آن مخبون ست و در خفیف و مقتضب و مجتث افتد
ب فعولن و آن مخبون مقصور ست چه از خبن و قصر متفعل بسکون لام شد پس فعولن بجایش گذاشتند
و در خفیف افتد ج مستفعل بضم لام و آن مکفوف ست بحذف ساکن سبب حرف هفتم از رکن د مفاعل
و آن مشکول ست یعنی مخبون و مکفوف پس چون سین از خبن و نون از کف دور کردند متفعل باقی ماند بر وزن
مفاعل و این هر دو در خفیف و مقتضب افتد مفعولات را یازده فرع ست ا فعولات و آن مخبون ست بحذف فا
تا معولات ماند پس منقول شد بفعولات و بعضی مفاعیل بجایش نهند لیکن اول بهتر ست تا التباس آن
بمفاعیل مقصور ساکن اللام در کتابت لازم نیاید ب فاعلات بضم تا و آن مطوی ست زیرا که بعد سقوط
مفعلات ماند پس فاعلات بجایش نهادند و هر دو در منسرح و مقتضب افتد ج فعلات و آن مخبول ست ای
مخبون و مطوی چه از این هر دو معلات باقی ماند پس نقل کردند بجانب فعلات و در منسرح افتد د مفعولان
و آن موقوف ست چه از وقف حرکت آخر زاد در کرده مفعولان بجایش گذاشتند ه فعولان و آن مخبون موقوف ست
چه از خبن و وقف معولات بسکون تا شد پس منقول بفعولان گردید و مفعولن و آن مکشوف ست زیرا که چون از
مفعولات تا را انداختند مفعولا باقی ماند پس منقول شد بمفعولن ز فعولن و آن مخبون مکشوف ست چه از خبن

وکشف معولامی ماند بروزن فعولن پس نقل بجایش کردند و این چهار در سریع و منسرح افتد ح فاعلان
و آن مطوی موقوفست چه از طی و او مفعولات و از وقف حرکت آخرش بقیتا و پس مفعلات بسکون تا شد
تا فاعلان بجایش نهادند ط فاعلن و آن مطوی مکشوفست زیرا که از طی واو مفعولات و از کشف تای آن
دور شد تا مفعلا باقی ماند پس فاعلن هموزنش را اختیار کردند ی فعلن بحرکت عین و آن مخبول مکشوفست
چه از خبن و طی که خبل عبارت از آنست و کشف معلامی ماند پس فعلن شد یا فعْلن بسکون عین و آن
اصلم ست زیرا که چون از مفعولات وتد بسبب صلم انداختند مفعو ماند و آن هموزن فعلن ست و این چهار در سریع آید
و مفاعلتن را هشت فرعست ا مفاعیلن و آن معصوب ست زیرا که چون از عصب ثانی سبب ثقیل را
که حرف پنجم رکن ست ساکن کردند مفاعلتن بسکون لام شد پس مفاعیلن را که هموزنش گذاشتند ب مفاعلن
و آن معصوب ست پس مقبوض و آنرا معقول خوانند چه از مفاعیلن معصوب چون یا را بقبض انداختند
مفاعلن شد و صاحب خزرجیه و دیگران گویند عقل عبارت از انداختن متحرک ثانی سبب ست که خامس رکن
باشد و آنرا از زحافات مفرده بشمارند ج مفاعیل و آن معصوب مکفوف ست و آنرا منقوص خوانند زیرا که
چون در مفاعیلن معصوب کف واقع شد مفاعیل باقی ماند د فعولن و آن معصوب ست و محذوف و آن را
مقطوف خوانند چه از مفاعیلن معصوب چون سبب آخر حذف کردند مفاعی ماند و فعولن شد
ه مفتعلن و این اعضب ست زیرا که بعد از خرم یعنی انداختن میم فاعلتن بحرکت لام باقی ماند پس مفتعلن بجایش
واقع گردید و مفعولن و آن اعضب و معصوبست و آنرا اقصم خوانند زیرا که چون از مفاعیلن معصوب میم دور
شد بسبب عضب فاعیلن ماند و مفعولن گردید ز فاعلن و آن اعضب و معقول ست و آنرا اجم خوانند زیرا که چون
از مفاعلن معقول میم بسبب عضب دور شد فاعلن باقی ماند ح مفعول بحرکت لام و آن اعضب و منقوص ست
و آنرا اعقص خوانند زیرا که چون از مفاعیل منقوص میم دور شد فاعیل ماند پس مفعول مقامش نهادند و این جمله
بوافر خاص باشد چه اصل این فروع در غیر وافر یافته نمیشود متفاعلن را پانزده فرعست ا مستفعلن و آن
مضمر ست چه از اضمار متفاعلن بسکون تا گردید پس مستفعلن را بجایش نهادند ب مفاعلن و آن مضمر است
پس مخبون و آنرا موقوص خوانند زیرا که چون در مستفعلن مضمر خبن واقع گردید و سین افتاد متفعلن باند
بروزن مفاعلن و بسیاری از اهل فن وقص را از القاب مفرده قرار داده اند و گفته اند که آن دور کردن متحرک ثانی سبب ست که دوم رکن
باشد اما مآل هر دو یکی است و تغیر واقع نه ج مفتعلن و آن مضمر و مطوی ست آنرا مخزول خوانند بخا و جیم و زای معجمه زیرا که از اضمار و طی مستعلن ماند
پس مفتعلن منقول گردید د فعلاتن بحرکت عین و آن مقطوع ست زیرا که چون از قطع متفاعل بسکون لام شد فعلاتن را بجایش مستعل
کردند ه مفعولن و آن مضمر و مقطوع ست زیرا که از اضمار و قطع متفاعل بسکون تا و لام گردید بروزن مفعولن و فعْلن

فعلن بحرکت عین و آن احذ ست چه از متفاعلن چون وتد افتاد متفا ماند بروزن فعلن ز فعْلن بسکون
عین و آن مضمر و احذ ست زیرا که از اضمار و حذذ متفا بسکون تا ماند بروزن فعْلن ح متفاعلان و آن
مذال ست بزیادت حرف ساکن در آخر ط مستفعلان و آن مضمر مذال ست چه از اضمار مستفعلن و از
اذاله مستفعلان شد ی مفاعلان و آن موقوص و مذال ست چه از وقص مفاعلن و از اذاله مفاعلان
شد یا مفتعلان و آن مخزول و مذال ست چه از خزل مفتعلن و از اذاله مفتعلان گردید یب متفاعلاتن
و آن مرفل ست بزیادت سبب در آخر تا متفاعلتن گردید پس متفاعلاتن بجایش نهادند یج مستفعلاتن
و این مضمر و مرفل ست چه از اضمار و ترفیل متفاعلتن بسکون تای اول و نون بروزن مستفعلاتن
گردید ید مفاعلاتن و آن موقوص و مرفل ست زیرا که از وقص و ترفیل مفاعلتن شد پس مفاعلاتن
بجایش نهادند یه مفتعلاتن و آن مخزول و مرفل ست زیرا که از خزل و ترفیل متفعلتن گردید پس مفتعلاتن
موازنش را بجایش نهادند و این جمله خاص بود بکامل پس جمله این فروع اصول ارکان عشره هفتاد
و سه است یعنی از جمع کردن شش فرع برای فعولن و دو برای فاعلن و شش برای مفاعیلن و یازده برای
فاعلاتن متصل و همین قدر برای مفعولات و یک برای فاع لاتن منفصل و نه برای مستفعلن متصل و چهار برای
مس تفع لن منفصل و هشت برای مفاعلتن و پانزده برای متفاعلن هفتاد و سه حاصل میشود و اگر
پنج فرع دیگر فاعلن و یک فرع دیگر مفاعیلن چنانکه سابق نوشته شد و یک فرع دیگر مستفعلن چنانکه مصنف
خود اشاره بشش وزن فرموده افزوده آید جمله فروع هشتاد میشود و اوزان آن سی و هشت و سبب قلت
اوزان با وجود کثرت فروع آنست که یک وزن فروع متعدده را شامل میباشد مثل مفاعلن که یک وزنست اما
اگر فرع مستفعلن قرار دهند مخبونست و اگر فرع مفاعیلن گویند مقبوض ست و اگر فرع متفاعلن تصور نمایند
مضمر مخبونست و اگر فرع مفاعلتن باشد معقولست و قس علی ذلک الفروع الأخر و آن اینست ا فع ب
فعْل بسکون عین و حرکت لام ج فعَل بحرکت عین سکون لام د فعْلن بسکون عین ه فعول بسکون لام و فعول بحرکت
لام ز فعلن بحرکت عین ح فعلان بحرکت عین ط فعولن ی فاعلن یا مفعولن یب مفعلاتن
یج فعلتن ید مفاعل یه فعولان یو فاعلان هر دو بسکون نون یز مفعول یح مفاعلن یط مفاعیلن
ک فعلات بحرکت تا کا مفتعلن کب فعولات کج فاعلات بحرکت تا در هر دو کد فعلیان بمثناة تحتانی
مشدده که مستفعل کو مفعولان کز فعلتان بمثناة فوقانیه مخففه کح مفاعلان کط مفتعلان ل مفاعیل
لا مستفعلن لب فاعلیان لج مستفعلان لد متفاعلان له مفاعلاتن لو مفتعلاتن لز مستفعلاتن
لح متفاعلاتن و بزیادت سه وزن دیگر یکی فاعلاتن دوم فعْل بسکون عین و لام فرع فاعلن سوم

مفاعیل مقصور فرع مفاعیلن همه فروع بچهل و یک میرسد و مخفی نماند که مصنف علام ازین حروف افراد و جمعاً
مراتب اعداد بحساب جمل مراد داشته است و در نقوش این حروف بتبعیت حکما و اهل هندسه و هیئت پرداخته
که از شکل جیم بر سر آن اکتفا ساخته و صورت کاف را که دلالت بر عدد بیست میدارد در مرکبات بدین شکل
ک نگاه داشته و فی الجمله درین باب سابقا نیز اشارتی کرده شد و از هشت وزن اصول که بحقیقت ده باشند
چنانکه دانستی چهار درینجا ای درین فروع مذکوره معدوده داخل است یکی فعولن دوم فاعلن هر دو فرع مفاعیلن
سوم مفاعیلن فرع مفاعلتن چهارم مستفعلن فرع متفاعلن پس این چهار اگرچه بنسبت اصول خود فرع واقع شده
لیکن بنسبت فروع خود اصول است و چهار خارج و آن فاعلاتن و مفاعلتن و متفاعلن و مفعولات است پس اگر
این چهار را بسی و هشت فروع بیفزایند جمله اوزان اصول و فروع چهل و دو باشد و بحسب آنچه گفتیم فاعلاتن
هم داخل فروع است پس بزیادت سه باقی بر چهل و یک چهل و چهار باشد و القاب این ارکان افاعیل که از جهت
تغیرات نهاده اند آنچه مولف هست یعنی برای آن نامی تالیف شده مفرد باشد یا مرکب در لفظ سی و چهار است
بست تغیرات مفرد را و آن اینست ا مخبون ب مطوی ج مقبوض د مکفوف ه مضمر و معصوب
ز موقوف ح مکشوف ط مقصور ی مقطوع یا محذوف یب احذ یج احذ یح اصلم ید مشعث
یه اثلم یو اخرم یز اعضب یح مسبغ یط مذال ک مرفل و چهارده مرکب را و آن اینست ا مشکول
ب مخبول ج معقول د منقوص ه مقطوف و موقوص ز مخزول ح ابتر ط اثرم ی اشتر
یا اخرب یب اقصم یج اجم ید اعقص اما موفور و معری اگرچه در ضمن القاب سابق طرداً مذکور شده
لیکن چون تغیری در آنها راه نیافته از القاب مزاحفات خارج است و همچنین خرم که از عوارض ارکان نیست
بل از عوارض ابیات کما سبق و در شعث نظر و تامل است یا مفرد است یا مرکب و مختار مصنف اگرچه ترکیب است
بتبعیت زجاج لیکن چون اکثر عروضیان بافرادش قایل بوده اند مصنف علام نیز اینجا در مفردات شمرده
و باختلاف آرا در آن اشارت کرده و این جمله زحافات و فروع تعلق بزبان تازی دارد اما در فارسی
تغیرات و القاب آنچنان مضبوط نیست از جهت آنکه در پارسی بسیار وزنهاست که در پیشتر در زمان پیشین بر آن
شعر گفته اند و بنزدیک متاخران آن وزنها متروک است و بسیار وزنهاست که متاخران بنوعی بتقدیم موحده
بر نون و یای مصدری یعنی بتازگی استعمال کرده اند ای بر وزن نو گفته اند که در زمان سابق بر آن وزن
نمیگفتند و آن اصول و فروع بر وجهی دیگر است از ترتیب ارکان در بعضی از بحور خواه آن بحر در عربی
نیامده باشد چنانکه قریب آمده باشد لیکن بوجهی دیگر مثل بحر مجتث که اصلش در عربی مس تفع لن فاعلاتن
فاعلاتن دوبار است و در فارسی مس تفع لن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن دوبار و تسهیله اختلاف الفروع

و نیز بعضی از تغیرات مرکبست که در پارسی مستعمل و افراد آن که این تغیرات از آنها مرکب شده اند مستعمل نیست مثلا اخرب که عبارت از خرم
و مکفوف است در پارسی مستعمل است و اخرم که مفرد است مستعمل نیست و مستقیف عملیه بحر المضارع و نیز پارسیان بر همه وزنهای مخصوص تازیان مثل بحر
طویل و بسیط و مدید بتبعیت عرب بتکلف شعر گفته اند نه بطریق اقتضای طبیعی خود و صوان تغیرات آن بکار داشته و بوزنهای دیگر
از ایشان که مقتضای طبیعت ایشان و منفرد شده اند از تعرض بعضی بیگانه بودن امری و از انفراد هم میتوانند و هر صنفی از ایشان تغیراتی را
که در زبان خود یافته است غیر مستعمل تازیان لقبی نهاده است که دیگران در آن متفق نیستند یعنی در وضع القاب
تغیرات مخصوصه زبان خود اقتدای یکدیگر نمیکنند همچنانکه تازیان همگنان باقتدای خلیل پرداخته اند با آنکه همه
جماعت اقتدا بعروض عرب کرده اند چه این لغت فارسی بلغت عرب آمیختگی تمام دارد و بی آن مستعمل نمیتواند بود
مگر چند لفظ که آنهم بتکلف بود پس قوله چه این لغت الخ جه اقتدای دیگر مردم بعروض عربست پس ما بمثال این
اسباب یعنی اختلاف القاب فیما بینهم صدا باز کردن تغیرات و فروع مستعمل در عروض پارسی تنها از آنچه در عروض
تازی مستعملست و تعیین القاب آنچه خاص باشد بپارسی بر وجه متفق علیه متعذر است پس اولی آنکه اعنی ز تعرض بیایم
یعنی ببیان القاب متعرض نشویم و بر ایراد تغیراتی که خاص باشد بعروض پارسی اختصار کنیم ای نفس تغیرات و
مصادیق زحافات فارسی را خصوصا در عروض پارسی بیان کنیم نه هرچه در فارسی مستعمل باشد از تغیرات مشترکه
هر دو لسان تا از الحاق آن بانچه تقدیم یافت تمامی آنچه در عروض پارسی بآن احتیاج افتد حاصل آید یعنی
اگر مخصوصات فارسی را بتغیرات عربیه که ذکرش تقدیم یافته است باهم ملحق سازند همه آنچه در فارسی از مشترک
و مخصوص حاجت افتد حاصل شود و ما در القاب آنچه از تغیرات مفرد باشد و عبارت از ان و تعبیر کردن آن
ضروری بود آنرا لقبی بما نرسیده است اگرچه در نفس الامر کسی آنرا لقبی گذاشته باشد آنرا لقبی نهیم مثل
اعرج و مدروس و مطموس و مسکن چنانکه خواهی دانست و از مرکبات هرچه آنرا لقبی یافته باشیم ذکر کنیم و آنچه را
که لقبش نیافته باشیم بحسب ترکیب عبارت کنیم و تعبیر نمائیم مثل مخبون محذوف مقطوع اگرچه این ...
که تا لقبش فی الجمله مقدم از تالیف مصنف است بربع ملقب کرده لیکن تا بمصنف نرسیده باشد و القاب
مرکبات از پیش خود وضع نکنیم تا القاب بسیار نشود گوئیم از جمله تغیرات عام که بشعر پارسی خاص است یکی آنست
که هرکجا سه حرف متحرک متوالی افتد تسکین اوسط روا دارند یعنی جائیکه لفظی بر وزن فعلن مثلا بحرکت عین باشد
آوردن لفظ دیگر موازن فعلن بسکون عین آنجا روا دارند یعنی تسکین اوسط در وزن مراد است در موزون پس
متوهم نشود که ازین قاعده تسکین اوسط رمضان و خفقان هم لازم می آید حال آنکه این تسکین در بعضی از الفاظ
مثل حیوان آمده است نه مطلقا و در یک وزن محرک و مسکن باهم بیامیزند پس گویا هر دو یک حکم دارند چنانکه
در بحور معلوم شود و این حکم مطرد است و قانون کلی است بهر جا الا آنجا که مانعی افتد مثلا باشد که بحر بسبب التسکین

دربدل افتد یعنی تسکین اوسط هر جا جائزست لیکن اگر از تسکین بحر متبدل شود آنجا جائز ندارند چنانکه درین وزن
که فعلات فاعلاتن چهار بار از رمل مشکول ست و برین وزن ست این مصراع شاعر ع بچمن برای وزی سپه بهار نشکر
اگر عین فعلات مسکن کنند تا این وزن شود که مفعول فاعلاتن سه بار از مضارع آخرب و برین وزن ست
این مصراع ع آمد بهار خرم وقت گل اندر آمد * و هر یک از بحری دیگرست چنانکه دانستی پس تسکینی که
مقتضی اشتباه بحری ببحری دیگر بود نشاید و نیز باشد که شاعر حرکات و سکنات انتظامی التزام کند
که در یک رکن متحرک الاوسط آرد و در دیگر ساکن مثلاً قصیده مبنی باشد بر تکرار این وزن که مفتعلن مفعولن
و تسکین عین مفتعلن آن نظام را باطل گرداند چه در صورت تسکین هر دو مفعولن گردد پس درین موضع هم تسکین
مذکور نشاید و بر جمله قاعده لغت پارسی آنست که بشتر تغیرات مستعمل را در همه ابیات که بر وزنی گویند
بیک نسق استعمال کنند و بطور واحد آرند و همچنین ارکان سالم و ارکان مختلط را بر یک نهج آرند مگر گاهی
این انتظام از دست رود و همچنانکه دلالت میکند بر معنی لفظ بشتر مثل اختلاف فعلاتن و فاعلاتن که یکی را
در مقابله دیگری می آرند سعدی فرماید ع ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند * تا تو نانی بکف آری و
بغفلت نخوری * همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار * شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری * چه رکن
اول مصراع ثالث فقط فعلاتن واقع شده و اول مصاریع دیگر فاعلاتن ست بخلاف عادت تازی گویان
که رعایت انتظام مذکور ملحوظ ندارند چه این لغت فارسی احتمال اختلاف بسیار نکند و لهذا در محرک و مسکن چون
ماثبت سابق الذکر نباشد این قاعده تسکین نگاه دارند تا انتظام مذکور از دست نرود و چون در اصول
اوزان پارسی سبب ثقیل و فاصله مستعمل نیست کما سبق تفصیله توالی سه متحرک اصلی نباشد بل بسبب تغیر سابق
بود از اجتماع این متحرکات و آن چنان بود که ساکن سبب خفیف بیفتد یعنی محذوف شود و متحرکش مجاور
در متحرک وتد مجموع افتد تا سه متحرک متوالی شود و چون چنین بود تسکین اوسط تسکین حرف اول وتد باشد
مثل مفعول مفاعیلن که میم مفاعیلن حرف اوسط از سه متحرک واقع شده پس آنرا ساکن کنند و ما این تغیر را
تسکین نام نهادیم و چون وتد در صدر رکن افتد چنانکه در مفاعیلن و قبلش حرف متحرک در آید صدر وتد را
از اجتماع سه متحرک ساکن کنند پس مفعول مفاعیلن مفعولن مفعولن گردد و بعضی متاخران این رکن را مخنق لقب
داده اند بلفظ مخنق بخای معجمه و نون مشدد مفتوح از تخنیق بمعنی گلو خفه کردن ست همچنانکه در نسخ عتیقه این کتاب
و حدائق معجم دیده شد بل مولف حدائق چون معنی لغوی آن گلو باز گرفتن ذکر کرده بود نسخش بحا و نون
متعین گردید و وجه تسمیه ظاهرست که اول رکن را تغیر کرده اند و تخنیق هم در اول اعضا باشد لیکن از کلام
علامه نقشبند در شرح خزرجیه معلوم میشود که بحای مهمله و بای موحده از تحبیق بمعنی جمع کردن ست و

و عبارتش اینست و الجزء المسکن اذا کان وتده فی الصدر کمفاعیلن سماه بعض المتاخرین محبقا من حبق
متاعه تحبیقا جمعه لان اول الوتد المسکن یجمع مع سابقه و یلحق به کانه لیس من هذا الجزء و ازین قول ثابت
میشود که محبق بحقیقت جزو اول وتدست که برکن سابق پیوسته و جمع گردیده و تحبیق صفت آنست یا
وصف رکن سابق زیرا که آن حرف مسکن خود جمع کرده شده است و رکن سابق مجموع معه ست و وصف هیکل
صدر وتدش باز آن جدا گردیده الا مجازا و از کلام مصنف علام پیداست که مخنق نام همین رکن ست که صدر
وتدش مسکن گردیده زیرا که او میفرماید چون وتد در صدر رکن افتد چنانکه در مفاعیلن بعض متاخران این رکن را
مخنق لقب داده اند و کلام ابن قیس نیز موید آنست و نیز ازین کلام ظاهر شد که این تغیر در میان مصراع یا آخر
آن واقع میشود نه اول آن و در وتدی واقع شود که اول رکن بود نه اوسط و آخر آن و لهذا مصنف علام
میگوید و قول حجاج چنان اقتضا میکند که چون وتد در میانه افتد چنانکه در فاعلاتن بعد از خبن و تسکین عین
که مفعول مفعولن میگردد و آنرا مشعث خوانند پس اگر در آخر رکن افتد چنانکه در مستفعلن که مطوی شود مفتعلن
مفعول گردد بعده از اجتماع سه متحرک تسکین اوسط کنند و مفعولن بجایش نهند شاید که کسی آنرا لقبی دیگر
نهد و ما چون عبارت از تغیرات بحسب ترکیب میکنیم مطوی مسکن باید خواهیم کرد لهذا آنرا لقبی ننهادیم
و ابن قیس میگوید تخنیق هم خرم ست لیکن بحکم آنکه در اشعار عرب خرم جز در ابتدای مصاریع روا ندارند چون عجم
در جمله اجزای بیت جائز داشته اند آنرا در غیر ابتدا التخنیق خوانند انتهی و ظاهر این کلام با قول مصنف مخالفت
دارد زیرا که تخنیق نزد مصنف عبارت از تسکین حرفست و نزد ابن قیس از حذف آن چه خرم انداختن حرف
اول وتدست اما بحقیقت تامل هر دو یکی میتواند شد چه جائیکه تحقق در وزن مفعول مفاعیلن بعد
تسکین تا آخر رکن اعل وصل میکند و راجع بمفعولن مفعولن میگرداند از جانب ابن قیس میتوان گفت که اصلش
مفعولن مفاعیلن بود و چون میم را بتخنیق که مصداق خرم ست انداختند مفعولن مفعولن گردید پس بنظر اتحاد در
هر دو قول باهم اختلاف ندارند آری قول ابن قیس از بودن تخنیق در اول اشعار انکار نمیدارد بخلاف کلام
مصنف چه تسکین صدر وتد از توالی سه حرکت موقوف بر بودن حرف متحرک بما قبل آنست و آن در اول
شعر صورت ندارد مگر باعتبار خرم که نادر افتد و حکمی دیگر که همه اواخر مصراعهای شعر پارسی را شامل ست آنست
که وقوع یک ساکن و دو ساکن در اواخر همه مصراعها و خلط هر دو با یکدیگر در یک بیت روا دارند مگر آنجا که نهایت وزن
یک ساکن برای تمهید جواز اختلاف ورنه بدیهی ست که آخر شعر جز ساکن نبود و مانع وقوع دو ساکن آن بود که وزن
در غایت درازی بود که در آن بحر ممکن نباشد و مساوی دائره باشد یعنی بیت تام بود چون مفاعیلن چهار بار
در یک مصراع پس الحاق ساکن دیگر از تسبیغ با آخر مصراع خروج از دائره باشد و روا نبود اما در مجزو و مثال آن

ممنوع نبود و آنچه در شعر متأخران ازین جنس زیادت در بیتهای تام یافته شود از قبیل عیوب بود و مانع دیگر
از وقوع دو ساکن خلط قافیه بود نه وزن عروضی مثلاً در مثنوی همه بیتها و اوائل قصائد که ابیات مصرع و مقفی
بود حروف قافیه متساوی باید پس در عروض و ضرب ابیات مقفی خلط نشاید و در قصائد و غزل سوای اوائل
ابیات ضربها فقط با یکدیگر متساوی باید پس در ضرب تنها خلط نشاید یعنی یکی سالم و دیگر مسبغ نمی باید اما خلط
با عروض آنها جائز ست پس اگر عروض سالم بود ضربش مسبغ میتواند اما اگر قافیه بگردد و متبدل شود مانند آنچه
در خانهای ترجیع افتد روا بود و شرح ترجیع بند در بیان مسمطات چهار خانه در صدر گذشت و چون معلوم
که یک قصیدهٔ ترجیعی جز بر یک وزن نشاید معلوم شود که اختلاف اواخر مصراعها بعد حروف ساکن اقتضای
اختلاف وزن نکند یعنی اگر در ترجیع بند بسبب تبدل قافیه یک جا در آخر ساکنی افتد و جای دیگر دو ساکن
واقع شود وزن مختلف نشود و چون این قاعده ممهد شد گوئیم چون در اواخر مصراعها دو حرف ساکن افتد اگر
جزو اخیر از رکن آخر سالم بود ساکن دوم لاشک بر تسبیغ اگر آخرش سبب بود یا اذاله اگر آخرش وتد بود حمل باید کرد
اما اگر آخر رکن آخر را یعنی حرف آخر رکن آخر بیت را تغیری بنقصان کرده باشند تسبیغ و اذاله در وی تصور
نتوان کرد چه در آخر یک رکن حکم تغیر هم بنقصان و هم بزیادت تسبیغ بود و اگر در غیر آخرش نقصان کرده باشند
تسبیغ و اذاله ممکن ست پس ازین جهت یعنی بجهت عدم تصور تسبیغ و اذاله در ناقص الآخر باثبات تغیرات دیگر
غیر آنچه گفته آمد احتیاج افتد مثل اعرج و مطموس چنانکه عنقریب بیاید و علت اختصاص لغت پارسی با آن
تغیرات آنست که وقوع دو ساکن در لغت تازی در اواخر مصراعها در همه جا جائز نیست آنچه موجود ست
علت آن معین و مبین شده از تسبیغ و اذاله اما چون در لغت پارسی همه جا جائز ست و در غیر آن مواضع
که در تازی یافته اند واقع میشود به تغیرات دیگر احتیاج می افتد مثلاً چون آخر رکن وتد مجموع بود چنانکه در
مستفعلن و در وی قطع افتد تا با وزن مفعولن آید بعد ازان اگر در آخر شعر دو ساکن آید تا بر وزن مفعولان
شود نتوان گفت که این رکن هم مقطوع ست و هم مذال یا مسبغ اما احتمال مذال باعتبار آنکه حرف ساکن را در آخر
وتد زائد کرده اند زیرا که جزو آخر در اصل لفظ یعنی مستفعلن وتد بود و مسبغ ازین جهت که بعد قطع آخرش سبب
باقی مانده است قائل وجه نگفتن همانست که تا زیادت و نقصان حرف آخر معاً لازم نیاید بل اولی آن باشد
که همچنانکه قطع عبارت از مجموع حذف ساکن وتد مجموع و تسکین متحرک دوم ست تغیر دیگر که بآن محذور مذکور
لازم نیاید اثبات کنند که عبارت باشد از تسکین متحرک دوم و بس و شک نیست که چون در مستفعلن لام را
ساکن کنند موازن مفعولان شود تا وتد علن بآن تغیر مشتمل بر متحرکی و دو ساکن شود و ما آن رکن را که وتد
او چنین بود اعرج نام نهادیم و همچنین اگر مستفعلن احذ شود یعنی وتد مجموع از آخر او بیفتد مستف ماند

مستف ماند و با وزن فعلن آید بسکون عین و بعد ازان در آخر مصراع ساکن دو شود تا بر وزن فعلان
شود نتوان گفت که این رکن هم احذ است و هم مسبغ یا محذور مسطور لازم نیاید بل اولی آن باشد که ساکن
دوم را از بقیه وتد نهند و دانند که اسقاط کرده اند آن وتد را ازان رکن یعنی ساکن دوم را که در فعلان ست
گویند از بقیه وتد ست باقی همه اش را اسقاط کرده اند تا مستفعلن بعد حذف عین و لام مستفن بسکون فا و نون
بر وزن فعلان شود و گویند که از وتد دو حرکت و دو حرف یعنی از علن عین و لام با حرکتین بیفتاده است حرفی ساکن
نون باشد باقی بمانده و ما رکنی را که وتد او چنین بود مطموس نام نهادیم و همچنین اگر از فاعلاتن در صورتیکه حذف با حجب
بود فاع ماند یعنی اگر از فاعلاتن بعد تصرفات فاع ماند و فرض کنند که خبن هم آنجا واجب بود نتوان گفت
که این رکن مخذوف مطموس ست چه از حذف تن سا قط شده و از طمس یک ساکن از علا باقی مانده با فا منضم شده تا مجموع
فاع گردیده و وجه نگفتن آن نیست که آنگاه مخبون نبوده باشد حرف کاف را سیجا برای علت ست یعنی زیرا که در آن
وقت مخبون نخواهد بود و مفروض آنست که خبن در آن لازم ست بل اولی آن باشد که این دو ساکن را از بقیه وتد
نهند و باقی بگذارند و گویند فاعلاتن از خبن و حذف فعلا ماند پس ازان دو حرکت و دو حرف یعنی عین و لام از علا و حرف عین
مثلا از وتد افتاده است و دو ساکن باقی بمانده یعنی لام و الف هر دو ساکن با انضمام هر دو با فا فال بسکون لام و الف
باشد که تلفظ نمی آید پس نقل کردند بجانب فاع و ما رکنی را که چنین بود مدروس نام نهادیم و وجه تسمیه این همه
هم در آخر این فن در فصل نهم خواهد آمد و اگر در شعر عربی مانند این حالها افتادی لاشک همچنین کردندی
و مثل این اسمای عربیه نام گذاشتندی چون این معانی مقرر شد فروعی که ارکان مذکور را از فاعیل شکافته ست
در شعر پارسی افتد زائد بر آنچه عروضیان عرب آورده اند یاد کنیم و گوئیم فعولان در شعر پارسی فرعی دیگر
از آن فعولان ست و مسبغ باشد بزیادت ساکنی در آخر سبب و در متقارب افتد و فاعلن را چهار فرع
دیگر ست سوای فروع عربیه سابق الذکر فاعلان و این مذال ست که بزیادت ساکنی در آخر وتد حاصل
شود و فعلان و این مخبون مذال ست زیرا که چون از فاعلان مذال الف فا را خبن اندازند فعلان ماند
و فعلن بسکون عین و این مخبون مسکن ست چه از خبن فعلن بحرکت عین شد و از تسکین وسط بجمله متحرکات
ثلثه فعلن گردید و هر چند در وزن همانست که مقطوع باشد اما علت تغیر غیر آنست و محذوف ازینجا از فاعلن
الف و حرکت عین ست و آنجا نون و حرکت لام و وجه مغایرت علت آنکه قطع مخصوص باشد با آخر مصراع
و این تغیر در غیر آخرش نیز یافته میشود و هر چند این تغیر یعنی مخبون مسکن بتحقیق در شعر عربی هم واقع ست چنانکه
درین بیت یا محبوبی ادرک روحی وارحم قلبی فاصبر عندی اما آنجا یعنی در فروع فاعلن تازی
در شمار نیاوردیم که اقتضای مخالفت این قوم میکرد یعنی زیرا که مخالفت عروضیان تازی می افتاد

مفاعیلن

که ایشان فروعش را در دو منحصر ساخته اند لیکن درانجا بطور احتمالی ذکر ساخته چنانکه گفته بر این تقدیر این
فرع ثالث باشد و بغریب خاص بود و فعلان بسکون عین وآن مخبون مسکن مذال ست و این نجها فر[ع]
در مدید و بسیط که بتکلف بتتبع عرب گویند و در غریب هم واقع باشد و ابن قیس سه فرع دیگر یعنی فع و حذ
و فعل مخلع و فاعلاتن مرفل درین رکن نیز آورده و مفاعیلن را دوازده فرع دیگر ست ا مفاعیلان
و این مسبغ ست و در هزج افتد ب فعولان و این مقصورست چه بحذف ساکن سبب آخر و تسکین ما
قبلش مفاعیل بسکون لام شود پس فعولان بجایش نهند و در هزج و مضارع افتد ج فعول و این محذوف
مقصورست چه بعد حذف مفاعی و بعد قصر مفاع بسکون عین ماند پس فعول بجایش نهادند و بعضی متأخران
این را ازل نام نهاده اند و ابن قیس این را اثتم گفته و ازل اهتم و اخرم سالم نوشته پس مفاعیلن ازل نزد
او فاع باشد د فعل و این محذوف مرتین ست زیرا که چون از مفاعیلن یکمرتبه سبب خفیف از آخر انداختند
مفاعی ماند و بمرتبه ثانیه مفا ایش منقول بفعل شد و بعضی متاخران این را مجبوب نام نهاده اند و این
هر دو در هزج و مضارع افتد ه مفعولان مخنق مسبغ باشد چه از تسبیغ مفاعیلان شود و چون این را اخنق کنند
فاعیلان ماند پس مفعولان بجایش نهند و بهمین اشارت ست درین قول مصنف هم مفاعیلان بر کن
ماقبل متصل شود تا اگر آن ماقبل اخنق یا مکفوف باشد سالم باند بجای موحده و تحمیل کرا این لفظ نماید از نمودن
یعنی سالم در نظر آید زیرا که چون مفاعیلن ماقبل مخنق مکفوف شود مفاعیل ماند و چون میم مفاعیلان مسبغ
از تخنیق بلام مفاعیل پیوند د مفاعیلم گردد پس مفعول شود و بمفاعیلن و باقی از مفاعیلان برین وزن یعنی
مفعولان بماند و مفعولن مخنق و بس یعنی بغیر تسبیغ زیرا که چون میم مفاعیلن بما قبلش متصل کردند فاعیلن
ماند پس مفعولن بجایش کذا اشتقد ز فاعلن مخنق مقبوض زیرا که چون از قبض یا و از تخنیق میم از مفاعیلن دور
شد فاعلن ماند ح مفعول بضم لام مخنق مکفوف زیرا که مفاعیلن از کف مفاعیل بضم لام و از تخنیق فاعیل ماند
[illegible] ل بجایش نهادند و این هر سه فرع یعنی مفعولن فاعلن مفعول اگرچه در فروع تازی مفاعیلن هم
مذکور شده لیکن آنجا علت غیر ست چه اول اخرم و ثانی اخرم مقبوض و ثالث اخرم مکفوف ست و مخنق
غیر اخرم ست فتأمل ط فعلان بسکون عین مخنق مقصور چه مفاعیلن از قصر مفاعیل بسکون لام و
از تخنیق فاعیل شد پس فعلان بجایش نهاده شد ی فعلن بسکون عین مخنق محذوف زیرا که مفاعیلن از
حذف مفاعی و از تخنیق فاعی بر وزن فعلن شد یا فاع مخنق ازل چه از زلل یعنی حذف و قصر مفاع
شد و از تخنیق فاع و نزد ابن قیس فاع عین ازل ست کما سبق یب فع مخنق مجبوب چه از جب
یعنی اسقاط سببین اخیرین مفا ماند و از تخنیق فا پس فع بجایش نهادند و این جمله فروع از هجم تا آخر

[illegible] صاحب ترکیب بجای تخنیق [illegible] آورده [illegible] محمد مظهر علی ۱۲

فاعلاتن

در هزج مکفوف و مضارع و قریب افتد اگر گوئی وجه تخصیص وقوع این فروع در مکفوف هزج چیست نه مضارع
و قریب با آنکه غیر مکفوف یافته نمیشود گوئیم مضارع و قریب استعمال غیر مکفوف نمی باشد پس حاجت تخصیص
درین هر دو نیست بخلاف هزج که سالم نیز باشد اگر گوئی درین فروع سوای مفعول کدامی مکفوف نیست
پس استعمال این فروع در مکفوف هر سه بحر مذکور چه معنی دارد گوئیم معنی استعمال آنها در مکفوف آنست که
بعضی از ارکان آن وزن مکفوف ست یعنی همه سالم نیستند پس اگر بعضی ارکان غیر مکفوف بود وزن
مذکور را از مکفوف بودن خارج نمیسازد چنانکه غیر مخنق یعنی بحیثیتی که مزاحفات مذکوره بدون تخنیق نیز
هر سه بحر واقع میشود و انچه در بعض نسخ عین مخنق بجای غیر مخنق دیده شد ظاهرا سهو ست و فاعلاتن مجنون
را هفت فرع دیگر ست ا مفعولان و این مخبون مسکن مسبغ ست زیرا که از خبن و تسکین فعلاتن بسکون
عین و از تسبیغ فعلاتان شود پس منقول بمفعولان گردد و ظاهر آنست که مخبون مسکن هست چنانکه بهم گفته یعنی
در شعث هر چند چار قول ست لیکن ظاهر آنست که آنهم عبارت از مخبون مسکن ست چنانکه در ماقبل گذشت
پس این فرع شعث مسبغ باشد و باین سبب مفعولن که مخبون مسکن ست اینجا یاد ردیم یعنی چون مخبون مسکن
عین مشعث ست لهذا مفعولن را درینجا باسم مخبون مسکن ذکر کردیم چه شعث را در فروع فاعلاتن در زحافات
عربی ذکر کرده ایم و اینجا ذکر آن تکرارست که زائد بر آن باشد ب فعلان بسکون عین و این مشعث
مقصورست زیرا که از تشعیث فعلاتن بسکون عین و از قصر فعلات بسکون تا شد پس فعلان بجایش نهادند ج
فعلن بسکون عین و این مشعث محذوف ست چه از تشعیث فعلاتن بسکون عین و از حذف فعلا ماند بر
وزن فعلن و علت این فرع غیر آنست که در اثبر گفته آمد هر چند در وزن همانست زیرا که اثبر عبارت از مجذوذ
مقطوع ست پس فلاتن از حذذ فاعلا و از قطع فاعل بسکون لام شود و هر دو بر یک وزن نیست چون
فعلن اثبر در فروع تازی بتشبیه مذکور شده بود فعلن مشعث محذوف که بحقیقت غیر آنست درینجا بیان نموده
پس این قول گویا جواب سوال مقدر ست تقریرش آنکه فعلن در فروع تازی فاعلاتن مذکور شده
پس ذکرش درینجا از قبیل تحصیل حاصل باشد و تقریر جواب محتاج بیان نیست و این هر سه یعنی مفعولان
و فعلان و فعلن در رمل خفیف و مجتث افتد د فعول بسکون لام و این مخبون محذوف مسبغ ست زیرا که
از خبن و حذف فعلا ماند و از تسبیغ یعنی تسکین لام دو متحرک متوالی و دو ساکن کذلک باقی ماند پس فعول
بسکون لام بجایش نهادند ه فعل بسکون لام و این مجبوب محذوف مقطوع ست چه از خبن و حذف
فعلا شد پس از قطع بحذف الف و تسکین لام فعل گردید ابن قیس این هر سه را اربع گفته و فاع و این
محذوف مطموس ست زیرا که از حذف فاعلا ماند و بسبب طمس از فاعلا حرفی ساکن باقی ماند پس فاع

گردید یا مجبون محذوف مدروس است چه از خبن و حذف فعلا ماند و از درس منجمله علا دو حرف ساکن
باقی ماند پس فاع گردد و ثرم فع و این محذوف اخذ است زیرا که از حذف فاعلا ماند و از حذذ یعنی اسقاط
وتد فا ماند پس فع بجایش نهند یا مجبون محذوف مطموس چه از حذف و خبن فعلا ماند پس باسقاط
دو حرف و دو حرکت علا از طمس فع شود و ابن قیس گوید فع در فاعلاتن مجحوف باشد و جحف بتقدیم
جیم عبارتست از خبن و اسقاط فاصله و چون فاعلاتن از خبن فعلاتن شد و فعلا را که فاصله است انداختند
تن بر وزن فع باقی ماند و این چهار اخیر یعنی فعول و فعل و فاع و فع در رمل و مجتث افتند و فاع لاتن
مفروقی را سه فرع دیگرست افعلن بسکون عین و این محذوف مقصورست چه از حذف و قصر
فاعل بسکون لام شد و بر وزن فعلن ست که ابترست در فاعلاتن مجموعی چنانکه گذشت یا مجبون مسکن
محذوف که هم اینجا باشد اما اینجا علت دیگرست و آن قصر و حذف ست چنانکه دانستی نه بتر چه آن مشتمل
باشد بر قطع که در آخر وتد مجموع بود و لا اینجا در فاع لا سبب ست و نه خبن و تسکین چه خبن در حرف دوم
سبب باشد و فاع اینجا وتد مفروق ست نه مشتمل بر سبب ب فاع مجبوب مسبغ ست چه از جب فاع بکسر عین
ماند و از وقف فاع بسکون عین گردید و هم بر وزن فاع ست که در فاعلاتن مجموعی و مفاعیلن گذشت
اما اینجا علت دیگرست چنانکه دانستی نه خبن چه جزو اول این رکن سبب نیست بل وتد مفروق و نه طمس
و رس چه در اوسطش وتد نیست بل سبب ست و نه تخنیق چه جزو اولش وتد مجموع نیست و ابن قیس
جب و وقف توقف را سلخ گفته ج فع و این مجبوب مکشوف ست چه از جب فاع بکسر عین
ماند و از کشف که عبارت از اسقاط آخر وتد مفروق ست فا بر وزن فع ماند و هم بر وزن فع ست
که در فروع فاعلاتن مجموعی و مفاعیلن گفته آمد لیکن علت درینجا غیر آنست چنانکه دانستی اما حذذ بسبب
نبودن وتد در آخر و خبن بجهت نبودن سبب در اول و همچنین تخنیق بسبب نبودن وتد مجموع در اول درینجا
نمی شود بخلاف سابق و ابن قیس مجبوب مکشوف را مطموس نام گذاشته و لا مشاحة فی الاصطلاح و این
هر سه فرع در مضارع افتد و صاحب حدائق العجم از فروعش فاعلان مقصور و فاعلن محذوف نیز آورده
و مستفعلن مجموعی را چهار فرع دیگرست ا مفعولان و این اعرج ست که از تسکین لام مستفعلن حاصل
میشود و در رجز آید و در بسیط هم بکار دارند ب مفعولان و این مطوی مسکن ال ست چه از طی مستعلن
بحذف فا شد و از تسکین عین و زیادت ساکن آخر مستعلان بسکون عین و نون بر وزن مفعولان
گردید و در وزن همانست که اعرج ست اما در علت دیگرست که معرفت و در رجز و بدیع و منسرح آید ج
فاع و این اخذ مقصورست چه از حذذ مستف باقی ماند و از قصر ست بسکون سین و تا بر وزن فاع شد

فاع لاتن

مستفعلن

د فع و این احذ محذوفست چه از مستف احذ چون تف محذوف کردند مس بر وزن فع شد و هر دو در منسرح
آید و ابن قیس از فروعش فعلن احذ و فاعلن مرفوع و مستفعلاتن مرفل و مفاعلاتن مخبون مرفل و مفتعلاتن مطوی مرفل
نیز آورده و مس تفع لن مفروقی را فرعی دیگر نبود اما ابن قیس مفعولن مقصور آورده و صاحب حدائق البلاغة
مستفعلان مسبغ نیز شمار کرده و مفعولات را چهار فرع دیگرست ا فعلان بحرکت عین و این مجبول موقوف است
زیرا که از خبل یعنی خبن و طی فا و واو افتاده و از وقف تا ساکن گردید پس معلات بر وزن فعلان شد و در
سریع افتد و مسکن این وزن هم یعنی فعلان بسکون عین آنجا شاید یعنی در سریع افتد و آن وزنی دیگرست اما
عروضیان ذکر بیش ازین ذکر زاید از فعلان متحرک العین نکرده اند ب فعلن بسکون عین و این مجبول مکشوف مسکن
ست چه از خبل معلات و از کسف معلا بحرکت عین و از تسکین معلا بسکون عین موازن فعلن شد و بر وزن
اصلم ست چه از صلم یعنی حذف وتد نیز فعلن می ماند چنانکه در فروع تازی این رکن در ما سبق گذشت و نیز فعلن
در فروع مفاعیلن و فاعلاتن مجموعی و فاع لاتن مفروقی گذشته اما اینجا علت دیگرست چنانکه دانستی و
هم از سریع افتد یعنی فعلن هم مثل فعلان در سریع افتد ج فاع و این اصلم مقصورست چه از صلم چون وتد مفروق
افتاده مفعو ماند و از قصر مفع بسکون عین شد بر وزن فاع و ابن قیس فاع را مجدوع گفته و جدع نزدش عبارتست
از حذف سببین اول و وقف یعنی اسکان تای مفعولات تا لات بر وزن فاع ماند د فاع و این اصلم محذوفست
چه از صلم مفعو و از حذف مف ماند بر وزن فع و ابن قیس فع را که از مفعولات ماند منحور نام گذاشته و معنی نحر
نزدش اسقاط سببین و کسف ست تا لا بر وزن فع ماند و ابن قیس از فروع این رکن مفعول مرفوع یعنی
محذوف السبب الاول نیز آورده و هر دو فاع و فع در سریع و منسرح افتد اینست فروع این اصول که بجهت
اعتبار عروض پارسی هر آنچه گفته آمد از فروع تازی زیادت شود و جمله این سی و پنج ست زیرا که برای
فعولن ۱ و برای فاعلن ۴ و برای مفاعیلن ۱۲ و برای فاعلاتن مجموعی ۷ و برای مفروقی ۳ و برای
مستفعلن متصل ۴ و برای مفعولات نیز ۴ باشد مجموع اینهمه سی و پنج میشود و اگر ۴ فرع فاعلن و ۲ فاع لاتن منفصل
و ۵ مستفعلن متصل و ۲ مس تفع لن منفصل و ۱ مفعولات چنانکه از ابن قیس و غیره در ذکر فروع نقل کرده
شد افزوده آید همگی چهل و هشت فرع بهم آیند و از اوزان دو وزن دیگر با آنچه آوردیم الحاق باید کرد یکی حماسی
و آن فعلان بسکون عین در فعلان متحرک العین مخبول موقوف از فروع مفعولات که عروضیان آنرا شمار
نکرده و دیگر ثمانی یعنی هشت حرفی و آن مفاعیلان ست مخفی نماند که این فرع در فروع مفاعیلن که مسبغ است
سابقا مذکور شده و در حدائق العجم و دیگر رسائل فن هم موجود پس زیادت و الحاقش بفروع سابقه معنی ندارد
مگر شاید این لفظ دیگر باشد لیکن آنچه در نسخ دیده شد همین صورت دارد و القاب تغیرات بسیار است را فزاید

مس تفع لن مفعولات

یعنی باید افزود اعرج و مطموس و مدروس مرکبه چهار ورا افزاید مسکن و مخنق و ازل و مجبوب و مسکن را آن سبب
در مرکبات شمردیم که تسکین اگرچه بحقیقت تسکین متحرک اول از وتد ست و آن تغیر بسیط باشد اما ذو عش موقوف است
بر تغیر سابق آن اسقاط ساکن سبب خفیف ست تا بانضمام متحرک سبب با دو متحرک وتد مجموع سه متحرک
متوالی پیدا شود ورنه در اصول فارسی توالی متحرکات ثلثه موجود نیست پس جمله فروع تازی که هفتاد و سه است
و فروع پارسی که سی و پنج ست یک صد و هشت شود و عجب آنچه راقم الحروف از دیگر عروضیان نقل کرده جمله فروع
تازی و پارسی یکصد و سی باشد و جمله اوزان چهل اگر گوئی در ما سبق گذشته هشت جمله اوزان اصول و فروع چهل و
دو باشد پس تناقض در هر دو کلام لازم می آید گوئیم مراد از جمله اوزان در ینجا اوزان فروع ست فقط بقرینه قوله
جمله فروع صد و هشت شود و چون اوزان فروع تازی سی و هشت ست چنانچه گذشت و در فروع پارسی دو
وزن از آن اوزان زائد ست یکی فاع دوم مفاعیلان پس بزیادت دو بر سی و هشت عدد چهل کامل شد اما
فعلان بسکون عین اگرچه آنرا مصنف از رای خود تجویز کرده است لیکن بتبعیت جمهور اهل فن در اعداد فروع
معدود نفرموده و جمله القاب غیر مؤلف چهل و یک تصریح سی و چهار لقب در ما سبق گذشته و بزیادت هفت لقب
دیگر از احذ ... اسبغ تا مجبوب که اینجا آورده چهل و یک باشد و مراد از غیر مؤلف در ینجا آنست که تغیرش بدو کلمه با نام
ازان مثل مجبون محذوف واقع نشود اگرچه معدداتش مرکب باشد اند و تغیر اما در لفظ مفرد بود مثل ابتر که عبارتست
از محذوف و مقطوع باید دانست که بعضی از عروضیان فروعی دیگر و القابی دیگر سوای آنچه مذکور شد افزوده اند
و از آنهاست مستفعلاتان بزیادت حرفی بر ترفیل و این را التطویل نامیده اند و رکن را مطول و فاعلیاتن بزیادت
سببی در آخر فاعلاتن و این را توسیع گویند و رکن را موسع و فاعلیاتان بزیادت متحرکی و دو ساکن یعنی فاع بر
فاعلاتن و این را التضفیت ... از درع ضاف یعنی زره تام نام نهاده اند و رکن را المضفی اما بحقیقت تکلفی
بیش نیست چه اول بر وزن مستفعلن فاع و ثانی بر وزن فاعلاتن فع و ثالث بر وزن فاعلاتن فاع واقع
شده و جائیکه ایشان این وزن را یک رکن فرض کرده اند از جانب جمهور دو رکن میتوان گفت و حاجت
تجدید ارکان نیست و همچنین صاحب جوامع القواعد دو رکن دیگر ایجاد کرده یکی مفعولاتن و آنرا مبتون
نام گذاشته مقابل مسکن که مصنف غلام قرار داده است دوم متعلات بتحریک واو مفعولات و این را اثقل
نام نهاده و خیال نکرده که اول عین مکرر ست و دوم فعل فعول که در فروع معدود داخل ست و باشد که
بعض تغیرات بسبب مشارکت با تغیری دیگر لقبی دیگر باشد و فی نفسه بدون مشارکت و مقارنت لقبی نگرداشته
باشد چنانکه چون سبب خفیف متوالی افتد از یک رکن مثل مستفعلن و مفاعیلن یا از دو رکن نحو فاعلاتن فاعلاتن
چه از ین دو رکن تن فا دو سبب مجاور یکدیگر واقع شده حال دو ساکن آن دو سبب که میان ایشان یک متحرک بیش نباشد خالی

۱۲ زیرا که فروع تازی ... پارسی چهل و هشت ... است و مجبون ... آنها یکصد و سی ... بعد و سه اند ... هفتاد و سه

نبود و در بنا از آنکه یا سقوط هر دو هم جائز نبود یا جائز بود قسم دوم را حکمی نبود اما صاحب قصیده خزرجیه این را
مکانفه نامیده پس مکانفه عبارتست از جواز حذف هر دو ساکن دو سبب مجاور معا با جواز القای هر دو معا یا
حذف احدهما لا بعینه یعنی خواه اول خواه ثانی و آن در سریع و منسرح و بسیط و رجز مستعمل شود اما قسم اول خالی
نبود از آنکه ثبوت هر دو ساکن هم جائز بود یا نبود اگر جائز بود و لا محاله سقوط یک ساکن از هر دو لا بعینه هم
جائز بود چه مفروض آنست که سقوط هر دو جائز نیست پس گویند میان این دو ساکن معاقبه است پس
معنی معاقبه جواز حذف یکی از دو ساکن دو سبب خفیف مجاور لا بعینه با جواز اثبات هر دو باشد و این اسم از
مناوبت دو شریک سفر گرفته اند و آن چنان باشد که دو شخص یک بارگی دارند و نوبت نوبت بر نشینند
چون یکی فرود آید دیگری بر نشیند و بعکس و این را در عربیت معاقبه گویند و هر چه پس دیگر آید معاقب آن باشد
کذا فی حدائق العجم و معاقبه در منسرح و رمل و وافر و هزج و خفیف و مجتث و طویل و کامل و مدید افتد کذا فی الخزرجیه
و سقوط یکی البته بخبن بود یا بکف بود اگر بخبن بود و سقوط دیگر یا بطی بود اگر هر دو ساکن در یک رکن افتند
مثل مستفعلن که بخبن مفاعلن و بطی مفتعلن شود یا بکف بود و معطوفست بر قوله یا بطی بود یعنی اگر سقوط یکی بخبن
بود سقوط دیگر بکف بود اگر در دو رکن افتد چنانکه در فاعلاتن فاعلاتن اگر سقوط ثانی بخبن بود تا فعلاتن
ثانی فعلاتن گردد سقوط اول بکف بود تا فاعلاتن اول فاعلات شود پس مراد از یکی در صورت اولی اول
ست و در صورت ثانیه ثانی بر عکس مراد از لفظ دیگر و اگر سقوط یکی بکف بود سقوط دیگر یا بقبض بود اگر در یک
رکن افتد مثل مفاعیلن چه اگر مفاعیلن بکف سازند مفاعیل و بقبض مفاعلن نمایند یا بخبن چنانکه گفته آمد و مثالش از فاعلا
فاعلاتن نیز بیان کرده شد و درین دو صورت مراد از یکی و دیگر بر عکس صورت سابقه است و رکنی را که بمعاقبت
مخبون شود صدر خوانند زیرا که این سقوط در سبب صدر این رکن واقع شده و رکنی را که در معاقبه مکفوف
شود عجز خوانند زیرا که این حذف در سبب عجز یعنی آخر این رکن واقع شده و رکنی را که مشکول یعنی مخبون
مکفوف شود طرفین خوانند زیرا که حذف حرف بسبب دو طرفین رکن واقع گردیده مخفی نماند که آنچه محقق علام
در مصداق صدر و عجز و طرفین آورده مطابق قول علامه زمخشری در قسطاس و قول سکاکی در مفتاح
و قول دیگر اهل فن ست لیکن محمد بن قیس در حدائق العجم بر خلافش میگوید یعنی هر گاه که حرفی ساقط شود
از بهر معاقبت حرفیکه پس از و بود آنرا صدر خوانند و هر گاه که حرفی بیفگنند از بهر معاقبت حرفیکه پیش از و
بود آنرا عجز خوانند و هر گاه که دو حرف از جزوی بیفتد از بهر معاقبت دو حرف که بر هر دو طرف جزو
باشد آنرا اطراف گویند و این خبر بمثالی روشن نشود پس گوئیم فاعلات فاعلاتن صدر ست از بهر آنکه
نون فاعلاتن اول ساقط ست بمعاقبت الف فاعلاتن که پس از انست و فاعلاتن فعلاتن

معاقبه

۱۲ صاحب ... خطا کرده ... در نقل ابن عبارت ...

صاحب قصیده خزرجیه صاحب شرح خزرجیه آورده ۱۲ مولوی محمد مظهر علی ...

صدر

عجز

طرفین

عجز است از بهر آنکه از فاعلاتن دوم الف ساقط است بمعاقبت نون فاعلاتن که پیش از انست و فاعلاتن
فعلات فاعلاتن طرفین است از بهر آنکه از فاعلاتن سایگی الف و نون انداخته اند معاقبت نون فاعلاتن
اول و الف فاعلاتن دوم و بعضی عروضیان در باب صدر و عجز حرف ثابت را اعتبار کنند نه حرف ساقط
را و معاقبت مابعد را صدر خوانند و معاقبت ماقبل را عجز گویند و این بصواب نزدیک تر است از بهر آنکه
در معاقبت راحله که این اسم ازان گرفته اند معاقب آنکس باشد که بر ونشیند نه آنکس که فرود آید انتهی
و ازین کلامش پیدا است که صدر و عجز و طرفین وصف ساکن سببی مجذوفست یا وصف ساکن سببی است
که خودش باقی مانده و مجاورش یعنی ساکن سببی دیگر مقارن آن ساقط گردیده نه وصف رکنی که از سبب صدر یا آخر
یا طرفینش حرفی بیفتاده چنانکه مصنف فهم نموده و رکنی که در معاقبه سالم بماند بری خوانند یعنی اگر با وجود جواز معاقبه
و جواز حذف یکی هر دو ساکن اسالم دارند در رکن مشتمل آن هر دو ساکن را بری خوانند از جهت بری بودنش
از حذف مذکور و اگر ثبوت هر دو ساکن بهم جائز نبود و مفروض آنست که سقوط هر دو بهم جائز نیست در صورت
لامحاله سقوط یکی لا العینه واجب بود پس گویند میان این دو ساکن مراقبه است پس مراقبه عبارت از انست
که سقوط و ثبوت هر دو ساکن روا نبود بل حذف یکی لازم بود چنانکه در صدر و ابتدای بحر مضارع و مقتضب
چه رکن اول مصراع مضارع یعنی مفاعیلن همیشه مقبوض باشد یا مکفوف ای مفاعلن یا مفاعیل و اول رکن
مقتضب یعنی مفعولات همواره مخبون باشد یا مطوی ای فعولات یا فاعلات و این اسم را از مراقبت کواکب
و منازل قمر گرفته اند که چون یکی بمغرب فرو شد رقیب او از مشرق برآمد و چون یکی از مشرق برآمد رقیبش بمغرب
فرو رفت و معنی اصلیش نگاه داشتن و انتظار کردنست گویا یکی دیگری را انتظار میکند که اگر او فرو رود من بجایش در آیم

فصل هفتم در تفصیل اوزان مستعمل از هر بحری چون از تقریر و تحریر مقدمات فراغت حاصل شد

بعد ازین بتفصیل بحرها و وزنها که در هر بحر استعمال کرده اند مشغول شویم و عدد عروضها و ضربها چنانکه
عادت عروضیان عرب است ایراد کنیم مدار انقسام بحر بجانب اوزانش که از انواع آن بود
باختلاف عروض و ضرب است و لهذا اوزان هر بحر را بموجب اختلاف مذکور وزن اول و ثانی
و غیر آن مسمی اما از اختلاف زحافات که در ارکان دیگر افتد نوع وزن مختلف نشود لهذا مصنف علام
بذکر اعداد عروضها و ضربها پرداخته و آنچه ما را در عروض پارسیان یعنی در فن عروض اهل پارس و عدد
اوزان ایشان بتحقیق نزدیک تر آید در هر موضع شرح دهیم و پابند تقلید دیگران نباشیم و عادت
عروضیان چنان است که هر وزنی را که باختلاف عروض و ضرب باشد بیتی بمثال آرند و ابیات عروض
عرب همیشه همان ابیات آرند که خلیل احمد واضع این صناعت آورده است چه در ان عروض یعنی

عروض عرب تصرفی نرفته است تا باختلاف وزن اختلاف امثله از ابیات پیشد و بمثل همان وزن با ابیات دیگر
نیز منظر تبرک و اقتفای آن بزرگ نکردند پس ما نیز همان ابیات بعینها بیاورده ایم و با اقتفای موجد این فن
پرداختیم و شواهد مزاحفات و امثال زحافات واقعه در غیر عروض و ضرب که او آورده است تا بتخفیف تجزیه
و نیاوردیم اما در عروض پارسیان هر کسی بیتی دیگر آورده است ما هم رعایت ابیات معین نکردیم و التزام
ذکر ابیاتیکه دیگران آورده اند نساختیم و بهر چه اتفاق افتاد بیاوردیم و چون بسیار وزنها ست تحقیق را راجع باین
وزن است مثل ضرب مقصور و محذوف که نزد مصنف حکم واحد دارد چنانکه تفصیلش خواهد آمد و ایراد امثله
بازای همه اوزان بجانب وزن واحد مقتضای التطویل بی فائده میکند لهذا بعضی امثله که استغنا ازان حاصل
باشد نیاوردیم و ابتدا بالطویل کردیم چنانکه خلیل احمد کرده است و دیگران با اقتدا کرده طویل از بحرهایست
که تازی گویان خاص است و شعر پارسی برین بحر متکلف باشد و امثله اش هم درین بحر خواهی و انست و اصلش
در دائره فعولن مفاعیلن چهار بار باشد و در بنا و استعمال تازی گویان بکار دارند یعنی مثمن مستعمل کنند اگر چه
ارکانش مزاحف باشد و عروضش همیشه مقبوض بکار دارند مگر بطریق ندرت گاهی سالم بود چنانکه درین بیت نابغه
اسود کندی شعر ودخن فرسان الخیل نحو نساء ندبه ۞ وقد حجبت عنها اللیوث الضواغم ۞ باشباع و درین
شعر متنبی شعر تفکره علم و منطقه حکم ۞ و باطنه دین و ظاهره ظرف ۞ و گاهی محذوف آید چنانکه درین
شعر شعر جزی الله عنا عبس آل بغیض ۞ جزاء الکلاب العاویات و قد فعل ۞ با سکان ذکره ابن القطاع
و ضرب هم سالم و هم مقبوض و هم محذوف بکار دارند یعنی مفاعیلن و مفاعلن و فعولن و خفش ضربش را
مقصور هم نقل کرده و آن شعر امرؤ القیس است شعر ثیاب بنی عوف طهاری نقیة ۞ و اوجههم بیض المسافر
غران ۞ با سکان پس اوزان مستعمل سه باشد اول عروض مقبوض و ضرب سالم دوم عروض و ضرب مقبوض سوم
عروض مقبوض و ضرب محذوف و شواهد یعنی امثال آن هر سه این سه بیت است شعر آبا منذر کانت
غرورا صحیفتی ۞ و لم اعطکم فی الطوع مالی و لا عرضی ۞ غرور بالفتح بچه فریب دهد طوع بالفتح انقیاد عرض با
یعنی ای منذر فریب بود خط من که بتو نوشته دادم و ندادم شما را مال خود بخوشنودی خاطر و نه آبرو
خود را پس این بیت را عروض مقبوض است و ضرب سالم بل سوای عروض همه ارکان سالم است و
تقطیعش بدینگونه ابا من فعولن ذرکانت مفاعیلن غرورن فعولن صحیفتی مفاعلن و لم اع فعولن
طکم فطط مفاعیلن عمالی فعولن ولا عرضی مفاعیلن عادت عروضیان آنست که همه شواهد را بهمین
گونه که تقطیع این بیت کرده شد تقطیع ایراد کنند و هر که قواعد تقطیع از حذف و اثبات مکتوب و زیادت ملفوظ
غیر مکتوب فهم کرده باشد باین التطویل محتاج نباشد و آنکه فهم نکرده باشد او را صد چندین ای صد برابرش

سود نکند پس ما تخفیف را ای برای تخفیف تقطیعات را نمی آریم یعنی در هر شعر و در یک مثال از زحی یک مثال بیان کنیم
کنیم ب شعر ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا + و یاتیک بالاخبار من لم تزود + باشباع این شعر طرفه
بن عبد از قصیده سبعه است بشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم معنیش آنکه ظاهر خواهد کرد برای تو زمانه چیزی
را که ندانسته آن را و خواهد آورد اخبار را کسی که زاد نداده او را یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسائل شرعیه و
احکام غیبیه بدون طمع و عوض برای شما بیان خواهند فرمود عروض و ضرب هر دو مقبوضند تقطیعش ستبدی
فعولن لکلایا مفاعیلن ما کن فعولن تجاهلن مفاعلن و یاتی فعولن کبلاخبا مفاعیلن رمن لم فعولن تزودی
مفاعلن ج شعر اقیموا بنی النعمان عنا صدورکم + والا تقیموا صاغرین الرؤسا + تقطیعش اقیمو فعولن
بنی نعما مفاعیلن نعنا فعولن صدورکم مفاعلن و الا فعولن تقیموصا مفاعیلن غرین فعولن روسا فعولن
عروض مقبوض و ضرب محذوف است نزد خلیل و اخفش در ضرب قافیه را لازم است که مردف باشد یعنی
حرف ما قبل روی مده باشد مثل عماد و عمید و عمود و همچنانکه درین شعر معنیش راست کنید ای
بنی نعمان از جانب ما سینه های خود را یعنی کینه و نفاق از ما دور کنید ورنه همیشه خواهید ماند خوار
کننده سرها یا سرداران یعنی ذلیل خوار خواهید شد پس اقامت اول بمعنی ازالة العوج است و
ثانی بمعنی ادامت در مکان و صاغرین حال است بذلت لازم است لیکن شاعر سعدی آورده که الرؤسا
را مفعولش ساخته کذا فی بعض شروح الخزرجیه اما محتمل که الرؤسا مفعول تقیموا باشد و صاغرین
حال از الرؤسا و مراد از رؤس ذوات ایشان یا سرداران و درین صورت تقیموا نیز از اقامت بمعنی
اول گرفته شود یعنی والا هست خوف امید که دشما خود را یا سرداران خود را بحالت ذلت و خواری و
بیشتر درین وزن محذوف الضرب فعولن اگر ضرب مقدم بود مقبوض بکار دارند و این قول زجاج
ست سکاکی گوید زجاج راست گفته است زیرا که اگر سالم بود هر دو فعولن فعولن شود و وضع دائره
بر فعولن مفاعیلن است یعنی هر دو رکن مختلفند بر یکنونه ب و فارقت حتی ما ابالی من النوی + و ان
بان جیران علی کرام + باشباع تقطیعش و فارق فعولن تحتا ما مفاعیلن ابالی فعولن منن نوا مفاعلن و انبا
فعولن نجیرانن مفاعیلن علیی فعول کرامو فعالن معنیش و مفارقت گزیده ام تا آنکه باک نمیدارم از جدائی
اگرچه جدا شوند همسایگان که کرم کننده بر من بود یعنی یا اینکه اگرچه ظاهر شوند همسایگان کرام بر من جدا
یکجائی نمایند یعنی حالا رنج فراق را چنان بر خود گوارا کرده ام که از فراق کسی باک ندارم و وصال را
اختیار نکنم تا در فراق رنج جدید حاصل نشود و قوله عشیر اشارت است یا آنکه گاهی سالم نیز بود چنانکه در شعر اقیموا
آه گذشت مگر آنکه در شعر را بدون الف لام خوانند و در همه اوزان علی الاطلاق خواه عروض مستحق

تغیر خاص باشد که ضربش بآن استحقاق ندارد یا باشد هر کجا بیت مصرع اند یعنی در هر بحر و هر وزنش مصرع
آوردنش جائز است و معنی مصرع در آخر فصل پنجم گذشت مانند ابیات اول قصائد عروض موافق ضرب کنند
و ضرب بر حال خود بگذارند یعنی عروض از تحقق خود تجاوز کرده تابع ضرب گردد در نقصان یا زیادت و این
قانون مطرد است در هر بحر و هر وزن آن و مثالش با قسامه در اواخر فصل پنجم مرقوم شد و اما الطویل حاف
و تغیر جائز در غیر عروض و ضرب در طویل صدر مقبوض و اثلم و اثرم شاید یعنی رکن اول مصراع اول فعول
و فعلن و فعل واقع شود و مثال مقبوض س اتطلب من اسود بیشة دونه + ابومطر و عامر و ابوسعد یا باشباع
تقطیعش اتطل فعول بمن اسو مفاعلن دبیش فعول تدونهو مفاعلن ابوم فعول طرن وعا مفاعلن مرن و فعول ابو
سعدی مفاعیلن سوای ضرب همه ارکان مقبوض است اسود بالضم جمع اسد است بیشه بالکسر و بیای
تحتانی با همزه و شین معجمه بنام نیستانیست در راه یمامه معنیش آیا طلب میکنی کمانی را که شیران بیشه کمتر ندارا نهاد در شجاعت
وانها ابومطر و عامر و ابوسعد ند و همه ارکان مقبوض نیز آید مثل س سماحة ذا و بر ذا و وفاء ذا و نائل ذا
صحا و اذا اسکر + باسکان تقطیعش سماح فعول تذا و بر مفاعلن ذا و فعول فا ءذا مفاعلن و نای فعول لذا
اذا مفاعلن صحا و فعول اذا اسکر مفاعلن معنیش سخاوت این شخص و نیکی او و وفای او و بخشش او بهر حال است
بهوش باشد یا مست از سکر و عجب است از بعض اکابر که تقطیع این بیت چنین کرده اند سماح فعول تذا و
فعول بر ذا فعول و وفا ءذا مفاعلن و نائی فعول لذا و فعول اذا صحا مفاعلن اذا اسکر مفاعلن و بعد آن
گفته قد وقع القبض هٰهنا فی الرکنین من التقارب و الهزج حبا القبض فی التقارب صار فعول و فی مفاعیله
الهزجی صار مفاعلن فالعروض مقبوض بالقبض الهزجی و کذا الضرب و حشوه اللاحق به و البواقی مقبوض
بالقبض المتقاربی و مثال اثلم س شاقتک احداج سلیمی بعاقل + فعیناک للبین تجودان بالدمع + باشباع
تقطیعش شاقت فعلن کاحدا مفاعیل جسلیمی فعولن بعاقلن مفاعلن فعینا فعولن کللبین مفاعیل تجودا فعولن بدد
و معی مفاعیلن صدر اثلم است و حشو مکفوف و عروض مقبوض احداج بالفتح جمع حدج بالکسر است که سواری زنانه
باشد مثل محفه و عاقل نام کوهی است و نام هفت موضع نیز سلیمی تصغیر سلمی نام معشوقه البیت و آنچه بعضی اینجا
سلمی بوزن فعلن اثلم قرار داده اند مبنی است بر غفلت از تصغیر که اثلم در حشو این بحر نمی آید معنیش و شوق انداخت
ترا هودجهای معشوقه سلیمی در کوه یا موضع عاقل پس هر دو چشم تو از جدائی هم میریزند اشکها را مثال اثرم س
اکمن ربع دارس الرسم باللوی + لاسماء عفی آیه المور و القطر + باشباع تقطیعش لمن ربع فعل کر بعد انتقال
رسمی فعولن بللوی مفاعلن لاسما فعولن اعفا آیه مفاعیلن یلمو فعولن رو لقطر و مفاعیلن صدر اثرم و عروض
مقبوض است و باقی سالم ربع بالفتح بمعنی خانه و منزل و محا ارس الرسم نابود نشان لوی بر وزن الی

ریگتوده پیچیده و منقطع سما بالف ممدوده ام معشوقه البیت لتعفیه نابود و محو کردن آی بمد الف جمع آیه بمعنی علامت مور لفهم
ورای مهله غبار یا ریح و بالفتح موج قطر باران بتعنیش در هیجان آورد ترانسرل نابود نشان که در لوی بود برای معشوقه
سما محو کرد نشانهایش غبار یا ریح و باران یا موج آب باران و در بعض نسخ المزن جمع مزنه بمعنی سحاب بجای
المور نیز آمده و حشو مقبوض و مکفوف و ابتدا مقبوض و گاه اثلم و اثرم اما این هر دو سخت نادر بود و استوی گوید
مستحسن از زحاف طویل قبض فعولن ست و قبض مفاعیلن صالح ست و نزد خلیل اصلح از کف است و نزد اخفش کف اثلم
از السنت و ثلم و ترم هر دو قبیح اند سند قبض حشو و ابتدا در مثال اول و سند کف حشو در مثال ثانی گذشت
سند اثلم ـ لکن عبید الله لما اتیته + اعطی عطاء لا قلیلا و لا نزرا + تقطیعش لاکن فعلن عبید للا مفاعیلن
هلما فعولن اتیتهو مفاعلن اعطی فعلن عطاءلا مفاعیلن قلیلن فعولن و لا نزرا مفاعیلن صدر و ابتدا اثلم ست و
عروض مقبوض و باقی سالم معنیش لیکن عبید الله هر گاه آمدم او را داد عطیه کثیر نه قلیل و کمتر و مثال
اثرم ـ فلما اتانی و السماء تبله + فقلت له اهلا و سهلا و مرحبا + تقطیعش فلما فعولن اتانی وس مفاعیلن
سما فعول تبلهو مفاعلن فقلت فعل لهو اهلن مفاعیلن و سهلن فعولن و مرحبا مفاعلن ابتدا اثرم ست و عروض
و ضرب و حشو خماسی مصرع اول مقبوض ست و باقی سالم معنیش پس هر گاه آمد نزد من بجائیکه ابر یا آسمان
تر میکرد او را از بارش گفتم او را آمدی باهل خود و طی کردی زمین نرم را و گشاده باد برای تو خانه و درکر
مفاعیلن که در حشو افتد معاقبه باشد میان یا و نون پس اگر کف کنند قبض نسازند و اگر قبض کنند کف نسازند
و اما در پارسی آنچه بتکلف گفته اند بعضی هم بر منوال عرب گفته اند مثال وزن اول ـ ببردی دل و جانم
بیک غمزه ناگهان + نبردی که من دادم تو خود بیگناهی زان + کاف که من دادم بمعنی بلکه ست و معنی
ظاهر ست تقطیعش ببردی فعولن دل و جانم مفاعیلن بیک غم فعولن زه ناگهان مفاعلن نبردی فعولن کمن دادم مفاعیلن
تو خود بی فعولن گناهی زان مفاعیلن و در تقطیع پارسی هم بر یک مثال اقتصار خواهم کرد این قول گویا تاکید کلام
سابق ست چه آنجا گفته است بر یکمثال تازی و یک مثال پارسی اقتصار میکنیم مگر آنجا مطلق گفته بود اینجا تصریح
آن بیت موعود التقطیع پرداخت و عادت عروضیان پارسی آنست که هر مثالی را مثال مصرع ایراد کنند
یعنی مثالی آرند که عروض و ضربش بر یک وزن و روی باشد بل عروض تابع ضرب بود و در شعر سابق که
مصنف ذکر کرده اگرچه روی متحد ست لیکن وزن متحد نیست زیرا که عروض آن مقبوض و ضرب سالم ست
لهذا بتبعیت عروضیان میگوید مثال مصرع این وزن بیت برآمد ز رخسار نگارین من ماهی
مگر یابم از نورش سوی وصل او راهی + یعنی از رخسار معشوق من سبب روشنی ماهی پیدا شده است
شاید بیابم از نور آن ماه رخسار جانب وصلش کدام راه و بعد ازین ایراد مصرعات هم تخفیف خواهیم کرد

چنانکه تقطیعات را تخفیف کرده ایم و بعضی عروضیان های عروضیان عجم از اوزان عرب تجاوز کرده اند
که بر غیر عروض و ضرب تازی اشعار گفته اند و مسدس و مربع هم آورده اند بخلاف عروضیان تازی و بعد
دیگر بحرهای پارسیان در روانی بر عروض مسبغ و معری ای مفاعیلان مفاعیلن با ضرب مسبغ و این یک
وزن نیست زیرا که مسبغ و معری نزد مصنف یک حکم دارد و از زیادت یک ساکن در آخر وزن مختلف
و عروض سالم با ضرب هم سالم یا عروض سالم و ضرب مقبوض مسبغ یعنی مفاعیلان و معری یا عروض مقبوض
مسبغ و معری با ضرب مسبغ و عروض مقبوض با ضرب مقبوض یعنی مفاعلن و عروض مقبوض با ضرب مقصور
و محذوف یعنی فعولان و فعولن و هر دو عروض و ضرب مقصور یا محذوف یا مختلط که یکی از عروض و ضرب
مقصور باشد دوم محذوف و هر مسدس و مربع هم مثالها آورده اند مثال مثمن مقبوض اینست ـ
بدین عاشقی هر کو دهد پند مرا + همی کو ز بر کند نشانه را ابلهی + ز بر کند یعنی از بر کند و مثال عروض
مقبوض و ضرب محذوف اینست ـ نگاری که جاهمتا بخوبی نباشدش + چگونه گر ابا شد بعشقش صبوری
و از همه لطیف تر دیگر مثمن سالم بود خانها از یک دیگر جدا جدا بدینگونه ـ من از غم گداز انم تو بی غم گداز اری
من از عشق نالانم تو بی عشق نازانی + ای ناز میکنی و اگر مسمط باشد بهتر بود و تعریفش در مقدمه
گذشت و دیگر ارکان غیر عروض و ضرب در پارسی مراجعت بکار نتوان داشت چه بتکلف وزن فی
نفسه که طبائع پارسیان تناسب آن نمیرسد و زحاف یعنی تکلف زحاف چون جمع شوند نفرت طبع
زیادت گردد ای زائد شود اما مخفی نماند که این حکم نسبت ببعض تغیرات مثل کف که اهل فن آنرا
از زحافات مستقبحه درین بحر قرار داده اند مسلم ست نه در زحاف علی الاطلاق چه قبض در آن از زحافات
مستحسن ست و لباست که زحاف نسبت اصلش مقبول الطبع باشد مدید هم از بحرهای خاص تازیان ست
و اصلش در دائره فاعلاتن فاعلن چهار بار بود و ابن جنی و غیر او گویند مسدس الاصل ست اما اجود
آنست که مثمن الاصل باشد و در بنا مجزو بکار دارند و مسدس استعمال ننمایند و او را سه عروض سالم و
محذوف و مخبون محذوف و پنج ضرب باشد یعنی سالم و مقصور و محذوف و ابتر و مخبون محذوف
و در شش وزن مستعمل ست اگرچه احتمالات عقلیه از ضرب سه در پنج پانزده میشد و شواهد آن یعنی امثله
آنها این شش بیت ست اشعر یا لبکر انشروا لی کلیبا + یا لبکر این این الفرار + تقطیعش باشباع
یا لبکرن فاعلاتن انشروا فاعلن لی کلیبن فاعلاتن یا لبکرن فاعلاتن این این فاعلن الفرار و فاعلاتن عروض و ضرب
و همه ارکان سالم ست انشروا الصیغه امر ست از نشر و قطع همزه لبکر ضرورت شعر ست معنیش
ای قوم بنی بکر یاد من زنده کنید برانگیزید بسوی من کلیب را که نام شخصی ست تا شجاعت دیده

ای یعنی بکر کجاست بست فرار برای من یعنی تاب گریختن از بلای پیش آمده ندارم زود تر لغبر باد ... رسید
مکذا فی شرح الخزرجیة و اسنوی و در نهایة الراغب می آرد یا لبکر در اصل یا آل بکر بود و کلیب نام جد این
قبیله ست یعنی ای آل بکر انگیز ید برای مقابله من جد خود را اگر تو امید ای آل بکر کجاست کجاست فرار
شمار از دوست من سب شعر لا یغرن امرأ عیشه + کل عیش صائر للزوال + باسکان تقطیعش لا یغرن امرأ فاعلن علاتن
نمران فاعلن عیشهو فاعلن کللعیش فاعلاتن صائرن فاعلن للزوال فاعلان عروض محذوف و ضرب مقصور ست
معنیش باید که فریب ندهد آدم را عیشش زیرا که هر عیش زایل گردنده است ج شعر اعلموا انی لکم حافظ +
شاهدا ما کنت او غائبا + تقطیعش اعلموان فاعلاتن نیلکم فاعلن حافظن فاعلن شاهدما فاعلاتن کنت او
فاعلن غائبن فاعلن عروض و ضرب هر دو محذوف معنیش بدانید که بتحقیق من برای شما نگهبانم حاضر باشم
یا غائب لفظ شاهدا خبر کنت ست و لفظ ما برای مصدریت ست و تقدیر معنی اینست حافظ فی مدة کونی
شاهدا او غائبا شعر انما الذلفاء یاقوتة + اخرجت من کیس دهقان + باشباع تقطیعش اننذ ل
فاعلاتن فاء یا فاعلن قوتتن فاعلن اخرجتمن فاعلاتن کیسده فاعلن قانی فعلن عروض محذوف و ضرب
ابتر ست و بعضی بر آنند که این ضرب در اشعار عرب نظیری ندارد فقط خلیل اختراع ساخته است
و سکاکی گوید نزد خلیل قافیه این ضرب را لازمست که مردف باشد اما اخفش لازم نمیداند ذلفا
بر وزن حمرا از ذلف بالتحریک ذال معجمه کوتاهی بینی و استوای نرمه اش و لهذا زنان را باین نام مسمی کنند
چنانکه جوهری در صحاح گفته و همین شعر را سند آورده و دهقان بالکسر و الضم معرب دهگان رئیس ده و اقلیم
و متصرف امور معنیش جز این نیست که زن ذلفا مثل یاقوتیست که بر آورده شده است از کیسه رئیس
قریه که جواهر معدنیه در کیسه او باشد یعنی غیر مستعمل ست مثل یاقوتیکه از کیسه فی الحال بر آمده باشد
ه شعر للفتی عقل یعیش به + حیث تهدی ساقه قدمه + باسکان تقطیعش للفتی عق فاعلاتن لنیعی
فاعلن شبهی فعلن حیث تهدی فاعلاتن ساقهو فاعلن قدمه فعلن عروض و ضرب هر دو مجنون محذوف
معنیش برای جوان مرد عقلی باشد که زندگانی میکند و میرود هر جا که رهنمائی میکند ساق او را قدمش
یعنی اینست میکند پیش بینی او عواقب امور را و شعر رب نار بت ارمقها + تقضم الهندی و الغارا
تقطیعش ربنا رن فاعلاتن بتت ار فاعلن مقها فعلن تقضمل فاعلاتن هندی یول فاعلن غارا فعلن عروض
مجنون محذوفست و ضرب ابتر تقضم بعبادهمانه شکستن معنیش بسیار آتش بوده است که بشب میدیدم که
می شکستند عود هندی و چوب درخت غار را که خوشبو دار است یعنی چنان غنی و توانگر بوده که شبها
در آتش خانه من بجای هیزم این چوبهای خوشبو دار را می سوختند و اسنوی در نهایة الراغب می آرد

مراد از نار حرب ست و تقضم بقاف و فتح ضاد معجمه از قضم یعنی خوردن با طراف دندان و مراد از هندی
شمشیرست و غار درختی ست که از آن تیرها سازند یعنی بسیار جنگ ها را بشب دیده ام که هیچ و شمشیر و تیر
را و کسائی این هر دو شعر اخیر را از بسیط بحذف مستفعلن اول قرار داده است یعنی بر وزن فاعلن مستفعلن
فعلن بحرکت عین یا سکون آن و بعضی مشطور روا داشته اند یعنی نصف مثمن که مربع باشد مثالش مثمن است
ه یا لبکر انشروا + لی کلیبا ... تقطیعش یا لبکرن فاعلاتن لانشرو فاعلن لیس ... فاعلاتن ...
فعلن آلوی بالفتح و تحتیتین سستی معنیش ای قوم بکر سستی مکنید نیست این وقت سستی اما خلیل نیاورده است
و شاید وجهش آن باشد که وزن مذکور را از رمل محذوف مجنون میتواند شد کما ذهب الیه الزجاج و لطریق
زحاف خبن و کف و شکل در ارکان دیگر و رای عروض و ضرب روا دارند اما شکل قبیح باشد و سکاکی در
مفتاح می آرد که خبن در هر فاعلاتن آید و در هر فاعلن نیز که در عروض و ضرب بود و کف و شکل در هر فاعلاتن
غیر ضربی واقع شود و میان نون فاعلاتن و الف فاعلن یا الف فاعلاتن نیز معاقبه باشد یعنی اگر فاعلاتن مکفوف
آید ما بعدش مخبون نباشد و اگر این مخبون بود آن مکفوف نباشد مثال خبن با معاقبه ه و متی ما یع
منک کلاما + یتکلم فیجبک بعقل + باشباع تقطیعش و متی ما فعلاتن یعمین فعلن کلکا من فعلاتن یتکلم فعلاتن فیجب
فعلن کبعقلی فعلاتن همه اجزایش مخبون اند و در حشو مصراع اول و ابتدا و حشو ثانی صدر معاقبه است الوعی
بالفتح از ضرب محفوظ داشتن و بگوش نهادن معنیش او هرگاه نگاه میدارد ای می شنود از تو کلامی را کلام میکند
پس جواب میدهد بمقتضای عقل و بعضی خبن را با قصر جائز نمیدارند مگر صواب جواز انست و ازینست قول شاعر ه
کنت اخشی صرف تلک النوی + فرمانی سهمها فاصاب + باسکان تقطیعش کنت اخشی فاعلاتن صرف تل
فاعلن کلنوا فاعلن فرمانی فعلاتن سهمها فاعلن فاصاب فعلان معنیش خوف میکردم تقلیب و گردانیدن این
معشوقه خلق را پس ناگاه تقلیب معشوقه تیری زد مرا پس رسید و در بعض نسخ بجای النوی الهوی نیز
آمده و هوی بمعنی عشق ست مثال کف و معاقبه ه لن یزال قومنا مخصبین + صالحین ما اتقوا و استقاموا
تقطیعش لن یزال فاعلات قومنا فاعلن مخصبین فاعلات صالحین فعلات ما اتقو فاعلن و ستقاموا
فاعلاتن همه فاعلاتن سوای ضربی مکفوفست و صدر عروض و ابتدا باصطلاح معاقبه عجز ست معنیش همیشه
خواهند ماند مردم قوم من در رفاه عیش نیکوکاران مادامیکه اتقا خواهند کرد و بران مستقیم خواهند ماند مثال
شکل ه لمن الدیار غیرهن + کل جون المزن داني الرباب + باشباع تقطیعش لمند فعلات یار غی فاعلن
رهنن فعلات کللجونل فاعلاتن مزندا فاعلن نر ربابی فاعلاتن الجون بالضم سیاه و سپید الدانی قریب
والرباب ابر و در مفتاح چنین ست کل داني المزن جون الرباب و اضافت جون و داني از قسم اضافت

صفت بسوی که موصوفست و دانی الرباب بدل ست از جون المزن یا عطف ست بران بحذف عاطف تعنیش
کرست این دیار که متغیر گردانیده است آنها را هر سپید ابر سحاب قریب صدر و عروض مشکول ست باقی
سالم اگر گوئی قوله در ارکان دیگر روا دارند اشعار برین دارد که خبن و شکل و کف در عروض و ضرب جائز نباشند
لیکن از امثله جواز خبن در عروض و ضرب و جواز کف و شکل در عروض نیز معلوم میشود گوئیم مصنف علام فروع
این هر سه را در دیگر ارکان بطریق زحاف فرموده است یعنی بطریق جواز اما در عروض باین طریق نیاید بل
بطریق وجوب مثال مشکول و طرفین با صطلاح معاقبه بیت لیت شعری هل لنا ذات یوم + بجنوب فارغ
من تلاق + باشباع تقطیعش لیت شعری فاعلاتن هل لنا فاعلن ذات یومن فاعلاتن بجنوب فعلات فارغن
فاعلن منتلاقی فاعلاتن آبتدا مشکول و معاقبه طرفین نیست فباقی ارکان سالم شعر بمعنی مشعور و معلوم ست و ذات
یوم بمعنی ذات اسم یوم ست که مسمی باشد معنیش کاش دانستمی آیا هست برای ما روزی مقرون بباد جنوب
وزنده از جانب کسیکه فارغ ست از تلاقی احباب ای بروای ملاقات ندارد و استوی گوید فارغ در بیت شعر
برادعین مهملتین نام حصنی ست کذا فی الصحاح ست پس معنی اینست آیا هست برای ما روزی بجانب جنوب قلعه فارغ
از ملاقات یعنی آیا روزی ملاقات خواهیم کرد با کسی که بجنوب فارغ میماند اما در پارسی بتکلف بر قیاس دیگر بحرها
استعمال کنند در وافی یعنی مثمن عروض و ضرب هر دو مذال ای فاعلان یا هر دو سالم یا مختلط میان سالم و مذال
و عروض سالم و ضرب مخبون یا مقطوع و هر دو مخبون یا هر دو مقطوع یا مختلط میان مخبون و مقطوع و این هشت
وزن شده و در مجزو هر دو سالم و عروض سالم و ضرب مقصور یعنی فاعلان و هر دو مقصور یا محذوف ای فاعلن
یا مختلط و عروض محذوف یا مخبون محذوف و ضرب مجبون محذوف یا ابتر بکار داشته اند و امثله آورده و
مسطور هم بکار داشته اند و از همه بطبع نزدیکتر وافی بود و هم سالم بر بنگونه بیت باده برگیر ای صنم زود و برداز
بزن + چند خواهی خورد غم دور کن از دل حزن + تقطیعش باده برگی فاعلاتن ر ای صنم فاعلن زود و بر دا فاعلا
ت و بزن فاعلن چند خاهی فاعلاتن خورد غم فاعلن دور کن از فاعلاتن دل حزن فاعلن و همه ارکان
مخبون نیز گفته اند و هم از دیگران بهتر بود بر بنگونه بیت ز لبانت بسر ابکی بوسه چرا + نکنی شاد مرا نه
بترسی ز خدا + تقطیعش ز لبانت فعلاتن بسر ا فعلن بکی بو فعلاتن سه چرا فعلن نکنی شا فعلاتن د مرا فعلن نه بترسی فعلاتن
ز خدا فعلن و مثال مسدس سالم اینست بیت غالیه یعنی سمن عارضینی به سرو بالای ز زنجیر موی + تقطیعش
غالیه زل فاعلاتن ف سمن فاعلن عارضینی فاعلاتن سرو بالا فاعلاتن ای وزن فاعلن جیر موئی فاعلاتن
و مثال عروض محذوف و ضرب مقصور اینست بیت زندگانی تلخ کردی مرا + زندگانی بی تو ناید بکار + تقطیعش زندگا
فاعلاتن تلخ کر فاعلن دی مرا فاعلن زندگانی فاعلاتن بی تو نا فاعلن ید بکار فاعلان و مسطور این بحر یعنی مربع

از بهر آنکه به بل نزدیکتر بود و خوش آید بر بنگونه بیت یک ره ای بیداد گر لطف کن در ما نگر + یکره یعنی یکمرتبه
چکبار تقطیعش یکر هی بی فاعلاتن داد گر فاعلن لطف کن در فاعلاتن ما نگر فاعلن و این وزن بعینه از رمل مربع
محذوف العروض و الضرب ست مقلوب طویل مفاعیلن فعولن چهار بار بود سهرامی از فرالادی شاعر
نقل کرده است که او به وافی این بحر شعر گفته است و یک بیتش اینست بیت نگاری کز ربانی ربود
از من دل من + من بیدل چگونه از و بوستانم + تقطیعش نگاری کز مفاعیلن ربانی فعولن ربود از من
مفاعیلن دلیمن فعولن منی بیدل مفاعیلن چگونه فعولن از و بوسه مفاعیلن ستانم فعولن و مجزو
اخرب بیتی هم از شعر او اینست بیت پر نور جهان سیه و تنگ ست + تا با شمن آن بت بجنگ ست
تقطیعش پر نور مفعول جهان س فعول یه و تنگست مفاعیلان تا باش مفعول من آن ب فعولن ت بجنگست فعولان
صدر و ابتدا اخرب ست عروض مسبغ و ضرب مقصور و حشو مصراع اول مقبوض معنیش جهان پر نور در چشم
من سیاه و تنگ شد از وقتیکه با من عاشق آن معشوق بجنگ آمد و دیگر دیده است شمن بمعنی بت پرست
و مراد از ان عاشق و چون شاعر معشوق خود را بت گفته خود را بت پرست گفت رجاده و بر بحر بسیط س وافی و مجزو
یعنی مثمن و مسدس مسبغ و معری و مختلط از مسبغ و معری در عروض و ضرب ذکر کرده و در مجزو عروض و ضرب را
محذوف و مقصور ای فعولن فعولان و مختلط از ین هر دو و همچنین اخرب مکفوف در غیر عروض و ضرب که مفعول مفاعیل باشد
ذکر کرده اما در عرب و عجم از کسی دیگر شعری برین بحر معلوم نشده است اینجا مصنف علام اشعار عدم علم خود برا شعار
این بحر فرموده و در انفکاک بحور از دوائر که در باب شش باین نهج گفته است برین وزن تازی شعر
نیافته اند نفی وجدان دیگران هم فرموده حالانکه همین بحر در باب سبق اشعار امرء القیس در تازی برین وزن
در بیان انفکاک بحور
نقل کرده پس تتبع مصنف علام ناتمام ست بحر بسیط هم از بحرهای تازیانست اصلش در دائره مستفعلن
فاعلن چهار بار بود و او را سه عروض مخبون و سالم و مقطوع پنج ضرب ست مخبون و مقطوع وافی و مجزو
و مذال و سالم و در شش وزن مستعمل ست اگر چه احتمالات عقلیه از ضرب در پنج پانزده میشد و وافی و
چهار مجزو ابیات اینست شعر یا حار لا ارمین منکم بداهیة + لم یلقها سوقة قبلی و لا ملک + باشباع
تقطیعش یا حار لا مستفعلن ارمین فاعلن منکم بدا مستفعلن هیتن فعلن لم یلقها مستفعلن سوقتن فاعلن قبلی و لا
مستفعلن ملکو فعلن عروض و ضرب هر دو مخبون ست حار مرخم حارث ست و لا ارمین نهی متکلم
مجهول از رمی داهیة بلا سوقة بالضم رعیت واحد و جمع و مذکر و مونث در ان برابر ست کذا فی الصحاح
و القاموس و جزری نهایه آورده سوقه رعیت و هر چه غیر پادشاه باشد و بسیاری از مردم گمان می برند
که سوقه بمعنی اهل اسواق ست معنیش ای حارث باید که انداخته نشوم از جانب شما در بلائی که انداخته نشده است

طویل مقلوب

بسیط

دران کسے از رعایایش از من ونه پادشاه مراد از بلا هجوست یعنی شما باعث آن نشوید که من چنین هجو کنم و
شمارا ذلیل سازم که کسی از رعایا و سلاطین نکرده باشد ب شعر قد اشهد الغارة الشعواء تحملنی + جرداء
معروقة اللحیین سرحوب + باشباع تقطیعش قد اشهد ل مستفعلن غارتش فاعلن شعوا اتح مستفعلن ملنی
فعلن جرداء مع مستفعلن روقتل فاعلن لحیین سر مستفعلن حوبو فعلن عروض مخبون وضرب مقطوع ست غارات
شعواء غارتهای متفرقه جرداء بالفتح والمد اسپ ماده کوتاه و باریک مو معروقة اللحیین اسپ ماده کم گوشت
بر هر دو کله سرحوب بالضم اسپ طویل معنیش تحقیق حاضر می شوم در جنگها تاختهای متفرقه حالیکه می بردارد
مرا اسپ ماده کم موی خشک کله دراز واین هر سه وصف در اسپ تازی از مدح ست بدانکه خلیل و اخفش
درین ضرب قافیه را لازم الردف میدانند یعنی لازمست که قبل روی آن حرف مده باشد وابن هانی لازم نمیداند
واین شعر را سند می گزارد ب لا تنکح لیلی ولا تطرب الی هند + واشرب علی الورد من حمراء کالورد + باشباع
تقطیعش لا تنکلی مستفعلن لا ولا فاعلن تطرب الی مستفعلن هندی فعلن وشرب علی مستفعلن وردمن فاعلن حمراء کل
مستفعلن وردی فعلن معنیش گریه مکن لیلی را وطرب مکن بسوی هند وشراب نوش بر یاد رخسار از رنگ سرخ
مثل گل ورد واین دو بیت بیات بو الذکر از وافی ست ج ب انا ذممنا علی ما خیلت + سعد بن زید وعمرا من
تمیم باسکان تقطیعش انا ذمم مستفعلن نا علی فاعلن ما خیلت مستفعلن سعد بن زی مستفعلن د ونوعم فاعلن
رمن تمیم مستفعلان عروض سالم وضرب مذال ست معنیش ما هجو کردیم بر خیال کردن آن معشوقه سعد بن زید
وعمرو را قبیله بنی تمیم یعنی آن معشوقه فقط خیال هجو آنها کرده که از ما واقع شد واین ضرب را قافیه مردف باشد
تا اجتماع ساکنین سهل باشد قال الاسنوی ب شعر ماذا وقوفی علی ربع عفا + مخلولق دارس مستعجم تقطیعه ماذا
وقو مستفعلن فی علی فاعلن ربعن عفا مستفعلن مخلولقن مستفعلن دارس فاعلن مستعجمی مستفعلن عروض صحیح
سالم عفو محو کردن وشدن لازم ومتعدی ست ودر بعض نسخ بجای عفا خلا نیز آمد اخلولق الرسم ای
زمین شد در و دیوار خانه دارس کهنه مستعجم ساکت یا ریک شونده معنیش چیست ایستادن یا مطلع شدن
من بر مکان نابود شده یا خالی از معشوقه برابر زمین مندرس خاموش از بیان حالات ساکن آن یا ریک
شونده ب شعر سیروا معا انما میعادکم + یوم الثلثاء بطن الوادی تقطیعش سیروا معن مستفعلن انما فاعلن میعاد
کم مستفعلن یوم ث ثلا مستفعلن ثا بط فاعلن نلوادی مفعولن عروض سالم وضرب مقطوع ست ثلثا
بالفتح نامی شلنبه گاهی بضم شود وبالف بعد لام وبالف ممدوده سه شنبه معنیش سیر کنید همه می شده در رو
بالفعل جزین بیت که وعده شمار و رسه شنبه ست درون رودی ب شعر ما هیج الشوق من اطلال
اضحت قفارا کوحی الواحی + تقطیعش ماهی یجش مستفعلن شوقمن فاعلن اطلالن مفعولن

اضحت قفا مستفعلن رن کوح فاعلن یلواحی مفعولن عروض وضرب هر دو مقطوع عند الطلال جمع طلل بفتحتین آثار خانه
قفار بالکسر جمع قفر بالفتح بمعنی خالی واضحت قفارا صارت خالیة وحی الواحی مکتوب کاتب وقوله کوحی الواحی
حال ست از قفار یا از ضمیر اضحت معنیش کدام چیز در هیجان آورد شوق را از دیدن آثار خانهای معشوق
که خالی شده اند بجائیکه مثل مکتوب کاتب در دلالت بر نویسنده اند یا مثل حروف ونقط متفرقه واین چهار
بیت سوای دو اول مجزوست واین بیت آخر را که عروض وضربش مقطوع ست مخلع خوانند بجای معجمه
بصیغه مفعول از تفعیل صاحب قاموس گوید مخلع شخص منفک الالیتین ای هر دو سرین برکنده وتخلیع معنی رفتار
شخص مذکور باشد وآوردن قطع در عروض وضرب بحر بسیط ومثنش را مخلع خوانند اگر گوئی اهل فن مثل
سکاکی وخزرجی واندلسی وابن حاجب وغیرهم درین بحر سه عروض وشش ضرب نوشته اند باین تفصیل برای
وافی یک عروض مخبون بود وآنرا دو ضرب بعبت مخبون ومقطوع وبرای مجزو دو عروض ست یکی سالم وآنرا
سه ضرب بود مذال ومعری ومقطوع وعروض دیگر مقطوع وضربش نیز مقطوع باشد پس اگر اختلاف وافی
ومجزو مسلم داشته شود مثل تسلیم دیگر اهل فن ضرب شش بود واگر از اختلاف مذکور قطع نظر کرده بر نفس تغیر اکتفا
رود پس ضرب چهار باشد مخبون ومقطوع ومذال ومعری نه پنج چنانکه مصنف آورده گوئیم مراد درینجا نه اختلاف مذکور
ست ونه نفس تغیرات بل مصادیق تغیرات وچون مصداق ضرب مقطوع وافی فعلن وضرب مقطوع مجزو
مفعولن هست پس مصداق هر یک باوجود اتحاد تغیر مختلف بود لهذا ضرب مقطوع وافی را از هر دو مقطوع
مجزو جداگانه شمرده وهر دو مقطوع مجزو را واحد قرار داده باید دانست که نزد خلیل عروض مقطوع را ضرب
مقطوع لازمست اما کسائی لازم نمیداند بل مطوی مذیل هم روایت کرده درین بیت ب ونحن قوم لنا
رماح + وثروة من موال صمیم + باسکان تقطیعش ونحن قو مفاعلن م لنا فاعلن رماحن مفعولن وثروتن
مفاعلن منموا افاعلن لن صمیم مفتعلان صمیم بمعنی خالص واحد وجمع دران برابرست کذا فی القاموس معنیش
ما چنین قوم هستیم که برای ما نیزه گروکثرت عدد ست از موالی مخلصین ودر ضرب ثالث خلاف اهل صناعت
نقل کرده وآن فعل بسکون عین ولام ست ومثنش اینست ب اقول حین اری کعبا ولحیته
لا بارک الله فی بضع وستین + باسکان تقطیعش اقول حی مفاعلن ن اری فعلن کعبا ولح مستفعلن یتن فعلن
لا بارک ل مستفعلن لاهفی فاعلن بضعو ست مستفعلن تین فعل معنیش می گویم وقتیکه می بینم کعب و ریش
را برکت ندهد خدا او در شصت و پنج ودر دیگر ارکان سوای عروض وضرب مخبون بکار دارند
پس اگر آن هر دو نیز مخبون بود همه اجزا مخبون باشد مثل این بیت ب لقد خلت حقب
صروفها عجب + فاحدثت غیرا واعقبت دولا + تقطیعش لقد خلت مفاعلن حقبن فعلن صروفها مفاعلن

عجبن فعلن فاحدثت مفاعلن غیرن فعلن اعقبت مفاعلن دولا فعلن حقب بکسر حا و فتح قاف مدتی از دهر
وسال و صروف بالضم تقلیبات زمان و حوادث غیر بکسر اول و فتح ثانی امور محدثه مغیره و دول بحرکات ثلثه
دال و فتح دا و جمع دولت بالفتح و الضم معروف ست معنیش البته گذشتند زمانها که حوادث آن عجیب ست
پس حادث کردند تغیرات او عقب گذاشتند دولت ها را و گاهی ارکان سباعی همه مطوی باشند مثل
ارتحلوا اغدوة فانطلقوا سحرا + فی زمر منهم تبعها زمر + باشباع تقطیعش ارتحلو مفتعلن غدوتن
فاعلن فنطلقو مفتعلن سحرن فعلن فی زمرن مفتعلن منهمو فاعلن تبعها مفتعلن زمرو فعلن رکن سباعی مطوی
و عروض و ضرب مخبون ست معنیش پس رحلت کردند اول روز پس رفتند صباح در جماعتها از انها که در پی
آنها جماعتهای دیگر بودند و در مستفعلن مطوی مخبون بکار دارند و آنرا مخبول گویند پس فعلتن شود لیکن چنین
حسن ست و طی صالح و خبل قبیح کذا فی النهایه مثال مخبول ت وزعموا انهم لقیهم رجل + فاخذوا ماله و ضربوا
عنقه + بسکون تقطیعش وزعمو فعلتن انهم فاعلن لقیهم فعلتن رجلن فعلن فاخذو فعلتن مالهو فاعلن وضربو فعلتن
عنقه فعلن عروض و ضرب مخبون ست رکن سباعی مخبول و رکن خماسی حشو سالم معنیش و گفتند که آنها را
ملاقی شد مردی پس گرفتند مالش او و زدند گردنش را عروض و ضرب مقطوع را از مجزو و مخبون روا دارند تا مستفعلن
از قطع مستفعل بسکون لام و از خبن متفعل شود و باوزن فعولن آید مثل ت اصبحت والشیب قد علانی
یدعو حثیثا الی الخضاب + باشباع و سکاکی این بیت را بنام مخلع مخبون گفته تقطیعش اصبحت و ش مستفعلن
شیب قد فاعلن علانی فعولن یدعو حثی مستفعلن ثن الل فاعلن خضابی فعولن معنیش کردیدم بجایکه
پیری بسرم رسید خوانده شتابان بسوی خضاب دیگر وزنی آمده از مجزو و در شواذ که خلیل نیاورده و آن
اینست ت آن شوا او نشوة + و خبب البازل الامون + باشباع تقطیعش انشوا مفتعلن اونش
فاعلن و تن فعل خببل فعلتن بازل فاعلن امونی فعولن عروض مخبون احذ ست و ضرب مخبون
مقطوع و بیت دیگرش که تا تمام معنی این بیت موقوف بر آنست اینست ت من لذه العیش و الفتی +
للدهر و الدهر ذو فنون + باشباع تقطیعش منلذ و ل مستفعلن عیشول فاعلن فتی فعل لد دهر و د مستفعلن دهر ذو
فاعلن فنونی فعولن معنی هر دو بیت اینست بتحقیق کباب و نشا و دویدن شتر نسالة قوی از لذت عیش ست
و جوان محکوم برای دهر ست و دهر ذو فنون تحلمو نست و چند وزن دیگر از مجزو نیز آید و از انهاست عروض
صحیح و ضرب مخبون مثال ت قد جاءکم انکم یوما اذا + ما ذقتم الموت سوف تبعثون + باسکان
تقطیعش قد جاءکم مستفعلن انکم فاعلن یومن اذا مستفعلن ما ذقتل مستفعلن موتسو فاعلن فتبعثون مفاعلان
همه ارکان سالم ست مگر ضرب مخبون مذال ست معنیش بتحقیق آمده است شما را از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم

که بتحقیق شما هرگاه چشید موت را روزی مبعوث خواهید شد و از انهاست مطوی مذال مثل ت
یا صاح قد اخلفت اسماء ما + کانت تمنیک من حسن وصال + باسکان تقطیعش یا صاح قد مستفعلن اخلفت
فاعلن اسماء ما مستفعلن کانت تمن مستفعلن نیکمن فاعلن حسنو صال مفتعلان همه ارکان سالم و ضرب مطوی
مذال ست صاح مرخم صاحب ست و اسما نام معشوقه ایست یعنی ای صاحب من تحقیق خلف کرد اسما آن
وعده را که در امنیت و آرزوی آن می انداخت ترا از حسن وصال و در بعض رسائل تمنیک از تمنیه بجای
تمنیک نیز دیده شده و از انهاست مخبون مذال مثل ت هذا مقامی قریب من اخی + کل امرئ قائم
مع اخیه + باسکان تقطیعش هاذا مقامی مستفعلن من قریبی فاعلن بمن اخی مستفعلن کللمرئن مستفعلن قائمن
فاعلن مع اخیه فعلیان لفظ مع بسکون عین و فتح آن نیز آید و اینجا مفتوح العین ست معنیش اینست مقام
من قریب برادر منست هر آدم قیام میکند با برادر خویش و از انهاست مخبون مقطوع مثل ت ذلت انحیبی فلما لم
تسالت و موعی علی ردائی + تقطیعش ذلت انحبی مستفعلن فلم فاعلن تجب تسا مستفعلن لت و مو مستفعلن
عی علی فاعلن ردائی فعولن همه ارکان سالم و ضرب مخبون مقطوع ست معنیش گفتم استجابت قول من کن
پس هرگاه قبول نکرد روان شدند اشکهای من هر جا در من بعض یا دها نوشته اند که مولدین التزام خبن در
عروض و ضرب این بحر ننمایند و آن از قبیل التزام ما لا یلزم ست و بعض مولدین بر شطور مربع ازین بحر
نیز اشعار گویند و از انست قول محمد بن الحسن ت انت الفرید علی + فی الخیر و الخبر + انت المقدم فی
ورد و فی صدر + قد تحت بالوزرا + فی یمن و فی اثر + فی طلعة بهرت + تزهو علی القمر + تشهر فی حضر + من اثر
الخبر + و اما در پارسی بتکلف دو وانی بر عروض مذال یعنی فاعلان یا معری یا ضرب مذال و یا ضرب
سالم و عروض سالم یا ضرب مخبون مذال ای فعلان یا ضرب مذال و یا ضرب مخبون ای فعلن متحرک العین و یا
ضرب اعرج ای فعلان بسکون عین و یا ضرب مقطوع ای فعلن بسکون عین و عروض مخبون یا معری
و مذال یا ضرب مخبون مذال و عروض مخبون یا ضرب هم مخبون یا اعرج یا مقطوع و در مجزو بر عروض معری
و مذال ای مستفعلان یا ضرب مذال و عروض سالم یا ضرب سالم و اعرج و مقطوع ای مفعولان و
مفعولن و عروض اعرج یا مقطوع یا ضرب هم اعرج یا مقطوع امثله آورده اند و درین دو ضرب اخیر اعرج
و مقطوع خبن هم بکار دارند تا با وزن فعولان و فعولن آید و قومی پندارند که مخلع اسم فعولن ست که
فرع مستفعلن ست و در بسیط مجزو باشد و نه چنانست بل مخلع اسم وزنی و بیتی ست از بسیط مجزو که عروض
و ضربش مقطوع باشد خواه مخبون و آنرا مخلع مخبون گویند چنانکه مثالش از سکاکی گذشت و خواه غیر
مخبون پس لسان مذکور کل را بر جزوش اطلاق کردند و آن حقیقت دانستند و بپارسی شاید که

همه ارکان مخبون بکار دارند تا هرچه فاعلن بود فعلن مخبون بود و بس و شاید که هر دو مستفعلن که در یک مصراع
افتند مفتعلن مطوی بود و چنان بهتر که هر زحاف استعمال کنند در همه مواضع آن قصیده که این زحاف
در انجا آمده از صدر و ابتدا و حشو مطوی بود و برابر افتند مگر تسکین اوسط در مفتعلن و فعلن که آن هر جاییکه خواهند شاید
اگرچه کلمه متحرک العین بیک بیت محاذی ساکن العین بیت دیگر افتند مثال وافی عروض و ضرب سالم شعر
از عشق آن بیوفا افتاده ام در بلا + هرگز نگوید مرا بر خیز و یکدم بیا + تقطیعش از عشق آن مستفعلن بیوفا فاعلن
افتاده ام مستفعلن در بلا فاعلن هرگز نگو مستفعلن یدمرا فاعلن بر خیز یک مستفعلن دم بیا فاعلن و اگر عروض و ضرب مخبون
کنند آن بهتر که فاعلن همه جا مخبون بود در بنگونه شعر کردم ز روی صفا منزل بکوی وفا + دیدم نگاره مرا جای
شنگرف و چه جا + تقطیعش کردم ز ر و مستفعلن ی صفا فعلن منزل بکو مستفعلن ی وفا فعلن دیدم نگا مستفعلن ره مرا فعلن
جای شکر مستفعلن فچه جا فعلن و بر همین وزنست این بیت سعدی شیرازی شعر داغ چه گفت مرا آن
بلبل سحری + تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری + اشتر بشعر عرب حالتست طرب + گر ذوق نیست
ترا کژطبع جانوری + و از همین قبیلست این شعر روزم سیاه چرا گر تو سیاه خطی + اشکم عقیق چرا
گر تو عقیق لبی + و این وزن از تخمیت که نوعی از منسرح ست بطبع نزدیکتر ست + مثال مجزو سالم
شعر بر مستمندی مکن چندین ستم + کو بر نیاورد از عشق تو دم + نیاورد بصیغه ماضی و ثبوت همزه از
تقطیعش بر مستمن مستفعلن دی مکن فاعلن چندین ستم مستفعلن کو بر نیا مستفعلن ورد از فاعلن عشق تو دم مستفعلن و بعض نسخ
بجای بر نیاورد بر نمی آرد نیز دیده شده و هر دو لفظا و معنی صحیح میتواند شد مثال مخلع مخبون شعر گشتم بدرد
از تو سن نگارا + آن به که بره کنی مدارا + تقطیعش گشتم بدر مستفعلن د از تو سن فاعلن نگارا فعولن آن به که ب
ره کنی فاعلن مدارا فعولن معنیش گشتم خود را از درد بسبب نوای نگار آن بهتر که یک مرتبه کنی خاطر داری لفظ
خود را بقرینه مجذوفست چه عاشق در دمند نفس خود را میکشد و حذف مفعول شایع ست و اینمعنی بر
تقدیریست که گشتم بکاف تازی مضموم باشد و اگر بکاف فارسی مفتوح بود پس معنی آنکه گشتم مقارن بدرد از نوای
نگار تا آخر مثال همه مخبون شعر چرا همی بت من بمن نمی نگرد + بیک دو بوسه همی غم از دلم نبرد + تقطیعش چرا
همی مفاعلن بت من فعلن بمن نمی مفاعلن نگرد فعلن بیک دو بو مفاعلن سه همی فعلن غم از دلم مفاعلن نبرد فعلن
مثال مطوی از مجزو شعر دور مدار ای صنم لب زلبم + تا بفزاید بدل در طربم + تقطیعش دور مدا مفتعلن
ر ای صنم فاعلن لب ز لبم مفتعلن تا بفزا مفتعلن ید بدل فاعلن در طربم مفتعلن از همه ناخوشتر مخبول مخبون باشد مثل
شعر چه بیوفا پسری چه نسترن صنمی + که بزبان نادری که تو چرا بغمی + بر وزن فعلتن چهار بار مگر
حشو مصراع ثانی سالم ست و ما امثله اوزان پارسی از انجهت تمام نمی آریم که برین بحر با

در پارسی یافته نمیشود الا مثالهای که بتکلف گفته باشند مگر آنچه با بحر دیگر هموزن شده چنانکه گذشت بیت
بحر های دائره مختلفه باید دانست که طویل از بحور این دائره مجزو نمیباشد از نهجت عروض و ضربش قبل از اخراج
مشتمل بر چهارده حرف ست و اگر مجزو میکردند هر دو مشتمل بر ده حرف میشد و آنچنین در شعری یافته نشده
بخلاف مدید و بسیط که هر دو مجزو باشند مگر اول وجوبا و ثانی جوازا وافر هم از بحر های تازیانست و اصلش
در دائره مفاعلتن باشد شش بار و در بنا او را دو عروض مقطوف و سالم و سه ضرب مقطوف و سالم و
معصوب باشد و بر سه وزن آید اگرچه عقلا از ضرب دو در سه شش احتمال بود یکی وافی و دو مجزو ابیات
اشعر لنا غنم نسوقها غزار + کأن قرون جلتها العصی + باشباع تقطیعش لنا غنم مفاعلتن نسوقها
مفاعلتن غزار فعولن کأن قرو مفاعلتن ن جلتها مفاعلتن العصی فعولن عروض و ضرب هر دو مقطوفست
و این وافیست غزار بالکسر جمع غزیره بمعنی شیر دار در آخر جمع غزیره بسیار شیردار جله بالکسر جمع جلیل شتر کلان
سال شاعر درینجا صفت غنم آورده عصی مثل ولی بکسر دال جمع عصا معنیش برای ما گوسپندانست که
سیرانیم آنها را بسیار شیر دار گویا که شاخهای کلان سال آنها مانند عصاها در از ست بیت شعر لقد علمت
ربیعة ان حبلک واهن خلق + باشباع تقطیعش لقد علمت مفاعلتن ربیعة ان مفاعلتن حبلک وا مفاعلتن هن خلقو
مفاعلتن بنون ساکن ان در مصراع اول اخل ست و بنون متحرکش در مصرع ثانی و این بیت را معقد نامند
چنانکه گذشت عروض و ضرب هر دو سالم ست معنیش البته تحقیق دانسته است قوم ربیعة که تحقیق پیمن یعنی عهد
تو سست و کهنه فرسوده است یعنی عهد و پیمان تو پوچ ست ج شعر اعاتبها و آمرها + فتغضبنی و تعصینی + تقطیعش
اعاتبها مفاعلتن و آمرها مفاعلتن فتغضبنی مفاعلتن و تعصینی مفاعیلن صدر و ابتدا و عروض سالم و ضرب معصوب
معنیش عتاب میکنم آنرا و امر میکنم او را پس غضب میکند بر من و نافرمانی من میکند و این هر دو شعر مجزو بیت
و بعضی ضرب ثالث مقطوف نیز جائز داشته اند مثل بیت عمایر دلک انبکا علی حزین + باشباع تقطیعش
بکیت عمایر مفاعلتن دلک انبکا مفاعلتن علی حزین فعولن ضرب مقطوفست و باقی سالم معنیش گریه کردی و رد
نمیکند بر اگریستن تو بر محزون غلیه و هر دو مقطوف آمده مثل عبیدة انت همی + و انت الدهر ذکری
تقطیعش عبیدة ان مفاعلتن ت همی فعولن و انت دهر مفاعیلن ر ذکری فعولن معنیش ای
عبیده تو مقصود منی و تو در دهر مذکور منی و در زحافش دیگر ارکان سوای عروض و ضرب
معصوب و معقول و منقوص استعمال کنند یعنی مفاعیلن و مفاعلن و مفاعیل و در صدر اعضب و اقصم و اعقص و
اجم بکار دارند ای مفتعلن و مفعولن و مفعول و فاعلن مثال معصوب شعر اذا لم تستطع شیئا فدعه +
و جاوزه الی ما تستطع + باشباع تقطیعش اذا لم تس مفاعیلن تطع شیئا مفاعیلن فدعهو مفاعیلن

وجاوز هو مفاعیلن الی ما لیس مفاعیلن لطیبه فعولن عروض و ضرب مقطوفست و باقی ارکان معصوب معنیش هر گاه
طاقت چیزی نداری پس ترک کن او را و تجاوز کن بسوی چیزیکه استطاعت آن داری مثال معقول
ع منازل لفرتنی قفار ÷ کانما رسومها سطور ÷ تقطیعش منازلن مفاعلن لفرتنی مفاعلن قفارن
فعولن کانما مفاعلتن سومها مفاعلن سطور و فعولن عروض و ضرب همانست باقی ارکان معقول فرتنی
بفتح فا و نا و الف مقصوره نام زنیست گذرا هم گویند چنانکه جوهری آورده معنیش مکانات برای زن فرتنی
خالیست گویا علامات باقیه مکانهاها مانند سطور نقوش ست که دلالت میکنند بر حال کاتب نقاش مثال معقوص
ع لسلامة ذا الحضیر کبا قی الخلق لسنحی قفار ÷ باشباع تقطیعش لسلامة مفاعیل تذا الحضیر مفاعیل حضیرن
فعولن کباقی الخ مفاعیل لسحق مفاعیل قفار و فعولن عروض و ضرب همانست و باقی ارکان معقوص ست
سلامة بتشدید لام نام معشوقه الیست معشوق عبد الرحمن بن عبد الله بن عمار حضیر مثل امیر نام جایی موضع
کذا ذکره الیاقوت الحموی لبعینه تصغیر نام موضعی ست خلق بفتح لام و کسر آن کهنه سحق بفتح معنی متسحق و سود
قفار بالفتح نان بغیر نان خورش کنایه از خانه خالیست از اهل تحمل که قفار بالکسر جمع قفر بمعنی خالی خراب
باشد مگر درینحالت مراد از دار خلس خواهد بود تا قفار جمع وصف آن شود معنیش سرای معشوقه سلامه
خانه الیست حضیر مانند کهنه جامه از هم رفته خالی از سکونت کننده مثال اعضب ع ان نزل الشتاء
بدار قوم ÷ تجنب جار بیتهم الشتاء ÷ باشباع تقطیعش ان نزلش مفتعلن شتاء و بدار مفاعلتن قو من فعولن تجنب جا
مفاعلتن ربیتهم مفاعلتن الشتاء و فعولن عروض و ضرب همانست و صدر اعضب و باقی سالم معنیش اگر
فرود آید سرما در خانه قوم کناره کند همسایه خانهای آنقوم را سرما یعنی اگر سرما بر ایشان آمد تجاوز
از همسایه ایشان میکند تا باستقرار خانهای شان چه رسد و این کمال مدح قوم ست که سرما ایشان
بل همسایه شان را تکلیف نمیدهد و بعضی معنیش چنین گفته اند اگر فرود آید سرما بخانه قوم یکسو شود از انجا برای
ملازم خانه ایشان سرما ست یعنی سرما همواره آنجا مهیا شد پس موسم سرما که می آید هیچ تاثیری نمی بخشد بر بنا
تقدیر جمله اسمیه جار بیتهم الشتاء در معرض تعلیل خواهد بود و بر تقدیر اول الشتاء فاعل تجنب
جار بیتهم مفعول ران خواهد بود مثال اقصم ع ما قالوا لنا سدد او لکن ÷ تفاقم امرهم فالو
الهجر ÷ باشباع تقطیعش ما قالو مفعولن لنا سددن مفاعلتن و لاکن فعولن تفاقم امرف مفاعلتن
رهم فالو مفاعلتن الهجری فعولن صدر اقصم ست و ضرب و عروض همانست و باقی سالم
معنیش نگفتند برای ما کلمه صواب و لیکن مستوی نشد کارشان پس آورد محش امثال
اعضب ع لو لا ملک رؤف رحیم ÷ تدارکنی برحمته هلکت ÷ باشباع تقطیعش لو لا م مفعول

سلامه تلفظ بسبب ضرورت وزن ... ۱۲ منه

لکن رؤف مفاعلتن رحیمن فعولن تدارکنی مفاعلتن برحمتهی مفاعلتن هلکتو فعولن صدر اعقص ست و عروض
و ضرب همانست و باقی سالم ردوف بروزن عضد مهربان معنیش اگر پادشاه صاحب رافت و رحمت ترک من
نکردی برحمت خود هلاک میشدم مثال احم ع انت خیر من رکب المطایا ÷ و اکرمهم ابا و اخا و اما ÷
تقطیعش انت خی فاعلن ر من رکب مفاعلتن بل مطایا فعولن اکرمهم مفاعلتن ابن و اخن مفاعلتن و اما فعولن
صدر احم ست و عروض و ضرب همان و باقی سالم معنیش تو بهترین کسانی هستی که سوار میشوند بر سواریها
و بزرگترین شان از روی پدر و برادر و مادر و اما بپارسی بتکلف روا و عروض و ضرب هر دو سالم
یا هر دو معصوب یا هر دو مقطوف بکار دارند و در مجزو هر دو سالم یا عروض سالم و ضرب معصوب بکار
دارند و اگر بطریق زحاف همه را معصوب کنند فرقی نباشد میان هزج و این بحر چه در ینصورت همه ارکان
مفاعیلن باشد که مشترک ست میان هر دو و ازین جهت جا باشد که اگر کسی ملمعی بگوید بیتهای پارسی او از
هزج باشد و بیتهای تازی او از وافر ملمع آنکه ایک مصراع یا یک بیت یا چند بیت فارسی باشد و بقدر مذکور
از مصراع و بیت و ابیات عربی چه بتازی هزج مسدس نیاید و بپارسی وافر مستعمل نیست و فرق میان هزج و
وافر به تسکین و تحریک و اسطه متحرکات بیش نیست چه اگر لام مفاعلتن ساکن شود مفاعیلن رکن هزج گردد
مثال وافی همه سالم بیت تا غم تو برین دل من نزد علمی ÷ چنانکه از دگر و جهان شدم علمی ÷
علم اول بمعنی نیزه و ثانی بمعنی مشهور تقطیعش تا غمتو مفاعلتن بر ین دلمن مفاعلتن نزد علمی مفاعلتن چنانکه ز
مفاعلتن دگر و جها مفاعلتن شدم علمی مفاعلتن مثال وافی عروض و ضرب مقطوف اینست شعر چو بر
گذری همی نگرم بر رویت ÷ چرا نکنی تو بنظری بکارم ÷ تقطیعش چو بر گذری مفاعلتن همی نگرم مفاعلتن
بر رویت فعولن چرا نکنی مفاعلتن تو بنظری مفاعلتن بکارم فعولن مثال مجزو سالم اینست بیت بدی
چکنی بجای کسی ÷ که او نکند بجای تو بد ÷ تقطیعش بدی چکنی مفاعلتن بجای کسی مفاعلتن که او نکند مفاعلتن
بجای تبد مفاعلتن و در مزاحف استعمال غیر معصوب و مقطوف در پارسی نشاید یعنی سوای معصوب و مقطوف
زحاف دیگر نیاید الا بندرت مکفوف مقطوف هم دیده شده مثالش اینست ع اگر یار مرا بار نو از د ÷
دلم با غم سودائش بسازد ÷ بروزن مفاعیل مفاعیل فعولن مثال معصوب مقطوف ع نگار منا
بصحرا شو که عالم ÷ چو روی خوب تو گشتست خرم ÷ عروض و ضرب مقطوفست و باقی معصوب
لیکن این را از هزج محذوف قرار دادن اولیست مگر آنکه رکنی از انها بر اصل باشد در ینصورت افر
متعین شود چنانکه درین بیت ع نگارینا بمن نگرش بکارم ÷ چو میدانی که من غم مست فکارم ÷
که حشو درین بیت سالم ست و جایش مزاحف و این هم جائز نیست و لهذا المصنف میفرماید و خلط ارکان

سالم و معصوب شاید چه تشکیل اوسط همه جا جائز است پس در مفاعلتن چون لام را از سه متحرک ساکن کنند
مفاعیلن معصوب شود اما درین بحر باید که نظام همه جا محفوظ بود یعنی که اگر در یک بیت مثلاً معصوب است در
همه ابیات قصیده و غزل همان رکن معصوب باید آورد تا در تکلف جمع نشود ولی استعمال این بحر زبان دیگر دوم
اختلاف وزن و اگر همه جا حرف متوسط را از سه متحرک ساکن کنند بحر هزج شود اگرچه آنرا وافر معصوب می
توان گفت لیکن چون وافر از مختصات عرب است و هزج در پارسی کثیر الاستعمال لهذا آن را از هزج قرار
دهند و بعضی متاخران بر مثمن سالم این بحر اشعار گفته اند مولانا جامی فرماید مثمن و وافر مسدس او بقبول طبع
اقرب می نماید ب چه شد صنما که سوی کشتهٔ چشم جفا نمی نگری + نه راه جفا نمیگذری طرق وفا نمی سپری +

کامل از بحر تار یافت است و اصلش در دایره متفاعلن شش بار باشد و در بنا او را دو عروض سالم و احذ
و شش ضرب است سالم و مقطوع و احذ و مضمر و احذ مرفل و مذال و بر نه وزن آمده است اگرچه عقلاً از ضرب دو

در شش دوازده وزن میشد پنج وافی و چهار مجزو و ابیاتش نه است ا شعر واذا صحوت فما اقصر عن ندی +
وکما علمت شمائلی و تکرمی + تقطیعش واذا صحو متفاعلن تفما اقص متفاعلن رعن ندی متفاعلن وکما علم متفاعلن
تشمائلی متفاعلن و تکرمی متفاعلن عروض و ضرب هر دو سالم است الصحو در رشدن سکر و مستی الندی بالفتح سخاوت
بخشش معنیش و هر گاه از مستی بهوش می آیم پس کوتاهی نمیکنم از بخشش و چنانکه دانستی خصلتهای من کرم من
بر همان نهج باقیست قوله کما علمت خبر مقدم شمائلی و تکرمی ست یعنی شمائلی و تکرمی کما علمتها باقیة علی حالها
ب شعر واذا دعونک عمهن فانه + نسب یزیدک عندهن خبالا + تقطیعش واذا دعو متفاعلن نکعمم هن متفاعلن
نفانهو متفاعلن نسبن یزی متفاعلن دکعندهن متفاعلن خبالا فعلاتن عروض سالم و ضرب مقطوع ست خبال بالفتح خای
معجمه و بای موحده نقصان و هلاک معنیش و هر گاه خوانند ترا آن زنان عم خود پس این نسبتی ست که زائد میکنند ترا
نزد شان نقصان و هلاک زیرا که چون ترا عم خود گفتند پدر دانستند یعنی کار آمد نیستی یا اینکه زن بر عم خود حرام میباشد
پس ترا قبول نخواهند کرد و این تقدیریست که لفظ عمهن باضافت عم جانب لفظ هن باشد و بعضی برانند که عم صیغه
ست از تعمیه یعنی نابینا کردن و هن مفعول است پس معنی آنست هر گاه بخوانند ترا آن زنان نابینا کن آنها را یعنی نزد شان مکر و تما
نمیشد ترا زیرا که این خواندن شان نسبتی ست که زائد خواهد کرد ترا نزد شان نقصان یعنی موجب خرابی نخواهد
بود ج شعر لمن الدیار برامتین فعاقل + درست وغیر آیها القطر + باشباع تقطیعش لمند یا متفاعلن

ربرامتی متفاعلن نفعاقلن متفاعلن درست وغی متفاعلن یراایها متفاعلن لقطر فعلن عروض سالم

ست و ضرب مضمر احذ رامه موضعی ست در بادیه صاحب قاموس گوید در شعر اکثر تثنیه اش رامتی آرند
و بکذا قال غیر واحد من اهل اللغة والادب یعنی مراد همان موضع واحد است تثنیه مستعمل شود معنیش کراست

خانهها در موضع رامه و عاقل که مندرس شده است متغیر کرده است علامات آنها را باران د شعر
لمن الدیار بعافر العهبا + هطل اجش وبارح ترب + تقطیعش لمند یا متفاعلن رعفا عر انتما علن لعهبا فعلن
هطلن اجش متفاعلن شو بارحن متفاعلن ترب فعلن عروض و ضرب هر دو احذ مضمر الهطل بکسر ها شلّ گفتند باران
متوالی متفرق بزرگ قطره الاجش باران با رعد غلیظ الصوت والبارح ریح گرم والترب مثل کتف ریح
بردارندهٔ تراب معنیش کراست خانهها که دور کرده است منازل آنها را باران متوالی بزرگ قطره
با رعد شدید و ریح خاک بردارنده و در بعض رسائل بجای بارح بارق نیز دیده شده و معنی ظاهر است و بعض
نسخ مصراع اول چنین دیده شده من عفت ومحی معالمها ای آثار خانهها نابود شده و محو کرد نشان آنها را

د من برو زن عنب جمع دمنه بالکسر یعنی اثر خانه است ه شعر ولانت اشجع من اسامة اذ + دعیت نزال

ولج فی الذعر + باشباع تقطیعش ولانت اش متفاعلن جعمن اسا متفاعلن متن اذ فعلن دعیت نزا متفاعلن
لولج فی متفاعلن ذعری فعلن عروض احذ و ضرب احذ مضمر ست اسامه بالضم اسد لج برو زن مد امر ست
بمعنی جنگ و خصومت کن الذعر بضم ذال معجمه و سکون عین مهمله خوف معنیش و هر آینه تو شجاع تر هستی از شیر
وقتیکه خوانده شود آن شیر باین قول که نازل شو و جنگ کن در محل خوف و این نهم وزن وافی است
و غیر اخفش و خلیل وزن ششم هم آورده اند و آن اینست ه و اذا امرت علی الدیار فقل لها +
جادت بسعالم ربعک الدیم + باشباع تقطیعش و اذا امر متفاعلن رتعلد دیا متفاعلن رفقل لها متفاعلن
جادتسعا متفاعلن لمربعکد متفاعلن دیمو فعلن عروض سالم ست و ضرب احذ جود بالفتح بسیار باریدن
باران و دیم بر وزن قیم جمع دیمة باران نرم دائم که در آن رعد و برق نباشد معنیش و هرگاه بگذری
بر خانهها پس بگو آن معشوقه را بسیار بخشند بر نشانهای خانههای تو بارانهای همیشه بارنده و شعر و لقد

سبقتهم الی + فلم نزعت وانت آخر + باسکان آخر تقطیعش ولقد سبق متفاعلن تهموالی متفاعلن فلم نزع
متفاعلن تو انت آخر متفاعلاتن عروض سالم و ضرب مرفل ست بای ساکن الی در مصرع اول سبقت
و یای متحرک در ثانی سبقتهم باشباع میم لم نزعت از نزوع بالفتح ترسیدن و اخذ بفتح خا معنی دیگر از جماعت ای
تنها و منفرد و بکسر خا متاخر و کمتر در مرتبه معنیش و هر آینه تحقیق سبقت بردی بر آنها در آمدن جانب من
پس خوف نکردی از سبقت مذکور و حالانکه تو هر دو تنها هستی آیا باک نداری یا آنکه تو مرد دون هستی
از من و در بعض رسائل فن بجای فلم نزعت فلم نزعت یعنی بکسر لام و سکون میم لضرورت شعر حتی آمده
برین تقدیر معنی آنست پس چرا کشیدی کمان را ز شعر حدبث بکون مقامه + ابدا تختلف
الریاح + باسکان تقطیعش حدبث بکو متفاعلن نمقامهو متفاعلن ابدن نخ متفاعلن تلفریاح متفاعلان

عروض سالم و ضرب مذال است الحدث بالتحریک نو شدن این فن بیست همواره در جائیست
که ریاح مختلفه دران می وزد مثالش ع واذا افتقرت فلا تکن * متخشعا و تجمل * باشباع تقطیعش واذا
فتقر متفاعلن تفلا تکن متفاعلن متخشعن متفاعلن وتجم لی متفاعلن هر دو سالمند یعنیش و هرگاه محتاج شوی
پس اظهار خشوع و تکلف دران مکن وتجمل و خوبی ظاهر کن یا صبر جمیل کن یا مراد از جمیل پیه گداخته است چنانکه
جوهری در صحاح می آرد زنی دختر خود را گفت تجملی ای کلی الشحم المذاب پس مراد اینجا اینست که
خواهش و حرص در روغن و رنجالت مکن و برشحم گداخته اکتفا کن و اینمعنی برتقدیریست که تجمل بجیم باشد و اگر
بجای سهله بود یعنیش اینکه هرگاه محتاج شوی جزع و فزع مکن و صبر و تحمل کن و بعضی متخشع از خشع بجیم خوانده
اند بمعنی شدید الحرص بر اکل طعام و معنی ظاهرست ط شعر واذا هم ذکروا الاساءة * اکثروا الحسنات *
باشباع تقطیعش واذاهمو متفاعلن ذکرلاسا متفاعلن ئا اکثرل متفاعلن حسناتی فعلاتن عروض سالم
و ضرب مقطوع است یعنیش و هرگاه ایشان یاد میکنند بدی را اکثر ذکر نیکیها مینمایند یعنی ذکر خیر اکثر بر زبان
شان جاریست و دیگر بدانکه این چهار وزن مجزوست پس همگی شش باشد با وزن ششم وافی که مذکور شد
ده گردید و در قول حسان بن ثابت وزن یازدهم بظهور رسید و پنج رکنی آمده و آن اینست ع
لمن الصبی بجانب البطحاء فی الترب ملقی غیر ذی مهد * باشباع تقطیعش لمنص صبی متفاعلن بیجانبل متفاعلن
بطحائل مستفعلن فی ترب ملقی غیر ذی مستفعلن مهدی فعلن رکن پنجم احذ مضمر است و در رکن حشوی مضمر و حذف گاهی
این را محذوف الصدر گفته و بطریق زحاف در دیگر ارکان و ضربهای مقطوع و مرفل و مذال و مضمر و
موقوص و مخزول بکار دارند یعنی در همه دیگر ارکان سالم اضمار و وقص و خزل استعمال نمایند و
در ضرب مقطوع وافی مجزو و ضرب مرفل و مذال نیز اضمار و وقص و خزل آرند از کلام مصنف علام
معلوم میشود که در ضرب مقطوع وقص و خزل هم می آید و از کلام دیگر اهل فن معلوم میشود که دران اضمار باشد
و بس و مثال نیز یافته نمیشود مستوی گوید اضمار حسن است و وقص صالح اگر قلیل بود و خزل قبیح مثال اضمار ع
انی امرؤ من خیر عبس منصبا * شطری و احمی سائری بالمنصل * باشباع همه ارکانش مضمر است یعنی مستفعلن
منصل بضم اول و ثالث شمشیر یعنیش من مردی ام از بهترین قبیله عبس از روی مرتبه پس حمایت میکنند
نصف مرا این قبیله و حامی ام نصف باقی خود را بشمشیر پس تقدیر کلام گشت تنتمی هذه القبیلة نصفی
و احمی انا نصفی الاخر بسیفی و از کلام بعض ادبا معلوم میشود که تخصیص باعتبار آنست که یکی از ابوین
شاعر ازین قبیله خواهد بود و نه دیگری مثال وقص ع یذب عن حرمه بسیفه * و رمحه و نبله
و یحتمی * همه ارکانش موقوص است ای مفاعلن یعنیش دفع میکند عار را از حریم خود بشمشیر و

نیزه و تیر خود و حفظ آبرو میکند و در بعض رسائل خربه بجیم و زای معجمه و در بعضی بجای معجمه نیز دیده شده و
درینصورت هر یک ازین هر دو نام شخصی خواهد بود مثال خزل ع منزلة صم صداها و عفت * ارسمها
ان سئلت لم تجب * باشباع همه ارکانش مخزول است یعنی مفتعلن صدا بالفتح آوازیکه از کوه و امثال آن گردد
ارسم بضم سین جمع رسم یعنی این منزلیست که گنگ شده است صدای آن که جواب نمیدهد و نابود شده اند علامات
آن منزل اگر پرسیده شوند جواب نمیدهند یعنی بیجان خراب و بی نشان شده است که اگر تفحص کنند نیز معلوم
نمیشود مثال ضرب مقطوع مضمر از وافی ع واذا افتقرت الی الذخائر لم تجد * ذخرا یکون کصالح الاعمال
باشباع ابتدا مضمر است ضرب مقطوع مضمر یعنی مفعولن و باقی ارکان سالم یعنی و هرگاه محتاج شوی بسوی
ذخیرها نخواهی یافت کدام ذخیره که باشد مثل اعمال نیک مثال ضرب کور از مجزو ع واللّٰه ربی و
رب مکة * فارغ مشغول * باشباع و کاف ساکن مکه در مصراع اول داخل است که متحرکش در مصراع ثانی و همه ارکانش
سالم است مگر ضرب مقطوع مضمر است یعنی واللّٰه … قسم پروردگار مکه فارغ است قلیلا متشغول … یا بالعکس مثال ضرب مضمر مرفل
ع و غدرتنی و نسیتنی * انک … تامر * بسکون آخر و نون ساکن انک در مصرع اول معتبر است
و نون متحرکش در مصرع ثانی و همه ارکانش سالم است الا ضرب که مضمر مرفل است یعنی مستفعلاتن یعنیش
غدر و خلاف وفا کردی و پنداشتم که تحقیق تو شیر فروش در کرها و تمر فروش هستی یعنی از بازاریان و اراذل
و در بعضی رسائل بجای غدرتنی غررتنی یعنی فریب دادی دیده شد مثال ضرب مضمر مذال ع
واذا اغتبطت او ابتأست * حمدت رب العالمین * باسکان ضرب مضمر مذال یعنی مستفعلان است و باقی
سالم و تا می ابتأست در مصرع ثانی است یعنی و هرگاه … محتاج محزون میشوم ستایش
میکنم پروردگار عالمیان را و در بعض رسائل اغتبطت بغین معجمه از غبطه بمعنی حسن و مسرت حال ضبط
کرده اند یعنی هرگاه توانگر می شوم یا محتاج شکر خدا میکنم مثال ضرب موقوص مرفل ع ولقد شهدت
وفاتهم * ولعلهم الی المقابر * باسکان ضرب مفاعلاتن است و باقی سالم یعنی و البته تحقیق حاضر شدم
بوفات شان و آوردم ایشان را در قبرها مثال مخزول مرفل ع صفحوا عن ابنک ان فی ابنک
غفلة حین تکلمه * باسکان نون و کاف ابنک ثانی در مصراع ثانیست و ضرب مفتعلاتن و باقی سالم یعنی اعراض کردند
آنها از پسر تو زیرا که در پسر تو حدت وقت کلام که سخن تیز و سخت میکند مثال ضرب موقوص مذال ع
کتب الشقاء علیهما * فهما له یتیسران * باسکان ضرب مفاعلان است باقی ارکان سالم یعنی نوشته شد
بدبختی بران هر دو پس آنهر دو آن بدبختی را آسان دانند گانند مثال مخزول مذال ع و اجبت قائل کی
اداد عاء ک … متعالیا غیر مکاتف * باسکان ضرب مفتعلان است و باقی ارکان سالم یعنی و قبول کن …

بدر چو و بسوی معالی بغیر خوف یعنی اگر برادر تو ترا جانب علو هدایت کند کار نبد شو معالی جمع معلاة بمعنی
رفعت و شرف است کن بعض سائل معالست امون دیده شد و معنی ظاهر ست و اکثری از مولدین بحر قلیل
وافوالد روانی جائز داشته اند مثال مرفل مع ما لعارفین لا با سید علی وفا گوید شعر دو اجاده یحمی ره فاحمی
جوارک + لا تترکن فی قبضة الاسواء جارک + عروض ضرب مستفعلاتن مضمر مرفل ست و باقی مضمر یعنی صاحب جاه
حمایت میکند همسایه خود را پس توی ای انکه حمایت کن همسایه خود را مگذار در قبضه بدان همسایه خود را مثال مذال
شهاب الله سلام احمد بن زین العابدین گوید ـه طابت مغانیک الکرام + لانها طاب الشمیم من النسیم + یا سکان
ضرب متفاعلان صدر و ابتدا و حشو ثانی مضمر و باقی سالم خلائل جمع خلیله بمعنی صدیقه یعنی پاکیزه اند
محبوبات کرام تو زیرا که از بوی خوش آنها مطیب شده است باد نسیم و اما پارسی بر بن بحر بتکلف گفته اند در قیاس
دیگر شعرهای ایشان روانی بر عروض سالم و ضرب هم سالم یا مقطوع یا احذ یا احذ مضمر و عروض مقطوع
ضرب هم مقطوع یا احذ یا احذ مضمر و عروض حذ و ضرب هم احذ یا احذ مضمر و هر دو احذ مضمر و در مجزو عروض سالم
و ضرب مرفل یا مذال یا سالم و عروض مذال و ضرب مرفل یا مذال و هر دو مرفل و عروض سالم و ضرب مقطوع و هر دو
احذ یا هر دو احذ مضمر یا عروض حذ و ضرب احذ مضمر مثالها آورده اند از ما فیها مضمر بهتر باشد و اگر در همه ارکان
راجع کسوری رخ گردد چنانکه استعمال کنند در همه قصیده یکسان باید مثال هر دو سالم از روانی شعر نکنم یار کسان
طمع که جفا بود + نه روا بود که چنین کنم نه روا بود + تقطیع و معنیش محتاج شرح و بیان نیست مثال هر دو مقطوع شعر
چکنم که خبر مراد خود نرود دل + چکنم که جز تو دل همی نگراید + مراد از مراد معشوقست تقطیعش چکنم که خبر متفاعلن مراد
خد متفاعلن نرود دل فعلاتن چکنم که جز متفاعلن تو دل همی متفاعلن نگراید فعلاتن مثال هر دو مرفل از مجزو شعر
به همه جهان تو یکی نه بینی + چو نگار من بسفید کاری + یعنی در تمام جهان مانند معشوق من در نیکوکاری
و جوانمردی مماثل نه بینی تقطیعش بهمه جها متفاعلن نتو یکی نبینی متفاعلاتن چنگار من متفاعلن بسفید کاری متفاعلاتن
مثال هر دو سالم شعر نه روا بود که جفا کنی + بکسی که با تو وفا کند + بر وزن متفاعلن چهار بار مثال
هر دو احذ شعر نه نکو بود که کنی + تو بهیچ رو بدی تقطیعش نه نکو بود متفاعلن نکنی فعلن تو بهیچ رو متفاعلن
بدی فعلن مثال مزاحف از روانی بیت روزی بود که عشق تو بسر آیدی + یا آن دولت بمهر من گرایدی
یعنی کاش روزی بوقوع آید که در آن روز عشق تو تمام شود یعنی خیالش از سر من بدر رود یا آن دل محبت تو
من مائل گردد تقطیعش روزی بود مستفعلن کعشق تو مفاعلن بسر ایدی متفاعلن یا ادلت مستفعلن بمهر من
مفاعلن گرایدی متفاعلن رکن اول مضمر و دوم موقوص سوم سالم ست از هر دو مصراع و همه قصیده همچنین باید
یعنی بترتیب کو رکن اول مضمر دوم موقوص سوم سالم بود و اگر در دیگر مثالها تطویل بفاید و اقتضا میکند

مولانای جامی فرماید بعضی از متاخران شعرای عجم بکامل مثمن شعر گفته اند و خالی از غنه و بی بیت نیکه
جلال الدین سلمان فرماید شعر بصنوبر قد دلکشش اگر ای صبا گذری کنی + بهوای جان حزین من
دل خسته را خبری کنی + اما بعد زمان ایشان این بحر بسیار شایع شده چنانچه این بحر عربان و بر
سالم و مزاحف اشعار گفته اند و مطبوع بود مثال سالم شعر ز منکری جفا تو چه خبر که از آن بد عدم
نکرده یکی گذر ز قفای آن دگری رسد + مثال مضمر شعر عنها خیالت ساحه شد که جا ندارد المعنی + ظلم
زد اغت کز و فا بسر مگذارد منتی + رکن سالم دیگر رکن مضمر ست و بعضی مضمر ان و مثال الحمد الاول
قرار داده اند نیست بحرهای دایره مؤتلفه که دوم شرح این بحر نزدیک عرب و عجم مستعمل ست صدرش
تا ریا نزاد در دایره مفاعیلن شش بارست دو مثنا مجزو بکار داشته اند یعنی مجزو را یک عروض
سالم و دو ضرب باشد یعنی سالم و محذوف هر دو وزن درین بحر تا با استعمال شایع ست و عجم ها متفق است
شعر عفا من آل لیلی السهب + فالا ملاح فالغمر + با شباع تقطیعش عفا من آ مفاعیلن للیلسهب مفاعیلن
فلالاملا مفاعیلن حفالغمر مفاعیلن عروض و ضرب هر دو سالم ست و یای سهب در مصراع ثانی ست سهب اباطح و
غمر بالفتح و لفظ آخر نعیم نامهای مواضع ست و فا بهر دو اخیر برای عطف ست معنیش ویران شد از آل لیلی این
مواضع که نام آنها سهب و املاح و غمرست شعر و ما ظهری لباغی الضیم + بالظهر الذلول + با شباع
تقطیعش و ما ظهری مفاعیلن لباغضضی مفاعیلن مبالظهر مفاعیلن دذلولی فعولن عروض سالم و ضرب محذوف ست و ضیم
ضیم خود و مصراع ثانی نیست معنیش نیست پشت من برای طالب ظلم پشت نرم و منقاد ای ظالم پشت مرا ظلم
خم نتواند کرد و حرف با در قوله بالظهر زائد ست کما هو القیاس بعد حرف النفی و دیگر ارکان بطریق زحاف
مقبوض و مکفوف بکار دارند و خلط کنند و عروض هم مکفوف و مقبوض استعمال کنند و این قلیل و غیر شایع ست و
سکاکی گوید عروض مکفوف هم باشد نه مقبوض مگر اخفش جائز داشته و در روایتی از خلیل هم آمده و میان یا
و نون معاقبه باشد مثال مقبوض شعر فقلت لا تخف شیئا + فما علیک من باس + با شباع تقطیعش فقلت لا
مفاعلن تخف شیئا مفاعیلن فما علی مفاعلن کمن باسی مفاعیلن صدر و ابتدا مقبوض ست عروض و ضرب
سالم معنیش پس گفتم خوف مکن چیزی را پس نیست بر تو با کی مثال مکفوف شعر فهذان یذودان + و ذا من
کثب یرمی تقطیعش فها ذان مفاعیل یذودان مفاعیل و ذا منک مفاعیل ثبن یرمی مفاعیلن ضرب
سالم و سائر ارکان مکفوف معنیش پس این هر دو دفع میکنند و آن از قرب تیر می زند و صدر اخرم و اشتر
و اخرب بکار دارند مثال اخرم شعر ادوا ما استعاروه + کذاک العیش عاریه + با سکان اشباع های
استعاره عاریت بتشدید یا کذا فی المغرب و دیوان الادب تقطیعش ادوا ما س مفعولن تعاروهو

مفاعیلن کذا الکلبی مفاعیلن شعار یه مفاعیلن صدر اخرم ست و ضرب مقبوض و باقی سالم معنیش اداکردند
چیزیرا که عاریت گرفته بودند همچنین زندگانی عاریت ست مثال اشتر شعر فی الذین قد ماتوا و فیما قد مووا
عبره و باسکان تقطیعش فللذی فاعلن لقدماتو مفاعیلن فیما قد مفاعیلن مو عبره مفاعیلن صدر اشتر ست و
باقی سالم معنیش در کسانیکه تحقیق مردند و در آنچه پیش فرستادند از اعمال عبرت ست صاحبان بصیرت را
مثال اخرب شعر لوکان ابوموسی امیرا ما ارتضیناه باشباع تقطیعش لوکان مفعول ابوموسی مفاعیلن
امیرنما مفاعیلن تضیناهو مفاعیلن صدر اخرب ست و سائر ارکان سالم معنیش اگر باشد ابوموسی امیر راضی
نیستیم باو تتمه متقدمین این بحر را غیر مجزو نیاورده اند لیکن بعضی متاخرین مولدین به تبعیت عجم مسدس
مزاحف نیز آرند و بر وزن مفعولن مفاعلن فعولن مستحسن پندارند گویند اول کسیکه برین وزن منظوم
ساخته بهارنیست و از کلام اوست قطعه یا من لعبت به شمول ما الطف هذه الشمائل نشوان
نهیره دلال کالغصن مع النسیم مائل باسکان یعنی ای کسیکه لعب کرده است باو شراب چه لطیف است
این خصلتهاست که می جنباند او را ناز مانند شاخ که با نسیم می جنبد و بسیاری از شعرا با قتفائیش پرداخته
برین وزن و قافیه اشعار گفته اند و در معانی آبدار سفته بل بعض مولدین به اقتفای آثار عجم پرداخته
این بحر نیز رباعیات گفته اند و از انست قول حاتم بن احمد اهدل رباعی لا طاقة لی بذا الجفا و الهجر یا من
و جهواقی صدری النوم جفا الجفون لما غبتم عنی و بقیت حائرا فی امری یعنی نیست طاقت مرا باین
جفا و فراق ای کسانیکه فرود آمده اند و خیمه زده اند در سینه من خواب ظلم کرده است بر پلک ها از وقتیکه
غائب شده اید از من و باقی ماندم حیران در کار خویش تقطیعش لا طاق مفعول لیبذل مفاعلن جفا و لهج مفاعیلن
ری فع یا منحل مفعولن لو وجی فاعلن هو فیصد مفاعیلن ری فع النوم مفعول جفلجفو مفاعلن نلماغب مفاعیلن تم
فع عنی و مفعول بقیتحا مفاعلن ئرن فی ام مفاعیلن ری فع و عجبت از صاحب منهج البیان که تقطیعش چنین
فرموده لا طاق مفعول تلی فعل بذلجفا مفاعلن و لهجری مفعولن یا منحل مفعولن لو وجی فاعلن هو فعل فی صد
مفعولن النوم مفعول جفل فعل جفو نلم مفاعلن ما غبتم مفعولن عنی و مفعول بقیت حا مفاعلن ئرن فعل
فی امری مفعولن حال آنکه این وزن رباعی نیست کما لا یخفی و اما بپارسی اصلش در دائره مفاعیلن هشت
بار بود و دو نوع بود سالم و مکفوف مکفوف هم دو نوع بود موفور و آن چنانچه گذشت رکنیست که سلامت
بود از خرم جائز و اخرب که عبارتست از خرم مکفوف و مکفوف موفور را مکفوف تنها خوانند یعنی رکنی را که
در آن کف واقع شده باشد و خرم در آن با وجود جواز نکرده باشند مثل مفاعیل که صدر امتد مکفوف خوانند بدون قید
موفور نه آنکه مکفوف را بقید بقید تنها کنند کما یتوهم پس جمله سه نوع بود سالم و مکفوف و مکفوف اخرب

اما خرم تنها نیاید مگر قلیل کما ستقف علیه و بعضی به نوعی را ازین انواع ثلثه بحری دیگر شمرده اند و گفته اند جمله
انواع را پنج عروض و هشت ضرب ست و سی و چهار وزن آمده هست اگرچه باعتبار احتمال عقلی از ضرب پنج در
چهل میشد از انجمله پنج وزن سالم و شش وزن نوع مکفوف و بیست و سه وزن نوع اخرب را مستعمل ست این جمله
سی و چهار باشد هزج سالم مراد از سالم درینجا سوای عروض و ضرب هست اگرچه آنهر دو هم سالم بود بقرینه قوله
سه عروض و سه ضرب آورده اند پس مراحف و معلل بوزن عروض و ضرب منافی سلامت مسطوره نباشد کما
تیهم فی بادی الرای عروضیان این نوع را سه عروض و سه ضرب آورده اند هر یک سالم و مقصور و محذوف و پنج
وزن شمرده اند از انجمله یکی وافی یعنی مثمن و دو مجزو یعنی مسدس و دو مشطور یعنی مربع وجه تفسیر وافی و مجزو و مشطور
درینجا آنست که وافی و مجزو و مشطور هزج در تازی مسدس و مربع و مثنی میشد و این هر سه در پارسی مثمن و مسدس
و مربع باشد پس برای رفع اشتباه ناگزیر تفسیر بهر یک پرداخت بیت مثمن بیت بلبیت ترا دنیا همی گوید که دل در من
نه بندی به تو خود می بینی نیوشی ازین گویای ناگویا تقطیعش ظاهر ست که عروض و ضرب هر دو مثل همه ارکان
سالمست اما مراد از گفتن دنیا زبان حال ست. باعتبار تغیرات و فنای مال و اولاد و مرغوبات دنا گویا
بودنش بزبان مقال ظاهر ست بپارسی ازین وزن بیت نباشد چه مشتمل ست بر پنجاه و شش حرف
اگرچه همه سباعیات مثمن باو مساوی در حروفند لیکن کدامی زائد تر ازان نباشد و در آخر این وزن که ارکانش سالم
بود مسبغ نشاید که از دائره بیرون شود و زیادت حرف بر حروف ارکان دائره لازم می آید و این رجا
ثابت نشده است بعضی حیران در آخر مصراع و حرف بینند که از الحروف شمرده مانند الف و نون پندارند که
مسبغ ست این قول جواب سوال مقدرست تقریرش آنکه در بعض امثال آخر مثمن وافی هزج سالم مسبغ
می آید و حاصل جواب آنست که آنجا مسبغ نیست بل دو حرف مثل الف و نون غنه قائم مقام حرف واحد ست
که از ایجا می و حرف پنداشته اند و خطا بود چه امثال آن دو ساکن در میان بیت بجای یک حرف افتد چنانکه
گفته ایم پس در آخر هم هر دو بجای یک حرف توان دانست اگر گوئی اواسط ابیات محل اشباع و امتداد نمیباشد
لهذا آنجا دو حرف را حرف واحد شمرند بخلاف اواخر پس مانع حمل کردن بر تسبیغ درین مقام چیست گوئیم آری آخر
محل تسبیغ ست لیکن مانع خروج از دائره است بخلاف مجزو و مشطور نسبت مرام کلام مصنف علام اما
این توجیه در نون غنه امکان دارد لیکن متاخرین ساکن زائد غیر غنه هم آورند و آن بحر تسبیغ نمی تواند
شد امثالش بیت شعر بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم
عروض و ضرب هر دو مسبغ ست و گاهی هر دو مقصور نیز آید مثالش شعر من آن مدهوش عشقم که از خویشم
خبر نیست مرا تا شد دل از کف و گریه وای سر نیست و رکن دوم محذوف نیست پس ذخوش تحت

سالم باعتبار اکثر ارکانست وزن اول مسدس که عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور باید دانست که بودن
یک حرف یا دو حرف ساکن در آخر عروض و یک حرف ساکن مثلا در آخر ضرب مغیر وزن نیست لهذا مصنف
علام عروض محذوف و مقصور را یک وزن شمرده اگر گوئی وزن ضرب مقصور را چرا از وزن مخذوف جدا گانه
قرار داده گویم وزن آنجا هم واحدست لیکن باعتبار تعدد باعتبار اختلاف قافیه ست چه قافیه در ابیات قصائد
و غزل سوای مطلع فقط در ضرب باشد برینگونه **بیت** هلا زیبا رخا برخیز و پیش آر + می بادو رخت همرنگ
و هم بوی + یعنی آگاه باش ای زیبا رخ برخیز و پیش آر شراب همرنگ و بو با دو رخسار خود تقطیعش هلا زیبا مفاعیلن
رخا برخی مفاعیلن ز پیش آر فعولان می با دو مفاعیلن رخت همرن مفاعیلن گ همبوی فعولان عروض و ضرب هر دو مقصور
ست اند وزن دوم را عروض هم مقصورست یا محذوف و مثل اول ضرب محذوف برینگونه **بیت** فروغ روی او چون نور خورشید +
نسیم زلف او چون بوی عنبر + عروض مقصور و ضرب محذوفست و ارکان دیگر سالم و اگر مصرع ثانی را بر
اول مقدم سازند مثال عروض محذوف و ضرب مقصور شود و اما مثال هر دو محذوف اینست **شعر** صبا با زلف یارمن
چه کردی + زدی برهم قرار من چه کردی + وگاهی هر دو سالم نیز آید مثالش **شعر** کجائی ای غزال
مشکبوی من + چرا هرگز نمی آئی بسوی من + وزن اول **مربع** را عروض و ضرب سالم برینگونه بود **بیت**
بیاران می که پنداری + روان یاقوت ناسبتی + و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتاب بستی یاقوت روان شراب
لعلی باشد و ناب بنون یعنی خالص از صفات یاقوت ست و در بعض نسخ تابستی تای مثناة فوقانیه
دیده شد یعنی مثل یاقوت تابی و روشنی دارد در ین صورت ایطا در قافیه خواهد شد لیکن چون ایطای خفی
باکی ندارد وزن دوم را برای مربع عروض و ضرب هر دو مقصور آورده اند و مثال برینگونه گفته اند **بیت**
بماند ستم غریوان + من از بیداد هجران + تقطیعش اینست بماند ستم مفاعیلن غریوان فعولان من ز بیدا مفاعیلن
د هجران فعولان این محذوفست بتحقیق مصنف چه نون غنه چون مخلوط التلفظ بالالف ست هر دو در حکم حرف
واحدست بخلاف حروف دیگر مثل کار و بود و دید و قیاس گذشته از اعتبار ضرب مقصور جداگانه از ضرب
محذوف مسدس چنان اقتضا میکند که اینجا نیز دو وزن آید سوای سالم یکی را عروض مقصور یا محذوف و
ضرب مقصور و دیگر را عروض همان و ضرب محذوف الا هر دو ضرب مسدس نیز یکی گیرند یعنی گر ضرب مقصور و محذوف
را من حیث الوزن متحد شمارند هر دو ضرب مسدس نیز واحد شمرده شود و حقیقت آنست که در لغت پارسی
میان این دو وزن از ضرب مقصور و محذوف مباینت الا از جهت قافیه نباشد یعنی میان هر دو وزن
مذکور مباینت نباشد الا از جهت قافیه چه بزیادت یک ساکن اختلاف وزن نباشد بخلاف قافیه که
مختلف شود و چون چنین باشد یعنی مقصور و محذوف را واحد دانند هر یکی را از هزج مثمن و مسدس

یک وزن باشد و مربع را دو وزن پس هزج سالم را چهار وزن بیش نباشد یکی از ان هزج مثمن سالم دوم مسدس مقصور الضرب
یا محذوف سوم مربع سالم چهارم مربع مقصور الضرب یا محذوف و در مربع متاخران شعر کم گفته اند خاصه وزن اخیر یعنی مقصور الضرب یا محذوف
و درین نوع سالم پنج زحاف دیگر سوای قصر و حذف در عروض و ضرب روا نبود **هزج مکفوف** درین نوع هم
وافی و مجزو و مشطور یعنی مثمن و مسدس و مربع آید و همه ارکان سوای عروض و ضرب که حالش مذکور خواهد شد مکفوف
آورند مگر جائیکه یاد آورده شود و آنرا یعنی مکفوف را یک عروض مقصور یا محذوف و دو ضرب مقصور و محذوف
آورده اند و برشش وزن شمرده اند دو مثمن و دو مسدس و دو مربع عروض همه مقصور یا محذوف و ضرب یکی
مقصور و دیگر محذوف و بحقیقت چون ضرب مقصور و محذوف من حیث الوزن حکم واحد دارد اگرچه من
حیث القافیه مختلف بود پس هر سه را همه سه وزن باشد چنانکه گفتیم مثال مثمن **شعر** بهار آمد و صقول برفگند
حوالی + نسیم سمن آورده من باد شمالی + تقطیعش بهار آم مفاعیل د و صقول مفاعیل برفگند مفاعیل حوالی
فعولن نسیمی س مفاعیل منآور د مفاعیل همن باد مفاعیل شمالی فعولن معنیش بهار آمد و صقول را بر حوالی باغ برافگند
و صقول یعنی صیقل کرده شده و مراد از ان منور و تابان ست چه از آمدن بهار هر چیز بجمال خود میرسد و در
بعض نسخ مقصول بتقدیم قاف دیده شد یعنی شاخهای زائد بریده شده و مشهور همین تفصیل ست و فاعل آورده
در مصرع ثانی باد شمالیست و نسیم سمن مفعول آنست یعنی باد شمال مطلق هوای خاص نسیم را بکیفیت سمن ساخته
آورد عروض و ضرب درین مثال هر دو محذوفست اما مثال هر دو مقصور اینست **شعر** تر العل شکر ریز مرا چشم
گهر بار + تر اخنده بود خوی مرا گریه بود کار + وگاهی یک رکن مکفوف و یک رکن محذوف آید مثالش
بیت برخ ماه تمامی بقد سرو روانی + بلب راحت روحی بچشم آفت جانی + بر وزن مفاعیل فعولن مفاعیل فعولن
مثال مسدس **شعر** نگر تا غم هجرانت چه کرد ست + برین عاشق بیچاره پر درد + تقطیعش نگر تا غ مفاعیل
م هجرانت مفاعیل چه کردست فعولان برین عاش مفاعیل ق بیچار مفاعیل ه پر درد فعولان این مثال هر دو مقصور ست مثال
مربع **شعر** بدستان دل من برده + یکی ترک پریزاد + دستان بالفتح مکر و حیله تقطیعش بدستا د مفاعیل ل من بر
مفاعیل ده یکتر ک مفاعیل پریزاد فعولان و شکین او سطر روا بود در همه این اوزان مکفوف یعنی تسکین اوسط یا
لام مفاعیل اول و سیم و فای مفاعیل دوم تا راجع شود بمفاعیلن مفعول و متاخران برین و زنها از هزج مکفوف
شعر کم گویند و متقدمان در یک بیت در صدر و ابتدا موفور و اخرب بسیار جمع کرده اند بدینگونه رودکی گوید
بیت دل ازاد کن از در دتن آزاد کن از رنج + جام آور و در ده و آور و نرد آور و شطرنج + تقطیعش دل ازاد
مفاعیل کن از در د مفاعیل تن آزاد مفاعیل کن از رنج فعولان جا ما و مفعول ار ر و دا مفاعیل ر نرد ا و مفاعیل
ر شطرنج فعولان صدر موفورست و ابتدا اخرب پس قوله در صدر و ابتدا موفور و اخرب لف و نشر مرتب ست

و بر عکس هم گفته اند یعنی صدر اخرب و ابتدا موفور همچنانکه در مثال مذکور مصراع ثانی را برابر اول مقدم

نمایند هزج اخرب واین نوع هم مثمن آید و مسدس و مربع نیز و صدر و ابتدا هر دو اخرب آرند باقی

مکفوف پس اخرب بودنش محض بنظر صدر و ابتدا ست مگر بطریق ندرت با وا ای صدر و ابتدا اخرم بمکفوف هم باشد

ثم استطاع علیه و گفته اند که آن را پنج عروض یعنی سالم و مقصور یا محذوف و ازل یا مجبوب و مسبغ و

مخنق ازل یا مجبوب و هشت ضرب است ای سالم و مقصور و محذوف و ازل و مجبوب و مسبغ و مخنق ازل یا

مخنق مجبوب بر بیست و سه وزن آمده است اگرچه باحتمال عقلی از ضرب پنج در هشت چهل میشد هفت مثمن و

هشت مسدس و هشت مربع و بتحقیقت من حیث الوزن قطع نظر از قافیه آنرا سه عروض و سه ضرب است

چه سالم و مسبغ یک حکم دارد و همچنین مقصور و محذوف و علی هذا القیاس ازل و مجبوب و مخنق ازل و مخنق مجبوب چهار راجع

بیک فرست کما سیاتی و باعتبار تحقیق من حیث القافیه اگر خواهند این عدد ضرب را مضاعف گیرند یعنی

شش چه درین صورت سالم از مسبغ جدا شود و مقصور از محذوف و ازل از مجبوب اما مخنق و غیر مخنق متحد

بود کما لا یخفی علی الخبیر المتقن البصیر در بر ده فرست سه مثمن و سه مسدس و چهار مربع زیرا که از هفت وزن

مثمن سوم راجع بدوم و پنجم بچهارم است و ششم و هفتم بتحقیقت همان چهارم و پنجم است پس همگی سه وزن باقی ماند

و از هشت مسدس دوم مندرج در اول و چهارم در سوم و ششم در پنجم است و هفتم و هشتم بتحقیقت همان

پنجم و ششم است پس همگی سه وزن بتحقیقت باشد و از هشت مربع چهار وزن اخیر در یک وزن اندراج از دو

چهارم با دوم متحد است پس همه اش چهار وزن بود و تفصیل این بیست و سه وزن بطور جمیع بیست اعروض .

ضرب هر دو سالم برینگونه بیت ای کودک جادو وش و ای فتنه آهرمن ٭ شکر لب و زیبا رخ و سنگین دل

و سیمین تن ٭ آهرمن خالق شر مقابل یزدان خالق خیر و این مضمون مطابق اعتقاد مجوس است و در فرهنگها

فارسی بمعنی رهنمای بد یعنی شیطان نوشته اند و در بعض نسخ بجای آهرمن ج هرمن دیده شد تقطیعش ای کو

مفعول کجا دو و مفاعیل بتای فتن مفاعیل آ آهرمن مفاعیلن شکر لب مفعول زیبا ر مفاعیل خ سنگید مفاعیل

لیسیمیتن مفاعیلن و چون درین قصیده مثمن که صدر و ابتدایش اخرب و عروض و ضرب سالم و باقی مکفوف بود

رکن سیم مخنق کنند برین وزن شود مفعول مفاعیلن چهار بار زیرا که چون از رکن سوم یعنی مفاعیل ساکن شده

با آخر رکن دوم منضم شد دوم شد سالم مفاعیلن و سوم فاعیل بر وزن مفعول گردید و شعر که برانتر برین وزن

تقطیع توان کرد برینگونه ای کودک مفعول کجا دو وش مفاعیلن و فتن مفعول آ آهرمن مفاعیلن شکر لب مفعول زیبا رخ مفاعیلن

سنگی دل مفعول سیمین تن مفاعیلن مگر مقصود مصنف همانست که سابق مذکور شد و مسمط چهار خانه برین وزن مثمن مخنق خوش

آید مثالش بیت گفتی بکشم یاری آن یار ستم آری ٭ گر کشته شوم باری در پای تو اولیتر ٭ تقطیعش گفتی ب

مفعول کشم یاری مفاعیلن آن یار مفعول ستم آری مفاعیلن گر کشت مفعول شوم باری مفاعیلن در پای مفعول

تاولیتر مفاعیلن و درین صورت رکن ثانی مسبغ نیز آید مثالش بیت هوشم به نگاهی بر د جانانه چنین باید ٭ یک

جرعه خرامم کرد پیمانه چنین باید ٭ بر وزن مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلن دو بار ب عروض و ضرب مقصور یا محذوف و ضرب

مقصور مثالش بیت صد سال بامید سلامی و پیامی ٭ چون سگ فغان بر در بام تو توان بود هر چند عروض مقصور

و محذوف در حکم وزن واحد است لیکن درین مثال محذوف است و مثال هر دو مقصور بیت تا چند

مراد و عدم اوپندلتوان گفت ٭ چیزی که بجای نرسد چند توان گفت تقطیعش صد سال مفعول باامید مفاعیل سلا

مفاعیل می و پیامی فعولن چو مگن مفعول گفان بر د مفاعیل بامیت مفاعیل تو توان بود فعولان ج عروض همان و ضرب

محذوف و همانست که وزن گذشته است زیرا که قصر و حذف در ضرب هم من حیث الوزن در حکم واحد است

آری باعتبار قافیه در اینها فرق است مثال هر دو محذوف است بیت آسوده دلا حال دل زار چه دانی

خونخواری عشاق دل افگار چه دانی د عروض ازل یا مجبوب یعنی فعل یا فعل چه ازل محذوف و مقصور است

و مجبوب محذوف مرتین و ضرب ازل ه عروض همان و ضرب مجبوب مثالش بیت با اینهمه در راه تو گر خاک شویم

شایسته نباشیم قدمهای ترا ٭ یعنی با وجود اینهمه فضل که داریم اگر خود در راه تو خاک گردانیم سزاوار افتادن

زیر پای تو نباشیم تقطیعش با اینه مفعول مدر راه مفاعیل تو گر خاک مفاعیل شویم فعول شایست مفعول نباشیم

مفاعیل قدمهای مفاعیل ترا فعل اختلاف ازل و مجبوب در ضرب اگرچه ظاهر ادو فرست لیکن چون بعضی

علما مر زیادت ساکن را در آخر باعث اختلاف وزن نمیدانند برای هر دو یک مثال اکتفا کرده و عروض فاع

یا فع یعنی مخنق ازل یا مخنق مجبوب و ضرب فاع ز عروض همچنان یعنی فاع یا فع و ضرب فع و شرط کرده اند که ما قبل

عروض و ضرب برین دو وزن ششم و هفتم سالم بود و این شرط باطل است و لطش نیز سهو است چه این دو وزن همانست

که چهارم و پنجم ست الا آنکه سه متحرک آخرین مسکن الاوسط است یعنی سه متحرک که در آخر واقع شده از آن اوسط

ساکن گردیده و عروض و ضرب مخنق شده یعنی رکن ما قبل عروض و ضرب برین هر دو سالم الاصل نیست زیرا که

بوزن چهارم و پنجم در مفاعیل فعول و مفاعیل فعل که در آخر مصراع واقع می شود سه متحرک یعنی لام

مفاعیل و دو متحرک فعول و فعل بهم آیند و سابقا معلوم شده است که تسکین اوسط آنها جائز است پس بعد تسکین

اگر از تخنیق حرف اول فعول و فعل را با ما قبلش منضم نمایند مفاعیلن فاع و مفاعیلن فع شود و این هر دو

وزن پیدا گردد یعنی این هر دو وزن بتحقیقت فرع وزن چهارم و پنجم است و داخل است در آن هر دو و سالم

بودن رکن مسطور در آن شرط نیست آری گاهی ساج بسالم شود و گاهی نه مگر با رضا یا حیان گویند که مراد از

سالم درین هر دو باعتبار صورت است نه سالم الاصل و این قدر تغیر برای اختلاف وزن کافیست

وشک نیست که ظاهر اما به الفرق بینهما همین سلامت رکن فی عدم آنست مثالش این وزن بیت تا رسنده
از الم که اگر دیر آید + زین جان پر از درد بر آید فریاد + تقطیعش تا رسند مفعول از المک مفاعیل اگر دیر آ مفاعیلن
ید فع زین جان مفعول پر ز درد مفاعیل بر آید فر مفاعیلن یا د فاع عروضش مخنق محبوب است و ضرب مخنق ازل و این جا بحقیقت این وقت
یک بیت وزن ترانه است که آنرا بتازی رباعی خوانند و بپارسی دوبیتی گویند و آن چهارم چهارم پنجم و ششم
و هفتم است اما اتحاد ششم و هفتم با چهارم و پنجم از شرح خواجه این سهو است لوضوح پیوست اما اتحاد چهارم و
پنجم از آن جهت که اختلاف فیما بینهما فقط باعتبار اختلاف یک ساکن و دو ساکن در آخر است و چون محقق علام
هر دو را یک وزن میشمارد پس این هر دو هم یک ست مسدسات ح عروض سالم یا مسبغ ای
مفاعیلان و ضرب مسبغ ط هر دو سالم بر ینگونه بیت تا کی بود ای کودک سنگین دل + جور تو بر این عاشق
بی سامان + تقطیعش تا کی ب مفعول و دیکو د مفاعیل سنگی دل مفاعیلن جور بت مفعول بر این عاش مفاعیل قبی سا ما
مفاعیلن یا قبیسامان مفاعیلان درین مثال عروض سالم است و ضرب نیز در جمهور مسبغ و نیز مصنف هم سالم
و مسبغ چه او الف نون غنه را بجای حرف متحرک می شمارد و از همین جهت بعد این دو وزن بر یک مثال
اکتفا کرده و مثال هر دو سالم نزد جمهور نیست بیت ای برده ز شاهان سبق شاهی + با تو همه در راه هوا خواهی
تقطیعش ای بر د مفعول ز شاهان س مفاعیل بق شاهی مفاعیلن با تو ه مفعول مه در راه مفاعیل هوا خواهی مفاعیلن
ی عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش بیت لدار سن آن ترک پر نزاد + کس نیست بخوبی بجهان یار
تقطیعش لدار مفعول سن آن ترک مفاعیل پر نزاد فعولان کس نیست مفعول بخوبی ب مفاعیل جهان یار فعولان
یا عروض همان و ضرب محذوف مثالش بیت تا باز گرفتی نظر از من + کس نیست جگرخوار تر از من +
تقطیعش تا باز مفعول گرفتی ن مفاعیل ظر از من فعولن کس نیس مفعول جگرخوار مفاعیل تر از من فعولن و حکمش هم
که با وزن سابق اتحاد دارد و لهذا بر مثال سابق اکتفا ساخته یب عروض ازل یا مجبوب یعنی فعول یا فعل
و ضرب ازل یج عروض همچنان و ضرب مجبوب مثالش بیت با تو نتوان گفت سخن + زیرا که تو ای شاه
تبان + تقطیعش با تو ن مفعول توان گفت مفاعیل سخن فعل زیرا که مفعول تو ای شاه مفاعیل تبان فعل ید عروض
فاع یا فع و ضرب فاع یه عروض همچنان و ضرب فع و ما قبل عروض و ضرب این هر دو وزن سالم بود و این هم
مثل ششم و هفتم سهو است و تحقیقت ضربهای گذشته است اما مسکن زیرا که چون در عروض ازل یا مجبوب سکن
و تخنیق کنند این هر دو وزن اخیر حاصل شود پس وزن چهاردهم و پانزدهم جداگانه از دوازدهم و سیزدهم نیست
مثالش بیت دل سوخته از زلفت مشک + مخملت ز ده از رویت مه + تقطیعش دلسوخ مفعول ته از زلفت
مفاعیلن مشک فاع مخملت ز مفعول ده از رویت مفاعیلن مه فع مربعات یو هر دو سالم بر ینگونه بیت

الکنون که چنین زارم + بر من نکنی رحمت + تقطیعش الکنوک مفعول چنی زارم مفاعیلن بر من ن مفعول کنی رحمت
مفاعیلن و این مانند یک مصراع مثمن است که رکن سیم مخنق آرند یعنی اگر مصراعی از مثمن قرار دهند و فاعل تخنیق
جزو سوم شوند با این وزن متحد شود پس هر دو مقصور و رکن ابتدا درین وزن اخرب نشاید و بر ینگونه بود بیت
من با تو چنین زار + تو از دور همی خند + تقطیعش من بیت مفعول چنی زار فعولان تا ز دور مفاعیل همی خند فعولان
یح عروض سالم و ضرب محذوف بر ینگونه بیت چندین چه کنی تنبل + ما را چه فریبی + تنبل بهم اول مثالش
مکر و حیله تقطیعش چندین چ مفعول کنی تنبل مفاعیلن ما راچ مفعول فریبی فعولن و این هر دو وزن همچنانست
که در اول گفته شد که مانند یک مصراع مثمن است یط هر دو محذوف بر ینگونه بیت ای یار گرامی + آخر تو کجائی
تقطیعش ای یار مفعول گرامی فعولن آخر ت مفعول کجائی فعولن و این در حکم یک مصراع نیست زیرا که هر کدام
وزن از اوزان مثمنات مسطوره نیست و کوتاه ترین وزنهای هزج است چه بیست حرف و دوازده حرکت
دارد بخلاف اوزان دیگر ک جائیکه عروض پدید نبود یعنی بیت معقد بود و تمامیت عروض موقوف
بر مصراع ثانی باشد لفظا یا معنی همچنانکه در امثله واضح گردد و ضرب ازل بر ینگونه شعر یکباره چنین جاهل
و خون خواره مباش + تقطیعش یکبار مفعول چنی جاه مفاعیل لخونخوار مفاعیل مباش فعول و این تقطیع
واضح شد که لام جاهل در مصراع ثانی معتبر است ما قبلش در عروض اعتبار دارد پس موقوف بود اگر عروض
بر مصراع ثانی ظاهر است و همین است معنی ناپدید بودن عروض کا عروض همان ناپدید است و ضرب
مجبوب بیت ای که دل از تو نشود سیر مرا + تقطیعش ای نیک مفعول دل از تو ن مفاعیل شود سیر مفاعیل مرا
فعل و ازین تقطیع توقف عروض بر مصراع ثانی لفظا معلوم شد کب عروض همچنان ناپدید و ضرب
فاع یعنی مخنق ازل و قبلش تا مالش سالم بر ینگونه بیت مشتاب برفتن صنما تختی باش تقطیعش مشتاب مفعول
برفتن ص مفاعیل نما تختی مفاعیلن باش فاع و ازین تقطیع نیز موقوف بودن عروض بر مصراع ثانی ظاهر
کج عروض همچنان ناپدید و ضرب فع مخنق مجبوب بر ینگونه بیت ای که دلم سیر ز تو کی گردد + تقطیعش
ای نیک مفعول دلم سیر مفاعیل ز تو کی گر مفاعیلن دد فع اگر گوئی عروض درین مثال ناپدید نیست چه این
جزوی از کلمه که بعضش در مصراع ثانی معتبر باشد ماخوذ نیست گوئیم آری لیکن مراد از توقف لفظ عروض
بر مصراع ثانی عام است که حقیقة باشد یا حکما و اینجا توقف حکمی است زیرا که متعلق عروض در مصرع ثانی
مذکور است که بغیر آن افاده معنی نمیکند چه ما دامیکه لفظ ز تو با سیر منضم نشود مفهوم سیری متحقق نگردد همچنانکه اگر
مضاف الیه در ابتدا بود و نیز معقد باشد چه مضاف بدون مضاف الیه فائده معنی نکند پس گویا هر دو
یک لفظ است مثالش خود مصنف آورده بیت تا کی بوم بانده تیمار + عشق آن بت نامهربان +

کما سبق وسیاتی وانیهمه چهار یک فرد نیست بر وزن یک مصراع ترانه پس بتحقیقت اوزان مربعات
چهار اند وانچه ازین وزنها یعنی وزنهای مربعات مانند یک مصراع مثمن است متاخران استعمال
کنند و قدما بران شعر بسیار گفته اند والیشان یعنی قدما هر مصراعی را قافیه می آورده اند و آن را بیتی
می شمرده یعنی در آخر هر مصراع مثمن از مصاریع چهارگانه قافیه آورده اند و یک مصراع را بیت مربع کرده اند مانند رجز
مشطور چهار رکنی که یک بیت مربع اش یک مصراع مثمن باشد یا بیتهای معقد از اشعار
تازیان که آخر منتصفی معین نباشد و بیانش در ماقبل گذشت و بدین سبب یعنی بسبب آنکه قدما هر
مصراعش را بیتی قرار داده اند ترانه را قدما چهار بیت میگرفته اند و آنرا چهار بیتی بیای نسبت خوانده اند
دوبیتی رباعی یعنی منسوب بچهار بیت و در هر چهار قافیه آوردن لازم می شمرده اند زیرا که نزد شان هر دو
چهار رکنی بیتی بود از ابیات چهارگانه و ابیات باهمدگر متقفی بود اما نزد یک متاخران چون مربعات
این وزان اخرب مستعمل نیست این اوزان هم مثمن گشت هر بیتی را ازین ابیات مربع مصراعی می شمرند
و رباعی را دوبیتی میخوانند و مصراع سوم را خصی بر وزن وصی خوانند چه آن در اصل بمعنی خصیه دور کرده
باشد و چون اینهم بسبب نبودن قافیه گویا عضو آخرش بریده است لهذا آن را خصی نامند و قافیه شرط نمی نهند
وازین کلام اشتراط نبودن قافیه هم لازم نمی آید چه عدم اشتراط چیزی مستلزم اشتراط عدم آن نمیباشد و اول عام از ثانی است
فرخی بر وزن دوبیتی قصیده گفته که دران چند جا التزام قافیه در هر چهار مصرع نموده و هر جا انکه رکن دوم
از مثمنات این نوع که چهار خانه نبود و از مسدسات و مربعات که دو نیمه نشود روا بود که مقبوض استعمال
کنند و باشد که خوشتر آید و در غیر ترانه چون مقبوض آرند در همه قصیده همچنان بود یعنی رکن ثانی همه جا
مقبوض باشد مثالش از مسدس عروض و ضرب سالم **بیت** ای دل بطراوت قمر داری + چشمی ز ستاره
شوختر داری + بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن دو بار در هر دو مسبغ **شعر** هر غم که بر آسمان هر چند گرده
است + غوغا بدر دل من آورده است + بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلان دو بار و هر دو مقصور **بیت** چند
تو شاه و ما گدا باشیم + در من بغشان که مبتلا باشیم + بر وزن مفعول مفاعلن فعولان دو بار هر دو محذوف **بیت**
شب آمد و وقت یار آمد + یارب چکنم دگر شب آمد + بر وزن مفعول مفاعلن فعولن دو بار و اگر در
اوزان اوسط از سه متحرک ساکن کنند مفعول مفاعلن اخرب مفعولن فاعلن گردد و گاهی اول مقبوض و
ثانی سالم یا مکفوف بود مثال سالم **بیت** شو زیاد حق غافل دلا بس و نادانی + بکوش تا دم آخر
نباشدت پشیمانی + بر وزن مفاعلن مفاعیلن چهار بار هر دو مسبغ **شعر** به هر طرف که می بینی ز جور فتنه برپاست
بیا بگوی او نشین بهشت جاودان اینجاست + عروض و ضرب مفاعیلان باقی بدستور سابق

بیت مرا غم تو ایا دوست ز خانمان بر آورد + مرا فراق ای ماه ز جان فغان بر آورد + بر وزن
مفاعلن مفاعیل مفاعلن فعولان بل همه ارکان مقبوض نیز آید مثالش **بیت** چه کرده ام بجای تو +
که نیستم سزای تو + نه از هوای نیکوان + بری شدم برای تو + که بر هشت مفاعلن تمام میشود و این وزن
رجز مخبون و کامل موقوص هم می تواند اما در ترانه خلط مقبوض و مکفوف بیکدیگر روا بود و میان یا و نون مفاعیلن
مراقبه بود یعنی لازم است که مقبوض بود یا مکفوف اما ظاهر آنست که اینجا معاقبه باشد چنانکه سکاکی آورده نه مراقبه
زیرا که مفاعیلن سالم نیز مستعمل است این در معاقبه میتوانند نه در مراقبه مگر آنکه گویند مفاعیلن نزد مصنف از تخنیق
حاصل شود پس در همه مواضع تسکین اوسط از سه متحرک واجب بود و خلطش با تحریک ای خلط مسکن الاوسط و
با متحرک الاوسط هم روا بود و بدین سبب ای تسکین و خلط رکن دوم ترانه مقبوض مخنق و غیر مخنق ای فاعلن و مفاعلن
و مکفوف مخنق و غیر مخنق یعنی مفعول و مفاعیل شاید پس در صورت تخنیق اول مفعولن و ثانی فاعلن یا مفعول گردد
و چون کلام در نوع اخرب است از تخنیق و عدمش در ثانی اشارت بتعیین رکن اول هم ثابت شد پس از ترکیب
اول و ثانی چهار وجه حاصل گردد ۱ مفعولن فاعلن ۲ مفعولن مفعول ۳ مفعول مفاعلن ۴ مفعول
مفاعیل و رکن سوم مکفوف مخنق و غیر مخنق هر دو شاید بران تقدیر که رکن دوم مکفوف باشد چنانکه در وجه دوم و چهارم
است پس از انضمام مکفوف مخنق و غیر مخنق سوم با هر یک از وجه دوم و چهارم دو رکنی چهار ترکیب سه رکنی
حاصل شود ۱ مفعولن مفعولن مفعول ۲ مفعولن مفعول مفاعیل ۳ مفعول مفاعیلن مفعول ۴ مفعول مفاعیل مفعول
مفاعیل مفاعیل اما بران تقدیر که رکن دوم مقبوض باشد چنانکه در وجه اول و سوم دو رکنی تخنیق رکن
سوم صورت نه بندد زیرا که ماقبل مخنق حرف متحرک باید تا حرف اول مخنق ساکن شده با آن بپیوندد
اگر ماقبل رکن سوم مقبوض بود مثل مفاعلن و فاعلن حرف ماقبل رکن سوم ساکن خواهد بود نه متحرک پس تخنیق صورت
نگیرد بل درینحالت رکن سوم فقط مکفوف باشد و از انضمامش با مقبوض مخنق و غیر مخنق دو ترکیب دیگر سه رکنی
پیدا شود ۱ مفعولن فاعلن مفاعیل ۲ مفعول مفاعلن مفاعیل و این جمله شش وجه شد و رکن چهارم از ارکان
مخنق غیر مخنق و مجبوب مخنق و غیر مخنق شاید یعنی فاع و فعول و فع و فعل پس از ازدواج و انضمام این شش وجه سابق
الذکر با چهار وجه رکن چهارم که حالا مذکور شد بست و چهار وجه حاصل آید که آنرا اوزان ترانه خوانند و چون از تخنیق
ازل و مجبوب با هر شش وجه سابق الوصف حرف اول سبب ماقبل بپیوندد مفعول و مفاعیل در دوازده صورت
راجع بمفعولن و مفاعیلن گردد و از عدم تخنیق آنهر دو رکن در دوازده وجه بحال خود مانند و تفصیل اوزان اینست
۱ مفعولن مفعولن مفعولن فاع ۲ مفعولن مفعولن مفعولن فع ۳ مفعولن مفعول مفاعیلن فاع ۴
مفعولن مفعول مفاعیلن فع ۵ مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع ۶ مفعولن فاعلن مفاعیلن فع ۷ مفعولن

مفعولن مفعول فعول ۸ مفعولن مفعولن مفعول فعل ۹ مفعولن مفعول مفاعیل فعول ۱۰ مفعولن مفعول مفاعیل
فعل ۱۱ مفعولن فاعلن مفاعیل فعول ۱۲ مفعولن فاعلن مفاعیل فعل ۱۳ مفعول مفاعیلن مفعول فعول ۱۴
مفعول مفاعیلن مفعول فعل ۱۵ مفعول مفاعیل مفاعیل فعول ۱۶ مفعول مفاعیل مفاعیل فعل ۱۷ مفعول مفاعلن
مفاعیل فعول ۱۸ مفعول مفاعلن مفاعیل فعل ۱۹ مفعول مفاعیلن مفعولن فاع ۲۰ مفعول مفاعیلن مفعولن
فع ۲۱ مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع ۲۲ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع ۲۳ مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع
۲۴ مفعول مفاعلن مفاعیلن فع پس اوزان رباعی بحسب تحقیق مصنف از اخرب اول و مکفوف مجبوب دوم
دوازده باشد و همین قدر از غیر مخنق مذکور و چون مصنف علام وزن رباعی را از اخرب مکفوف مخنق منتزع ساخته
پس حاجت انتزاعش از اخرم باقی نمانده آری اخرب بعد تخنیق خرو ثانی مشابه اخرم بود در لفظ لهذا جمهور اهل
فن دوازده وزن رباعی را از اخرب و دوازده وزن را از اخرم قرار داده اند اما مسلک مصنف علام جلی و ادق
و الطف واقع شده و مولانای جامی شش رباعی برای ضبط این اوزان آورده که هر مصراعش بر وزنیست
از اوزان مسطوره و آن رباعیها اینست رباعی میخواهم تا ریزم ای طرفه نگار + هر ساعت در پای تو
جان نهر نثار + مفعولن مفعولن مفعول فعول + مفعولن مفعول مفاعیل فعول + گی بارم بی لعلت از دیده
گهر + کی باشد لحظه مرا پیش تو بار + مفعولن مفعولن مفعول فعل + مفعولن فاعلن مفاعیل فعول + +
رباعی دوم در گلشن اشک افشان بگسستم دوش + از گل آمد بوی تو رفتیم از هوش + مفعولن مفعولن مفعولن
فاع + مفعولن مفعول مفاعیلن فاع + چون گفتم با گل ز حجالت سخنی + مرغان کردند سوی من یکیک گوش
مفعولن مفعول مفاعیل فعل + مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع + رباعی سوم گاهی دارد زلفت در هم
ما را + گاهی بخشد لعل تو مرهم ما را + مفعولن مفعولن مفعولن فع + مفعولن مفعول مفاعیلن فع + من
دانستم چو رست خطا کرد رخت + کاخر سوزد رخ تو از غم ما را + مفعولن فاعلن مفاعیل فعل + مفعولن فاعلن
مفاعیلن فع + رباعی چهارم چون قد تو بخرامد ای سیم اندام + صد دل شده خاک ره شود در هر گام
مفعول مفاعیلن مفعولن فاع + مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع + از جعد تو گر آرد یک شمه شمال + از
عاشق شوریده رباید آرام + مفعول مفاعیلن مفعول فعول + مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع رباعی پنجم
هر خاک رهت هر دم رخ می سائیم + زان روشنی بصر همی افزائیم + مفعول مفاعیلن مفعولن فع +
مفعول مفاعلن مفاعیلن فع + باشد که ز درد رای از گوهر اشک + محنت کده خویش همی آرائیم +
مفعول مفاعلن مفاعیل فعول + مفعول مفاعیل مفاعیلن فع رباعی ششم بیمار تو ام جانا ز
حالم بنگر + چون بهر تو جان و هم بجانم بگذر + مفعول مفاعیلن مفعول فعل + مفعول مفاعلن مفاعیل

فعل + خواهی شنوی آگاه ز حال دل ریش + بین چهره من غرقه بخوناب جگر + مفعول مفاعیل مفاعیل
فعول + مفعول مفاعیل مفاعیل فعل + باید دانست که بعض اهل فن اوزان مذکور را در یک دائره ضبط نموده اند
چنانکه مولانای جامی و غیره بآن اکتفا فرموده و بعضی در دو دائره و بعضی در دو شجره ضبط کرده یکی را شجره اخرم
و دیگر را اخرب نامند و صور شجرتین نیز مختلف کشند ابن قیس در حدائق می آرد خواجه امام حسن قطان که یکی از ائمه
خراسان بوده است مختصری درین علم ساخته است و اوزان دو بیتی را بر دو شجره نهاده اما به تقدیر این تقسیمها
بیش از ضیافت طبع نیست ضابطه تر آنست که مصنف علام فرموده و آسان تر و بطبع نزدیک تر آنکه در شرحش گفته شد
فائده ازین اوزان هر چه اسباب و اوتاد آن متعادل بود خفیف و مطبوع تر باشد و هر چه اسباب آن
زائد ثقیل و نامطبوع تر و بهمین سبب اوزان اخرب سبکتر و مطبوع تر از اوزان اخرم ست و ثقیل ترین اوزان
اخرب مفعول مفاعیلن مفعولن فع ست از بهر آنکه مشتمل ست بر شش سبب متوالی و ثقیل ترین اوزان اخرم بل
دو بیتی مطلقا مفعولن مفعولن مفعولن فع ست که همه اش از اسباب ترکیب یافته و سبکترین اوزان اخرب بل دو بیتی
مطلقا مفعول مفاعلن مفاعیل فعل باشد کما لا یخفی علی الطبع السلیم و سبکترین اوزان اخرم مفعولن فاعلن مفاعیل
فعول ست چه مشتمل بر چهار سبب و چهار وتد ست فائده اکثر عروضیان برانند که وزن اخرب را با اخرم
جمع نشاید کرد لیکن بسیاری از شعرا باک نداشته اند بل بعضی سبکتر وزن اخرب با ثقیل ترین جمیع اوزان
اخرم جمع کرده از آنست قول شاعر بیت گفتم که دهان نداری ای مسکینک + گفتا دارم گفتم کو گفت
اینک + که بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن فع + مفعولن مفعولن مفعولن فع + آورده فائده در رباعی
لازم ست که مصرع اول و دوم و چهارم هم قافیه باشد پس فعل بجای فعول و فعول بجای فع نشاید اما فاع
بجای فع آل میتوانند چه هر دو متراد فست در فع و فعل اگرچه یکی متواتر و دیگر متدارک ست بهم می شاید لیکن در مصرع سوم
اگر التزام قافیه نکنند فاع یعنی قافیه را بجای فع و فعل بجای فعول توان آورد فائده آنچه گویند رباعی بست و چهار
وزن دارد باین معنی ست که کدامی از مصاریعش ازین اوزان خالی نیست اما اوزان مجموع رباعی باعتبار اتحاد
اوزان مصاریع و اختلاف آنها بسیار ست و راقم الحروف چند هزار و چند وزن استخراج کرده و وجه ضبط آنها
در رساله جداگانه آورده و این اوزان نه احتمالات محضه عقلیه ست بل از آن قبیل ست که بر آن شعر توان گفت
فائده اول کسیکه بایجاد رباعی پرداخته و تبر کامل عیارش را در بوته مهر ان الطبع گداخته استاد رودکیست
که اول قصائد غرا در پارسی هم او گفته و در معانی آبدار در سلک اشعار سفته رتبه شعر فارسی را از ثری به ثریا
رسانیده و نظم پارسی را بانواع شعر منقسم گردانیده گویند رودکی در روزی از اعیاد حسن اباد غزنین تفرج
کنان بر سر کودکانی چند گذشت که گردگان میباختند و دل تماشائیان را در کوچه حیرت می انداختند از میان

کودکی بود خیلی شوخ و طناز همه تن لطیف و سراپا ناز رودکی فریفته ناز و شیفته نازش گردیده مشاهده
حرکاتش مینمود که آن فتنه روزگار گردگانها را درون گو انداختی اتفاقاً گردگانی از آنها بیرون گو
افتاده جانب گو غلطان گردید کودک در نشاط آمده گفت غلطان غلطان همی رود تا سر گو رودکی
را این قول موزونش بنهایت مطبوع خاطر افتاد تا آنکه وزنش را از بحر هزج برآورده مفعول فاعلن مفاعیل
فعل قرار داد و سه مصراع دیگر با او منضم ساخته بجذب القلوب سامعین پرداخت و رفته رفته این وزن
آنقدر مطبوع خاطر ذکور و اناث شد که بسماعش بسیاری از زنان دوشیزه دامن حجاب چاک کرده از
خانها بیرون شتافتند لهذا اسمش ترانه یافتند یعنی منسوب بسوی تر چه چیزی تر نسبت باین موزون باشد
و بعضی برانند که چون موجب اختراعش کودک تر و تازه بوده است برای انتساب خاطش ترانه نام نهادند
نوع چهارم ازین بحر اخرم ست مسدسات اخرم اشتر سالم العروض و الضرب مثالش **بیت**
خورسندم از رخت بدیداری ٭ خوشنودم از لبت بگفتاری ٭ بروزن مفعول فاعلن مفاعیلن دوبار
اخرم اشتر مقصور العروض و الضرب **شعر** صد بار دم بلبش اگر کشتی زار ٭ برخیزم تا کشتی دگر بار ٭ بروزن مفعول
فاعلن فعولان دوبار اخرم اشتر محذوف **بیت** از لعلت خط سبز سر زده ٭ و ز جانم آتشی دگر زده ٭
بروزن مفعول فاعلن فعولن دوبار نوع پنجم اشتر مثمنات اشتر سالم العروض و الضرب مثالش
شعر شب فتاده میگفت زیر پای دیواری ٭ خواب اگر نمی آید مرگ را چه شد باری ٭ بروزن فاعلن مفاعیلن
فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن چنانکه مصرع اول مسبغ ست و آن در پارسی روا باشد اشتر
مسبغ العروض و الضرب مثالش **بیت** ترک چشم مخمورت مست ناتوانیهاست ٭ غمزه با نگاه او کرم همعنانیهاست
بروزن فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلان دوبار و این اوزان از رمل مکفوف مشعث مسبغ نیز میتواند بروزن
فاعلات مفعولن فاعلات مفعولان اگر گوئی مصنف علام چرا این نوع را ازین بحر بنا ورده و بحر را در سه وزن
سابق منحصر کرده گویم اخرم اشتر نزد مصنف اخرب مقبوض ست و اشتر نزد متاخرین شیوع یافته تا زمان
محقق شائع نبوده باشد معهذا این هر دو وزن مثل انواع ثلثه مذکوره انضباط و انقسام ندارند که مثمن و مسدس
و مربع آن همه مستعمل باشد و این بحر را خاصیتی ست و آن اینست که در وی از دوازده سبب خفیف مصراعی
افتد برینگونه ع ای دلبر دل شد خوش جان هم شد زو خوشتر ٭ چه همه ارکانش از اسباب ترکیب یافته
و این وزن اول مثمن ست که رکن آخر سالم ست و آن مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیلن بود که بعد تسکین
اوسط متحرکات کما هو التحقیق راجع بچهار مفعولن شود و آن وزن مصراع مذکور ست تقطیعش ای دلبر مفعولن دل شد خوش
مفعولن جان هم شد مفعولن زو خوشتر مفعولن و اگر یک سبب علی التوالی از وی افکنی وزنی دیگر شود

هم از اوزان این بحر تا آنکه پنج سبب بماند و هفت دور شود پس مصراع مذکور بحذف یک سبب مصرع
ای دلبر دل شد خوش جان هم شد زو خوش ٭ ماند بروزن مفعولن مفعولن مفعولن فعلن و آن مسکن مفعول
مفاعیل مفاعیل فعولن باشد و موزونش ع صد سال بامید سلامی و پیامی ٭ و بحذف دو سبب مصرع
ای دلبر دل شد خوش جان هم شد زو ٭ بروزن مفعولن مفعولن مفعولن فع و آن مسکن مفعول مفاعیل
مفاعیل فعل بود و موزونش ع با اینهمه در راه تو گر خاک شوم ٭ و این هر دو در مثمن افتد و بحذف سه سبب ع
ای دلبر دل شد خوش جان هم شد بروزن مفعولن مفعولن مفعولن و آن مسکن مفعول مفاعیل مفاعیلن بود
و موزونش مصرع تا کی بود ای کودک سنگین دل ٭ و بحذف چهار سبب ع ای دلبر دل شد خوش جا
ن هم ع بروزن مفعولن مفعولن فعلن و آن مسکن مفعول مفاعیل فعولن بود و موزونش مصرع کس نیست
جگرخوار تر از من ٭ و بحذف پنج سبب ع ای دلبر دل شد خوش جان ٭ بروزن مفعولن مفعولن فع
و آن مسکن مفعول مفاعیل فعل بود و موزونش مصرع با تو نتوان گفت سخن ٭ و این هر سه در مسدس
افتد و بحذف شش سبب مصرع ای دلبر دل شد خوش ٭ بروزن مفعولن مفعولن و آن مسکن مفعول
مفاعیلن بود و موزونش ع اکنون که چنین زارم ٭ و بحذف هفت سبب آن مصراعی بود از مربع این
بحر برینگونه مصرع ای دلبر دل شد ٭ بروزن مفعولن فعلن آن مسکن مفعول فعولن بود و موزونش
ع ای یار گرامی ٭ و این دو در مربع واقع شود پس این اوزان بسبب حذف اسباب و هم بسبب تسکین متحرکات
ست چنانکه گذشت پس هشت وزن از اوزان دوازده سببی تا پنج سببی حاصل آید برین ترتیب که تفصیل یکی
بر دیگری بیک سبب خفیف باشد کما عرفت رجز و این بحر هم مثل هزج و غیره در هر دو لغت مستعمل ست باید دانست
که بحر رجز خاص ست از رجز چه رجز اجزاء دو رکنی ارکانش کثیر باشند اگرچه از بحر رجز نباشد نیز اطلاق میکنند کذا فی بهتان
الراغب و حاصلش تا زیان را در دایره مستفعلن شش بار بود و در بنا وافی و مجزو و مشطور و منهوک بکار دارند و او
را یک عروض سالم و دو ضرب باشد سالم و مقطوع و قافیه مقطوع تر و خلیل و اخفش مردف مجذ باشد و چو باد و جز
و زن آید و وافی یکی مجزو و یکی مشطور و یکی منهوک یعنی مسدس و مربع و مثلث و مثنی و بیتهایش اینست **شعر**
دار لسلمی اذ سلیمی جارة ٭ قفر تری آیاتها مثل الزبر ٭ باسکان زبر تضمیتین جمع زبور بمعنی کتاب ست تقطیعش
دار لسل مستفعلن مااذسلی مستفعلن ما جارتن مستفعلن قفر تری مستفعلن آیاتها مستفعلن مثل زبر مستفعلن عروض
و ضرب هر دو سالم ست و معنیش این خانه سلمی ست وقتیکه سلیمی همسایه اش بود خالیست اکنون یعنی نشانهای
وی مثل کتابها دال بر کاتب **شعر** القلب منها مستریح سالم ٭ و القلب منی جاهد مجهود ٭
باشباع تقطیعش القلب من مستفعلن ها مستری مستفعلن حن سالمن مستفعلن و لقلب من مستفعلن نی جاهدن مستفعلن مجهود

مفعولن عروض سالم و ضرب مقطوع ست و این هر دو وافی ست معنیش دل از معشوقه در استراحت ست
و سالم و دل من در شدت بلا لاغر شده است از عشق و گاهی عروض مقطوع مجنون و ضرب مقطوع مثالش
بیت وَبَلْدَةٍ لَیْسَ بِهَا أَنِیسُ + إِلَّا الْیَعَافِیرُ وَإِلَّا الْعِیسُ + بر وزن مفاعلن مفتعلن فعولن مستفعلن مفتعلن
مفعولن معنیش بسا شهرهاست که آنها را انیسی نیست مگر آهوان نر و شتران سپید و سرخ یعافیر جمع یعفور
یعنی آهوی نر یا بقر وحشی عیس شتران سپید که بسرخی زنند ج شعر قَدْ هَاجَ قَلْبِی مَنْزِلٌ + مِنْ أُمِّ عَمْرٍو مُقْفِرُ +
باشباع تقطیعش قد ها ج قل مستفعلن بی من زلن مستفعلن من امم عم مستفعلن رن مقفرو مستفعلن و این مخبون ست عروض
و ضرب سالم معنیش تحقیق در هیجان آورد دل مرا مکانی از ام عمرو که خالیست ۱۰ شعر مَا هَاجَ أَحْزَانًا +
وَشَجْوًا قَدْ شَجَا + تقطیعش ما ها ج اح مستفعلن زا نن و شج مستفعلن و ن قد شجا مستفعلن و این مشطور ست و عروض
ضربش باشد و صدرش ابتدایش یعنی همین مصراع اول و مصراع ثانی ست معنیش کدام چیز در هیجان آورد اندوه
را و حاجتی را که محزون کرد و در مشطور ابن حاجب هفت مذهب نقل کرده اول آنست که مصنف آورده
بدلیل آنکه در اشعار عرب عروض ضرب از بحر منفک نمی باشد و در مشطور عروض غیر ضرب نمیتواند بسبب فرد
بودن ارکان پس لا محاله عروض و ضرب واحد بود و این را قول المرجح نامند دوم آنکه مصرع ضرب است که عروض
زیرا که شعر را از ضرب که محل قافیه و روی ست گریزی نباشد بخلاف عروض و این مختار ابن قطاع ست مذهب
سوم آنکه او را عروض هست ضرب نیست زیرا که عروض سابق ست ضرب و از امتناع عروض اعتبار کنند و چون مشطور مشابهت
یافته نمیشود پس ضرب هم در آن نیست. مذهب چهارم آنکه عروض و ضرب منهوک ست که از هر یک دو ثلث بیجا قطع شده پس جزو اول عروض باشد
و ثانی ضرب و ثالث مثل ترفیل و اذاله زائد بود بر ضرب مذهب پنجم آنکه او را عروض مجزو و ضرب منهوک ست
پس عروض جزو ثانی بود که از بعد آن جزوی افتاده و ضرب جزو ثالث باشد که بعد آن دو جزو دور کرده
شده این قطاع گویند زیرا که عروض در نصف بیت باشد و مشطور نصف صحیح ندارد پس استحقاق تکمیل دارد مثل آنکه
اگر کسی نصف طلاق دهد کامل واقع میشود و در ضرب تغیر بسیار شود بخلاف عروض و لهذا عدد ضروب شصت و سه
شد و عدد عروض سی و سه مذهب ششم آنکه عروض منهوک ست و ضرب مجزو زیرا که نظر بجانب ضرب بسبب
بودنش محل قافیه و روی تمامتر ست از نظر بجانب عروض مذهب هفتم آنکه او را عروض و ضرب هر دو نیست
و این رای اخفش و زجاج و غیرهماست و میگویند هر چه ازین جنس وارد شده است و مردم آنرا دو بیت قرار
میدهند بحقیقت یک بیت مصرع ست مگر این استدلال در صورتیست که مشطور غیر از دو فرد واقع نشود و
اگر فردی واقع شود چنانکه مرویست این استدلال ناتمام ست بل باطل گردد شعر یَا لَیْتَنِی فِیهَا جَذَعْ +
باسکان تقطیعش یا لیتنی مستفعلن فیها جذع مستفعلن و این منهوک ست مانند مشطور در معنی که صدر او ابتدا

و عروض و ضربش یکیست و حشو ندارد یعنی مگر اینقدر فرقست که حشو ندارد بخلاف مشطور معنیش کاش بودمی در آن
ایام جوان و این مقوله ورقه بن نوفل پسر عم خدیجه کبری ام المؤمنین ست و او در زمان جاهلیت نصرانی شده
بود و در زبان عبرانی کتابت انجیل می نمود در کتب حدیث مذکورست چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در غار حرا جبرئیل علیه السلام را مشاهده کرد حضرت خدیجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را نزد ابن نوفل مذکور که
دران زمان از نهایت پیری نابینا شده بود بردند و گفتند بشنوای ابن عم از برادر زاده خود یعنی از آنحضرت صلی الله
علیه و سلم ورقه پرسید ای برادر زاده من چه می بینی آنسرور عالم صلی الله علیه و سلم آنچه دیده بود بیان فرمود گفت
این ناموس اکبر ست که بر موسی علیه السلام نازل شده بود و درینحالت گفت یا لیتنی فیها جذع یعنی دران زمان
که قوم ترا خارج کنند کاش جوان بودمی اعانت می نمودم و در سیرت شامیه این قول را جانب درید منسوب
ساخته چه او هرگاه در غزوه حنین مالک بن عوف قائد المشرکین را اشارت بمطابقت رای خود نمود و او مرافقت
نساخت گفت + یا لیتنی فیها جذع + اخب فیها و اضع + اقود وطفاء الزمع + کانها شاة صدع + ای
کاش درین واقعه جوان می بودم میدویدم دران و تیز می رفتم می کشیدم اسپ ماده بسیار موی پر پشم
و ابرو را گویا آهوی قاطع بیابان بودی و این مقوله مخالف مقوله ورقه ست و عبد الصمد ابن المعذل رجزی گفته
است و هر بیتی از ان رکنی بر ینگونه ست قَالَتْ حُبَلْ + مَا ذَا الْخَجَلْ + هَذَا الرَّجُلْ + حِینَ احْتَفَلْ + أَهْدَى الْبَصَلْ +
هر یک بر وزن مستفعلن حبل نام زنیست معنیش گفت مسماة حبل چه خجالت ست این مرد وقتیکه محفل ساخت هدیه نمود پیاز
را و نیز مسلم خاسر در مدح موسی الهادی گفته ست موسی المطر + غیث بکر + یحیی البشر + یعنی موسی باران ست که
بصبح ظاهر شود زنده میکند بشر را و حکم این اشعار حکم شعرهائیست که بزیادت از ارکان مستعمل گفته اند بتکلف یعنی
چون این وزن پنج رکن دارد پس گویا مربع ست که مردم بتکلف بزیادت یک رکن بران شعر گفته اند و بطریق رجاف
در همه رکنها خبن و طی و خبل روا بود مگر اول صالح و دوم حسن و سوم قبیح باشد کذا فی نهایة الراغب و حلول
این هر سه با جواز سلامت مکانفه باشد مثال خبن شعر فَطَالَمَا وَطَالَمَا وَطَالَمَا + سَقَى بِكَفِّ خَالِدٍ وَأَطْعَمَا + بر
سنش مفاعلن تمام میشود و معنیش گذشت مثال طی شعر یَا وَلَدِي أَنْتَ وَالِدِي حَسَنٌ وَلِیدٌ + أَكْرَمُ مَنْ عَبْدُ مَنَافٍ حَسَبَا
بر سنش مفتعلن تمام میشود معنیش نزائیده است مادری بزرگتر از عبد مناف از روی حسب مثال خبل بیت
وَثِقَلٍ مَنَعَ خَیْرَ طَلَبٍ + وَعَجَلٍ مَنَعَ خَیْرَ تُؤَدَهْ + بر سنش فعلتن تمام میشود و معنیش در ماسبق گذشت و در ضرب مقطوع خبن بیش
روا نبود یعنی هر زحاف که در حشو عارض شود در همه عروضها و ضربهای این بحر می آید مگر در ضرب مقطوع غیر خبن روا نباشد
مثالش شعر لَا خَیْرَ فِیمَنْ کَفَّ عَنَّا شَرَّهُ + إِنْ کَانَ لَا یُرْجَى لِیَوْمِ خَیْرِهِ + باشباع و تخفیف یای مثناه تحتیه با اسکان آن و تشدید یا
تحتیه و اضافت یوم ضربش فعولن مقطوع مخبون و باقی ارکان سالم معنیش نیست خوبی در کسیکه باز داشت از ما بدی خود را یا باز داشته شد از

امید نباشد نیکی او بروزن خیر در رکن آخر مشطور مقطوع یعنی مفعولن و مخبون مقطوع یعنی فعولن بسیار آمده است مثال
مقطوع مصرع عمر یا صاحبی رحلی اقلا عذلی ۞ بروزن مستفعلن مستفعلن مفعولن و گاهی مخبون نیز آید مثالش
ع لا تعذلی انی ابن الحکم ۞ بروزن مستفعلن مفاعلن فعولن یعنی مخبون ایند مراکه پسر خواهر شما ام و خلیل آنرا
یعنی مشطور را در عداد شعر نیاورده یعنی او را از شعر شمرده چه شعر نزد وی مرادف بیت بود که دو مصراع مساوی در عروض
وضرب داشته باشد و همچنین بر مثلث صادق نیست آری بر مثنی صادق است و لهذا قائل آن شده
کذا فی المفتاح مگر اخفش مثنی را شعر نمیگوید بالجمله مثلث نزد خلیل و مثنی نزد اخفش و سوحد نزد همه سوای زجاج شعر
نیست بل داخل است در سجع و متاخرین بر عروض و ضرب مذال نیز اشعار گفته اند و از انست قول علامه
سیوطی در عقود الجمان شعر و هذه ارجوزة مثل الجمان ضمنتها علم المعانی و البیان ۞ بالاسکان
بروزن مفاعلن مستفعلن مستفعلان مستفعلن مستفعلن مستفعلان و اما بپارسی اصل این بحر در دائره مستفعلن هشت
بار باشد و سه نوع بود سالم و مخبون و مطوی و از هر یک وافی و مجزو و مشطور و منهوک یعنی مثمن و مسدس و مربع
و مثنی آورده اند و جه تخصیص آنست تا با مجزو و مشطور و منهوک عرب ملتبس نشود و بر مشطور عرب که مثلث باشد هم گفته
اند و مثالش باید و مخبون را که نوع دوم است کمتر اعتبار کنند و سالم و مطوی هر یک را چهار عروض و ده ضرب
آورده اند و بر سی وزن نهاده که پانزده سالم و پانزده مطوی بود و با مخبون هم اگرچه در اعتبار کمتر باشد جملۀ سه
عروض و دوازده ضرب باشد و بر چهل و چهار وزن باشد رجز سالم عروضیان گفته اند این نوع را دو
عروض سالم یا مذال و مقطوع یا اعرج و پنج ضرب است یعنی سالم و مذال و اعرج و مقطوع و مرفل و بر پانزده وزن
آید و مقتضای قیاس پنجاه بود چه از ضرب عدد عروض که دو باشد در پنج که عدد ضرب است ده حاصل میشود پس اگر
ابراد در هر یک از مثمن و مسدس و مربع و مثلث و مثنی فرض کنند پنجاه شود لیکن در استعمال پانزده یافته شد چهار
مثمن و چهار مسدس و پنج مربع و یکی مثلث و یکی مثنی باین تفصیل **مثمنات** ا عروض سالم یا مذال و ضرب
مذال مثالش **بیت** آخر بجانان میرسی اندر طلب مردانه باش ۞ ترک تعلق پیشه کن و ز خویش هم بیگانه باش
ب عروض همچنان سالم یا مذال و ضرب سالم و هر دو بحقیقت یک وزن است چه از زیادت یک ساکن در عروض بر ضرب
یا بالعکس وزن مختلف نمیشود و حکم مذال درین وزن همانست که حکم مسبغ در هزج مثمن گفته شد یعنی همچنانکه تسبیغ در
آخر مثمن هزج جائز نیست کما عرفت اذاله در آخر رجز مثمن هم جائز نباشد تا زیادت هیئت دائره لازم نیاید
چه این وزن در درازی و تمامی مساوی آنست لیکن متاخرین چنانکه بر هزج مثمن مسبغ سالم
مسبغ العروض و الضرب اشعار گفته اند کما سبق بر رجز مثمن سالم مذال العروض و الضرب نیز گویند
و مثال این وزن همین یا شد **بیت** ای دولت تو سود ماوی خشم قهر تو از زیان ۞ هر سود همیشه با بها لیکن زیانت رایگان

تقطیعش ای دولتی مستفعلن تو سود ما مستفعلن وی خشم تو مستفعلن بار از یا مستفعلن هر سود ت مستفعلن همی شه با بها مستفعلن
لیکن زیا مستفعلن نت رایگا مستفعلن ن و چون حسب تحقیق مصنف الف و نون در حکم ساکن واحد است این شعر را مثال
عروض و ضرب سالم توان شمرد و دیگر عروضیان چون آنرا دو حرف می شمارند مثال مذال توان دانست
لهذا مصنف علام بعد هر دو بر یک مثال اکتفا ساخته و مثال هر دو سالم بالاتفاق اینست **بیت** یا توان بلای
عاشقان اینک بصحرا میرود ۞ دیوانه باز آید همی آن کو تماشا میرود ۞ و مسمط چهار خانه برین وزن مثمن سالم
یا مذال خوش آید مثالش در مقدمه گذشت ج عروض سالم و ضرب اعرج برینگونه **بیت** آگه شوم از بوی
خوش بی آنکه کس گوید مرا ۞ گر بگذرد دلخواه من پیش درم شبگیر ان ۞ شبگیر با کاف فارسی بروزن تکبیر یعنی
صبح و سحرگاه باشد کذا فی البرهان و صاحب بهار گوید شبگیر وقت سحر پیش از صبح و حشی **بیت** خروسانا شبگیر
بر دار اثر ای همزبان نالۀ بگذار ۞ و مرغی که وقت سحر آواز حزین کند و در اصطلاح اهل سفر کوچ کردن آخر شب محسن تاثیر
بیت بیخود دانی که دم از زلف گرهگیر زوند ۞ شب در آغوش فنا بود که شبگیر زدند ۞ پس شبگیران رونده صبح
یا کوچ کننده آخر شب بود یعنی اگر صبحگاهی یا آخر شب معشوق من از دروازه ام گذران شود از بوی خوش او آگاه میشوم
ضرب مفعولان است و باقی ارکان سالم اما مخفی نماند که این مثال موافق مذهب مصنف که الف و نون غنه را حرف
واحد میشمارد نمی افتد چه شبگیران نزد وی بروزن مفعولن مقطوع بود نه بروزن مفعولان اعرج آری بر خوردار
موازن آنست پس این مثال مطابق رای دیگر عروضیان آورده و لا مضائقه د عروض مقطوع یا اعرج و ضرب
همچنان یعنی مقطوع یا اعرج برینگونه **بیت** تا کی کنی ما ها ستم بر عاشق بیچاره ۞ روزی بود کز جور تو گردد شهر آواره
سکون های بیچاره و آواره عروض و ضرب مفعولن مقطوع است و باقی ارکان سالم باید دانست که حسب
عادت ضرب اعرج را از مقطوع جداگانه بایست شمرد و اگر گوئی مراد از همچنان فقط اعرج است اشارت
بضرب وزن سابق گوئیم تمثیلش بمقطوع از بهر آن انکار دارد و متاخران برین دو وزن سوم و چهارم عرم گویند
مسدسات ه عروض سالم یا مذال و ضرب مذال مثالش **بیت** تا کی مرا گوئی که از من باش دور ۞
گرد در باشم از تو کی باشم صبور ۞ عروض و ضرب مستفعلان است و باقی ارکان سالم و عروض همان سالم
یا مذال و ضرب سالم و بحقیقت همان وزنست چه از زیادت یک ساکن در آخر وزن مختلف نمیگردد مثالش
بیت ای هرگزم نارفته از پیش نظر ۞ روزی بچشم مرحمت سویم نگر ۞ همه ارکان سالم است ز عروض
سالم و ضرب اعرج ح عروض سالم و ضرب مقطوع و هر دو وزن هفتم و هشتم یکی است چه زیادت یک ساکن
موجب اختلاف وزن نباشد مثالش **بیت** هرگز نگردم با تو جانان همدمی ۞ پس چون که از نیکی نیم
برخوردار ۞ ضرب مفعولان اعرج است و ...

لطفی بکن ای جانمن بر عاشقی + دل خسته وار فته بیماری + ضرب مفعولن مقطوع ست و باقی ارکان سالم

و هر دو مقطوع نیز آید مثالش بیت عاشق شدم بر دلبری عیاری + شکر لبی سیمین بری خونخواری +

و گاهی هر دو مقطوع مخبون آید مثالش بیت ای نازنین از کوی ما گذر کن + وی مه جبین بر ره دی ما نظر کن

و هر دو مرفل نیز آید بیت ای لعبتی کز لعبتان مختار گشتی + بازار خوبی فتنه باز ار گشتی + **مربعات**

عروض سالم یا مذال و ضرب مرفل مثالش رودکی گوید بیت ای دل تو تیز آتش پری + یا زیر چنگال عقابی + ضرب مستفعلاتن مرفل ست و باقی سالم یعنی ای دل با آتش تیز عشق پروانه یکی یا زیر چنگال عقاب

عشق آمده که ترا می برد مثال هر دو مرفل بیت بی تو مرا زنده نه بینید + من ذره ام تو آفتابی + و منجی

که مرفل فرع مستفعلن در عربی و فارسی در سابق مذکور نیست پس می بایست که این فرع غیر در فروع سابقه می افزود

عروض همچنانست سالم یا مذال و ضرب سالم یا مذال عروض همچنان سالم یا مذال و ضرب سالم و هر دو وزن هم دیا زده هم یک حکم دارد مثال

بیت ای لبر آزاده خو + عناب و جنگ تو + بر چهار مستفعلن تمام میشود بیت عروض سالم یا اعرج و ضرب اعرج بر نیکو بیت نا خورده

باده چشم تو + گوئی چرا شد مخمور + ضرب مفعولان اعرج ست و باقی سالم **مسدس** عروض سالم یا مقطوع و ضرب مقطوع بر نیکو نه

بیت گر یار دیگر داری + زان آیدم دشواری عروض و ضرب مفعولن مقطوع ست و باقی سالم

مثلث بدیع بلخی برین وزن قصیده گفته است که اولش اینست بیت نوشد جهان زرین نو بهار و سال نو + بر سه مستفعلن تمام میشود و مهر بتشنه گروه که بر مشطور مسدس گفته و کسی دیگر از پارسیان برین

وزن نگفته است منتی یه بیت بدخوئی بر کیمیا برو زن مستفعلن و بار کیمیا گر و حیله کذا فی البرهان

یعنی آن تبی ست بدخو یا از مکر و حیله و مستعمل تر دیک متاخران ازین جمله وزن اول یعنی مثمن و ثانی یعنی مسدس است

و باقی از جهت تتبع شعر عرب گفته اند و مسدس سالم و یا مربع سالم از دیگران بهتر و هم بدیع بلخی گفته است قصیده

مجابات عبد الصمد بن المعذل قوله قصیده مجابات با اضافت یعنی قصیده که در جواب عبد الصمد گفته هر بیت از

یک رکن که اولش اینست بیت شو بر گذر اندر نگر با در سفر + یا در حضر دیدی پسر زو خوبتر + هر یک وزن

مستفعلن **رجز مخبون** همه ارکان مخبون بود عروضیان بانای هر بیتی ازین اکه در نوع اول

از اوزان با نوه کانه گذشت بیتی از مخبون بیارند مگر آنکه ضربش مرفل باشد و اعرج و مقطوع کی چنین آورند

یعنی وزنیکه ضربش مرفل و مقطوع و اعرج بود و آن در هفت وزن گذشته است چنانکه دانستی و آن ضرب را

بغیر چنین آورند و همه تکلفی بود و از همه بهتر مثمن یا مسدس باشد همه ارکان مخبون بیت و دیده دارم از

سرشک غرقه گشته ای صنم + ولیک زآتش دلم بمانده خشک هر دو لب + تقطیعش دو دیده و مفاعلن ...

و باقی اشکال مخبون مسدس و غیره برین قیاس مثال مسدس مخبون بیت کنون که گرد از بهار خوش هوا

فزون شود بهر دل اندرون هوا + و علی هذا القیاس **رجز مطوی** همه ارکان مطوی بود عروضیان باز

هر بیتی از سالم مثمن و غیر آن بیتی همه ارکان مطوی گویند و مرفل را هم مثالی بیاورند و این وزن مطوی باز

وزن مخبون خوشتر بود و مثالش از مثمن بیت تا سفری شد بت من جان و دلم شد سفری + روز و شب

از فرقت او پیشه من نوحه گری + یعنی از وقتیکه سفر کننده شد معشوق من جان و دل من نیز سفر کننده شد

تقطیعش هشت مفتعلن تمام میشود و مثالش از مسدس بیت ای صنم از عشق تو بیمار شدم + تو نکنی هیچ

بکارم نظری + تقطیعش بر شش مفتعلن تمام میشود و مسدس مطوی عروض و ضرب مقطوع شعر این دل من

نیست بدر و از زانی + بار دگر تا نکند نادانی + بر وزن مفتعلن مفتعلن مفعولن دو بار عروض و ضرب احذ نیز شعر

تاب و توان نیست کنون در من + کن نظر لطف و کرم بر من + بر وزن مفتعلن مفتعلن فعلن دو بار عروض و ضرب

مرفوع نیز بیت قطره فیض تو گهر میشود + خاک ز تاثیر تو زر میشود + بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار

و این هر دو را از مربع نیز تقطیع توان کرد و گاهی سالم و مطوی هم آید عروض و ضرب مذال مثالش بیت

هر چند بر من ز غمت قیامت ست + عاشق شدن جز تو بتو غرامت ست + بر وزن مستفعلن مفتعلن

مفاعلان مثالش از مربع شعر ای لب تو مرهم من + وی غم تو همدم من + بر چهار مفتعلن تمام میشود

و تسکین اوسط از سه متحرک مفتعلن در همه جا روا دارند پس مفتعلن مفعولن گردد و آنگاه که تسکین کنند میان

ضرب اعرج که مفعولانست و ضرب مطوی مذال مسکن که مفتعلان بسکون عین ست و میان ضرب مقطوع

که مفعولن بود و ضرب مطوی مسکن که مفتعلن بسکون عین ست فرق نماند و در عدد ضرب خبط اجتماع

اختلاط و عدم امتیاز لازم آید یعنی با عتبار اتحاد وزن هر دو را واحد دانند و بحقیقت مختلف بود و اجتماع

ابیات از اسباب متوالی بر خیزد زیرا که چون همه ارکان مطوی مسکن شود همه ارکان مفعولن گردد پس همه

بیت از اسباب باشند و بس اما نه بران ترتیب که در هزج گذشت که از حذف یک سبب تا بقای هیچ سبب

وزنی از اوزان این بحر نمود ار شود زیرا که عروض و ضرب این بحر چنان واقع نشده که تحمل همه اوزان مخذوف

الاسباب کند و متاخران بر مثمن مطوی این بحر شعر گفته اند و باشد که در میان ارکان بیتی مطوی رکنی مخبون

افتد یعنی چنین مثمن مطوی گفته اند که در میانش مخبون باشد و عیبی زیادت نباشد اما در صورت و نوعش

و در هر دو مصرع تناسب نگاه باید داشت تا در هر دو مصرع یکجا افتد مثالش از شعر سنائی بیت دست

بر نرسد بشاخ هویت تو + تا رک تجیبت از بیخ و بن بر نکنی + هویت بتشدید واو یعنی حقیقت و

...

آنست کسی حقیقت قوی عیب تواند که بخوف آنکه نانشود که تو رک بنجا تقطیعش از بیخ بزنکنی تقطیعش ست کسی مفتعلن
بر رسد مفتعلن بشنا نهو مفاعلن بی ریت تو مفتعلن تا رکنج مفتعلن ای بیت او مفتعلن ز بیخ بن مفاعلن بر نکنی مفتعلن
چون رکن سیم مصراع اول مخبون آورده نظیرش از مصراع دوم هم بجهت تناسب مخبون آورده و
در رباعی اعمید و هیچ رکن مخبون نیست و همچنین اختلاف بسیار نشاید که استعمال کنند اما در صورت عدم تناسب
عیب زائد شمرند مثال این بیت درد مرا چاره بکن که من بدرد تو خوشم * گر کشیی ور نکشی ز حکم تو سر نکشم *
بر وزن مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن اگر با اظهار واو تو در مصرع اول خوانده شود
وبعضی از شاعران مخبون و مطوی را بیکدیگر تالیف کنند و مثنی از مفاعلن مفتعلن چهار بار یا بر عکس یعنی مفتعلن
مفاعلن چهار بار بکار دارند و خوش باشد مثال اول شعر زنکیوان لطف و کرم سزا تر از جور و ستم * مدار
از من بیش بهم دل مرا ماه رخا * تقطیعش زنکیوا مفاعلن لطف کرم مفتعلن سزاتر ز مفاعلن جور و ستم مفتعلن مدار زهی
مفاعلن بیش بهم مفتعلن دلی مرا مفاعلن ماه رخا مفتعلن مثال ثانی بیت ای ز تو کوه کوه غم بر دل مبتلای من *
نیست مراد خاطرت جز غم و جز بلای من * بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار عروض و ضرب مقطوع شعر سرو
نگویمت که او نیست بدین رعنائی ماه نخوانمت که او نیست بدین زیبائی * بر وزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن
دو بار ذاکرجانی بناء این ترتیب بکرده عذر خواهند چنانکه خاقانی گوید در قصیده که ترتیب دوم گفته بیت
کیسه هنوز فربه ست با تو ازین قوی دلم * چاره چه خاقانی اگر کیسه رسد بلاغری * تقطیعش کیسه هنو مفتعلن
ز فربهس مفاعلن با تو ازین مفتعلن قوی دلم مفاعلن چاره چخا مفتعلن قانی اگر مفتعلن کیسه رسد مفتعلن بلاغری مفاعلن گرچه
بموضع لقب مفتعلن دو باره شد اما بجز قاعده نشد تا تو بهانه آوری بحر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار و مراد از لقب
اینجا خاقانی ست شاعر عذر میآید که درین وزن جایکه لفظ خاقانی مذکور ست لفظ مفتعلن بار دوم آمده
لیکن از وزن بحر خروج لازم نیامده پس عذر مذکور جبر کسر مذکور ساخته مثال مسدس مطوی مخبون بیت
گر بر بود دل من از هوای تو * کوه گری که دل دهیم بجای تو * بر وزن مفتعلن مفاعلن مفاعلن دو باره عبدالله
جیلی این بحر را شانزده رکنی سالم آورده و این بیت از نست رباعی دارم ز لب بیرنگ او * دل چون
دهان تنگ او * آه از دل چون سنگ او * وز ناز و صلح و جنگ او * تا کی چو زیر چنگ او * زاری کنم
در جنگ او * وز عارض گلرنگ او * چون گل دریده پیرهن * وبعضی عروضیان مثال مربع این بحر
نقل کنند که در عروض و ضربش ساکنی زائد بر ترفیل بود و آن اینست شعر مشتاب چندین ای پریزاد *
بر کشتن عشاق بیداد * بر وزن مستفعلن مستفعلاتان و این زیادت را تطویل سے نامند

مستفعلن فاع می توانند پس حاجت بان تطویل لاطائل نیست و قد سبق که مثل این بحر هم شکل رجز
و هزج متقارب هم بار سبی مستعمل ست تقطیعش متقارب در دایره فاعلاتن شش بار باشد و در بنا وافی غیر تام
و مجزو بکار دارند و اوراد و عروض محذوف و سالم و چهار ضرب بود سالم و مقصور و محذوف و مسبغ و بر
شش وزن آید سه وافی و سه مجزو مثالش اینست شعر ابلغ النعمان عنی مالکا * انه قد طال
حبسی و انتظاری * تقطیعش ابلغن نع فاعلاتن مانعن نی فاعلاتن مالکن فاعلن انهو قد فاعلاتن طال حبسی فاعلاتن
و نتظاری فاعلاتن عروض محذوف و ضرب سالم ست و بعضی عروضیان این بیت را مثال مقصور الضرب آورده اند و انتظار بدون
زیادت یای متکلم نقل کرده اند معنیش برسان نعمان را از جانب من رسانیدن آنچه تحقیق را نرشد
حبس و انتظار من مالک بفتح لام مصدر ست یعنی ابلاغ و اگر عروض سالم کنند خلیل از ان هم خوانده بجهت تناسب
جمله ارکان اما مستعمل نیست سکاکی گوید و بیچه ابو الطیب متنبی درین بیت سالم آورده شعر انما بدر بن عمار سحاب
هطل فیه ثواب و عقاب * قول مستحدث و محدث یعنی مخالفت قول قدماست پس اعتبار را نشاید
راقم الحروف گوید سالم بودن عروض درین شعر بجهت تصریع ست که در ان عروض را تابع ضرب می نمایند اگرچه
فی نفسها استحقاق آن نداشته باشد همچنانکه عروض مقبوض طویل را عند التصریع سالم می نمایند فلا باس بقول
المتنبی و لا اعتبار علیه ب شعر مثال سحق البرد عفی بعدک القطر مغناه و تاویب الشمال * بالاسکان تقطیعش سح
قل بر دعف فاعلاتن بعد کل قطر فاعلاتن مغناهو فاعلاتن و تاوی فاعلاتن بشمالی فاعلاتن
عروض محذوف و ضرب مقصور ست و بعضی عروضیان این شعر را مثال ضرب سالم آورده اند معنیش مثل
کهنه چادر نابود کرد بعد تو باران منزل او را و گردش باد شمال تمام روز یعنی این دو چیز ای باران و باد
مکانش را برباد ساخته سحق بالفتح یعنی سحق یعنی کهنه فرسوده صفت برد ست که بر وی تقدم یافته و بجایش
مضاف گردید عفی ماضی معروف از تعفیه است بمعنی نابود کردن و قطر باران و مغنی منزل آباد آن و تاویب
بود گردش باد همه روز و شمال بالفتح باد شمال ج شعر قالت الخنساء لما جئتها * شاب راسی بعدنا
و تهتب * باسکان تقطیعش قالتل خن فاعلاتن ساء لما فاعلاتن جئتها فاعلن شاب راسی فاعلاتن بعدنا
ذا فاعلاتن و تهتب فاعلن عروض و ضرب هر دو محذوف است معنیش گفت خنسا هر گاه آمدم او را که سپید شد سر من بعد
اینکه غائب شدم سپیدی سوی آن بر سیاهی شاعر میگوید هر گاه نزد خنسا رسیدم خنسا این قول گفت
و مراد از هذا ذات حاکی ست و در بعضی نسخ چنین یافته شد شاب لبعدی راس هذا معنیش ظاهر
الا اشتهاب غالب آمد سپیدی بر سیاهی خنسا نام زنی ذنام شاعره ایست صاحب دیوان و این
هر سه وافی ست و شعر یا خلیلی ارکباها ارکبا ثم تقطیعش یا خلیلی فاعلاتن

فاعلاتن تجزارس فاعلاتن هنعسفان فاعلیان عروض سالم و ضرب مسبغ ست معنیش ای دو رفیقان من
بایستید و خبر گیرید آثار خانهٔ معشوقه را که در عسفان ست و در بعض نسخ بجای رسمار ابجا یعنی منزل و مکان
نیز دیده شد عسفان بالضم موضعیست بفاصلهٔ دو مرحله از مکهٔ معظمه جانب مدینه ۵ شعر متفرقات دارساب * مثل آیات
الزبور ربه * باشباع بر چهار فاعلاتن تمام میشود هر دو سالم ست زبور بالضم جمع زبر بالکسر بمعنی کتاب و زبور
بالفتح نیز بمعنی کتاب ست و نام کتاب داود علیه السلام معنیش این خانها خالی و کهنه مثل نشانهای
نقوش کتابها یا کتابست در دلالت بر کاتب یعنی همچنانکه نقوش کتاب بر کاتب دلالت میکند مکانات
خالی بر ساکنانش دلالت دارد و لطف لفظ آیات الزبور مخفی نیست ۶ شعر بالماقرت به العیشان
من هذا الثمن * بسکون تقطیعش بالماقر فاعلاتن تبهلعی فاعلاتن نامنها فاعلاتن ذالثمن فاعلن عروض سالم
و ضرب محذوف ست معنیش چیست برای چیزی که خنک شد بآن هر دو چشم از این معشوق قیمت و در بعض
نسخ الثمن معرف باللام دیده شد و اصل کلام انیست ما الثمن لما قرت به العینان من هذا و این هر سه مجزو
رجاج مرعش را وزن رابع یعنی هر دو محذوف از اشعار جاهلیت نیز آورده مثالش شعر بالیکر لا تنوا *
لیس فراحین و نی * چنانکه در مدید گذشت و بهرامی امثالش را از مدید مشطور میگوید اما خلیل در هر دو جا
نیاورده و اما زحافش در ارکان فاعلاتن و فاعلن و فاعلان و فاعلیان خبن و کف و شکل در هر فاعلاتن
روا بود دیگر انچه در ضرب افتد در ان کف و شکل روا نبود اسنوی در نهایة الراغب گوید در عروض سالم
خبن و کف و شکل روا بود و در عروض محذوف کف و شکل روا نبود دیگر خبن جائزست و خبن در ان حسن ست و کف صالح و شکل قبیح
ست مثال خبن بیت و اراه محدثة * ینقض الصلت الیها فجوابا * تقطیعش و اذارا فعلاتن هیجدان فعلاتن
رفعت فعلن ینقض صل فعلاتن تالیها فعلاتن فجوابا فعلاتن عروض مخبون محذوف ست و باقی مخبون معنیش و
هرگاه نیزه بزرگی بلند کرده میشود بر مجید مرد صلت بجانبش پس در میگیرد آن را صلت نام مردیست و مرد
چالاک کارگزار و درین شعر بجای رایه مجد رایه نجد و غایه مجد نیز نقل کرده اند و معنی ظاهر ست مثال کف بیت
لیس کل من یجار ادحاجه * ثم جد فی طلابها قضاها * تقطیعش لیس کلل فاعلات من اراد فاعلات حاجتن
فاعلن ثم جد د فاعلات فی طلاب فاعلات ها قضاها فاعلاتن عروض محذوف ست ضرب سالم و باقی ارکان
مکفوف معنیش نیست هر کسی که خواهد حاجتی را پس کوشش کند در طلبش تمام کند بعد آنرا یعنی ترتب علت
غائی بر هر فعل لازم نیست طلاب بالکسر مصدر مفاعله است بمعنی طلب مثال شکل شعر ان سعد الطلل
ممارس * صابر محتسب لما اصابه * باسکان تقطیعش ان سعد ان فاعلاتن لطللم فعلات ممارسن فاعلن
صابر مح فاعلاتن تسبن لما فعلات اصابه فاعلاتن حشو مشکول ست و عروض محذوف و باقی سالم

معنیش تحقیق سعد شجاعی ست مشاق و صابر طلب کننده اجر بر مصیبتیکه او را میرسید و میان نون رکن اول و
دوم و الف که بقای رکن دوم و سوم محیط باشد یعنی بعد آن واقع شود معاقبه باشد و ارکان باین سبب صدر
یا عجز یا طرفین یا بری شوند چنانکه گفته آمده است یعنی بسبب معاقبه چه در ان حذف ساکن سبب و القای آن
هر دو روا باشد و گاهی خبن و قصر جمع شود مثالش بیت اصبحت کسری و امسی قیصر * مغلقا من دونه باب
حدید * تقطیعش صبحتکس فاعلاتن راو امسی فاعلاتن قیصرن فاعلن مغلقمن فاعلاتن دونهی با فاعلاتن بحدید فعلان
عروض محذوف و ضرب مخبون مقصور ست و باقی ارکان سالم معنیش صبح کرد پادشاه فارس یا شام
کرد پادشاه روم حالیکه بسته بود مانند تر و هر یک دروازه موضع حدید و گاهی خبن با تسبیغ بهم آید مثالش
شعر و ضحات فارعیات * وادم عربیات * باسکان تقطیعش و اضحاتن فاعلاتن فارسی یا فاعلاتن تنوادمن
فاعلاتن عربیات فعلیان عروض محذوف و ضرب مخبون مسبغ معنیش شتران سپید فارسی و گندم گون عربی
واما بپارسی این بحر مثمن باشد و دو نوع آید سالم و مخبون و بعضی عروضیان هر یک را بحری دیگر شمرده و هر یکی ازین
و مجزو و مشطور و منهوک یعنی مثمن و مسدس و مربع و مثنی آورده اند و جمله را هشت عروض و چهارده ضرب آورده اند
و گفته اند بر سی و چهار وزنست یعنی هفده سالم و هفده مخبون رمل سالم عروضیان این نوع را پنج
عروض سالم و مقصور یا محذوف و محذوف اعرج مخبون یا محذوف مقطوع مخبون و محذوف مطموس یا محذوف
احذ و مشعث و نه ضرب آورده اند سالم و مقصور و محذوف و محذوف اعرج مخبون و محذوف مقطوع مخبون و محذوف
مطموس و محذوف احذ و مسبغ و مشعث اگر گوئی سالم پنج عروض و نه ضرب دارد و مخبون را پنج عروض و ده ضرب
ست چنانکه بیاید و مجموع این هر دو ده هشت عروض و چهارده ضرب نمیشود چنانکه مصنف فرموده گوئیم
بعد حذف مکررات هر دو قسم قدر مذکور باقی می ماند فتعرف و گفته اند هفده وزنست هفت مثمن و پنج
مسدس و چهار مربع و یکی مثنی مثمنات ۱ عروض و ضرب هر دو سالم مثالش بیت چند کریم چند نالم
چند باشم جفت انده * نیست گوئی ماهرو یا مر مرا زین غم رهائی * قوله جفت انده یعنی ملازم اندوه چه انده
مخفف اندوه است قوله ماه روئی بیای نسبت بحذف حرف ندا و در بعض نسخ ماهرو یا دیده شد و معنی ظاهر ست
تقطیعش چند کریم فاعلاتن چند نالم فاعلاتن چند باشم فاعلاتن جفت انده فاعلاتن نیست گوئی فاعلاتن
ماهروئی فاعلاتن مر مرازی فاعلاتن غم رهائی فاعلاتن ۲ عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش
بیت مر مرا از جان و دل چیزی گرامی تر نبود * دل بدادم روز وصلت جان دهم روز فراق * تقطیعش
مر مرا از فاعلاتن جان و دل چی فاعلاتن زی گرامی فاعلاتن تر نبود فاعلان دل بدادم فاعلاتن روز وصلت
فاعلاتن جان دهم رو فاعلاتن زی فراق فاعلان ۳ عروض همان یعنی مقصور یا محذوف و ضرب محذوف

بحقیقت همان وزنست مثال عروض مقصور بیت گفتیم خاک درهم بهر چه میداری بچشم + گریه چشم جراحت کرد درمان میکنم + مثال هر دو محذوف بیت زود به کردم من بیسیر داغ خویش را + اول شب میکشد مفلس چراغ خویش را + عروض محذوف اعرج مخبون محذوف مقطوع مجنون و ضرب محذوف اعرج مخبون بدینگونه بیت

تا کی از هجران نگارا چند باشم بدر بدر + سنگ و آهن نیستم من چند باشم صبور + یعنی تا کجا از جدائی تو در دناک باشم فاما آنچه در بعض نسخ بدر بمعنی بعد واقع شده از تصرف ناسخین ست که بقصد تقفیه صبور ساخته اند اما باعتبار معنی لفظ هجران مغنی از هست تقطیعش تا کی از هج فاعلاتن ان نگارا فاعلاتن چند باشم فاعلاتن بدر بدر فعول سنگ و آهن فاعلاتن نیستم من فاعلاتن چند باشم فاعلاتن صبور فعول ۵ عروض همان و ضرب محذوف مقطوع مخبون بدینگونه بیت

با تو خوبی کرد خواهم گر تو خوبی کنی + ور تو زشتی کرد خواهی با تو زشتی کنم تقطیعش با تخوبی فاعلاتن کرد خاهم فاعلاتن گر تخوبی فاعلاتن کنی فعل گر تزشتی فاعلاتن کرد خاهی فاعلاتن با تزشتی فاعلاتن کنم فعل و قوله کرد خواهم و کرد خواهی قلب خواهم کرد و خواهی کرد ست ۹ عروض محذوف مطموس یا محذوف اخذ و ضرب محذوف

مطموس مثالش بیت کار خویش از جا کر خود از چه داری راز + کار خویش ار راز داری از سخن چین دار تقطیعش کار خیشز فاعلاتن جا کر خد فاعلاتن از چه داری فاعلاتن راز فاع کار خیشر فاعلاتن راز داری فاعلاتن از سخن چی فاعلاتن دار فاع عروض و ضرب محذوف مطموس و باقی ارکان سالم قوله ار راز داری ای اگر مخفی داری یعنی کار خود از چه سبب از چاکر خود مخفی میداری اگر خواهی که مخفی کنی باری از سخن چین مخفی دار ۱۰ عروض همان یعنی محذوف مطموس یا محذوف اخذ و ضرب محذوف اخذ مثالش بیت مرد دانا را ز دانا یار باید خوب + گر تو دانائی ترا هم یار دانا به + یعنی دانا را خوب دانا یار می باید تقطیعش مرد دانا فاعلاتن راز دانا فاعلاتن یار باید فاعلاتن خوب فاع گر تدانا فاعلاتن ئی تراهم فاعلاتن یار دانا فاعلاتن به فع و این

چهار وزن اخیر به نزدیک متاخران مهجور ست مسدسات ۱ عروض سالم و ضرب مسبغ مثالش شعر ای نگار اگر تو نیکوتر نه بینم + جا جا اندر صورت صورت نگاران + ای نگارا فاعلاتن گر تو نیکو فاعلاتن تر نبینم فاعلاتن جا بجا اندر فاعلاتن صورتت فاعلاتن صورت نگاران فاعلیان ۲ عروض و ضرب هر دو سالم و همان ست که

وزن اول مسدسات گفته شد مثالش بیت ای باره هاند گور شد ۳ عروض سالم یا مشعث و ضرب مشعث مثالش بیت

چند باشد نیک خواهی جفت انده + چند باشد دوستدارت با زاری ها + ای خوار و ذلیل تقطیعش چند باشد فاعلاتن نیک خاهی فاعلاتن جفت انده فاعلاتن چند باشد فاعلاتن دوستدارت فاعلاتن بازاری مفعولن عروض سالم یا مشعث گر اتحاد وزن سالم و مشعث ست و این محل تامل ست چه ظاهرا فاعلاتن با مفعولن متحد الوزن نیست آری در نوع مخبون ممکن الاتحاد ست زیرا که چون در فعلاتن تسکین اوسط جائز دارند جمع

مفعولن مانند مشعث گردد و از دو مشعث چنین باشد مثالش شعر چند باشم هم به بستان چاره + کس نباشد زین دل بس آواره + تقطیعش چند باشم فاعلاتن هم به بستا فاعلاتن بیچاره مفعولن کس نباشد فاعلاتن زین دلی بس فاعلاتن آواره مفعولن ۴ عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور ۵ عروض همان مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و هر دو یکیست مثالش شعر صابری تا کی کنم در عشق تو + راز پنهانی کنون پیدا کنم + و در بعض نسخ بجای در عشق تو با در عشق دیده شد تقطیعش صابری تا فاعلاتن کی کنم در فاعلاتن عشق تو فاعلن راز پنها فاعلاتن نی کنون پی فاعلاتن دا کنم فاعلن ۶ اگر عروض و ضرب فعول و فعل و فاع و فع کنند از مدید تقطیع توان کرد زیرا که فاعلاتن فاعلاتن فعول بر وزن فاعلاتن فاعلن فاعلان و فاعلاتن فاعلاتن فعل بر وزن فاعلاتن فاعلن فاعلن و فاعلاتن فاعلاتن فاع بر وزن فاعلاتن فاعلن فعلان و فاعلاتن فاعلاتن فع بر وزن فاعلاتن فاعلن فعلن میشود و اینهمه از مدید ست اما مخفی نماند که فعلان اگرچه مسکن فعلان مخبون مقصور فاعلاتن ست لیکن وقوعش در مدید از کلام مصنف هم ثابت نشده آری بوقوعش ای مخبون مقصور در رمل تصریح ساخته و از انجمله مستعمل از مسدسات نزد

متاخران چهارم و پنجم ست مربعات ۱ عروض سالم و ضرب مسبغ یا هر دو سالم و هر دو یک وزنست مثالش بیت خوبرو یا دلربا یا چون که با چاکر نسازی + مراد از چاکر ذات قائل است بر چهار فاعلاتن تمام میشود ۲ عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور ۳ عروض همان مقصور یا محذوف و ضرب یا محذوف و هر دو یک وزنست لهذا بر یک مثال اکتفا کرده مثالش شعر هر که بد خواهد ترا از مردمی هست او بری تقطیعش هر کبد خا فاعلاتن هد ترا از فاعلاتن مردمی هس فاعلاتن تو بری فاعلن مخفی نماند که درین مثال عروض سالم و ضرب محذوف ست نه عروض مقصور یا محذوف و ضرب محذوف چنانکه مصنف علام فرموده پس شاید درین مثال تصرف ناسخین واقع شده و اگر مثال مذکور چنین گویند بیت هر که بد خواهد ترا + از دمیت او بری + مطابق ممثل له گردد اگر گوئی عروضش هد ترا بر وزن فاعلن محذوف ست و کلمه از در ابتدای مصرع ثانی خرم ست که در وزن اعتبار ندارد گوئیم خرم در فارسی بر دو حرف نیامده معهذا مصنف علام در فصل ششم می آرد در هیچ موضع مثالش نیاورده ایم و این اوزان نیز مثمنند و حال ایشان همچنان ست که در هزج گفته شد و اگر رکن آخر فعول یا فعل یا فاع یا فع کنند بیت را مصرع نتوان گفت زیرا که رکن دوم چنان واقع نمی شود تا قافیه متصور شود و تصریع بران مترتب گردد و معقد شود که عروضش بدیدار نیست یعنی نیز مثالش شعر آفتابی مشکبوئی + بر وزن فاعلاتن فاعلاتن بحقیقت این اوزان هفده گانه همه دو بیت بجهت اتحاد هر یک از اوزان سوم و پنجم و هفتم و نهم و دوازدهم و چهاردهم و شانزدهم با وزن پس از خود و شش از انجمله نزد متاخرین مستعمل ست مثمن و مسدس و مربع سالم بالتر و متاخرین سالم تا ... رمل مخبون ...

شاید جوازرا و این وجود سالم اگرچه جواز بود دلیل ست بر آن که ارکان سداسی ارکان اصلی نیست در دائره
و فروع سباعیند یعنی بیشتر ارکان سداسی باشد و آن فعلاتن بود و چون یک رکن سباعی یافته شد یعنی
فاعلاتن و از سباعی بزحاف خبن سداسی توان ساخت نه بالعکس پس معلوم شد که اصل سداسی در دائره
سباعی ست و عروضیان گفته اند این بحر رمل مخبون را ابتج عروض مخبون یا مشعث و مخبون مقصور یا
مخبون محذوف و مخذوف مقطوع مخبون یا محذوف اعرج مخبون و مخذوف مطموس یا محذوف اخذ و مخبون
مسبغ یا معری و ده ضرب ست مخبون و مشعث و مخبون مقصور و مخبون محذوف و مخبون محذوف مسکن
و محذوف مقطوع مخبون و مخذوف اعرج مخبون و مخذوف مطموس و محذوف احذ و مخبون مسبغ و بر هر هفده
وزن آمده ست هشت مثمن و شش مسدس و دو مربع و یکی مثنی اگرچه باحتمالات عقلیه در هر چار پنجاه میشد
با این تفصیل **مثمنات** ا عروض و ضرب هر دو مخبون مثالش **شعر** چکنم هرچه کنم با تو مینداد چو سودم ؟ بجز
حیله ندارم که ز عشقت بگریزم ❊ بر هشت فعلاتن تمام میشود پس این مثال همه ارکان مخبون ست اما مثال
صدر سالم و باقی مخبون سعدی راست **بیت** گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم ❊ چه بگویم که غم از دل
برود چون تو بیائی ❊ و مخفی نماند که اگر همه ارکان این بحر مخبون باشد به بحر کامل مقطوع مشتبه گردد چه رکنش بعد
قطع متفاعل بسکون لام ماند و بفعلاتن منقول شود آری از رمل بهتر بود بمنسبت کامل از جهت عدم نقل
دران نه درین و بعضی از فصحای عجم این وزن را بر شانزده رکن بنا کرده اند مثل خواجه عصمت الله بخاری که میفرماید
بیت رنگ رخسار و در گوش و خط و قد و خد عارض و خال لبت ای سرو پریروی همین بر ❊ شفق و
کوکب و شام سحر و طوبی و گل از بهشت ست هلال و طرف چشمه کوثر ❊ و این را و امثالش را عوام هند و ستان
بحر طویل نامند کذا فی الحدائق ب عروض مخبون یا مشعث و ضرب مشعث مثالش **بیت** بدو رخ ماه
تمامی بدو زلف چو عبیری ❊ بدو لب شکر و قندی بدو چشمک بادامی ❊ همه ارکانش مخبون ست الا ضرب
مفعولن آمده و این وزن را استحقاق آن نیست که وزن مفرد کنند یعنی جداگانه قرار دهند چه مسکن مسن اول ست
یعنی اگر از فعلاتن اوسط متحرکات را ساکن کنند بروزن مفعولن شود ج عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف
و ضرب مخبون مقصور مثالش **بیت** منم از عشق تبی مانده به تیمار و بدرد ❊ که برخ ماه تمام ست و بدل سنگ
رخام ❊ تقطیعش منم از عش فعلاتن قتبی من فعلاتن دبتیما فعلاتن ربدرد فعلان کبرخما فعلاتن تمامس فعلاتن بدلس
فعلاتن نگ رخام فعلان هر دو مخبون مقصور ست رخام بالضم سنگ سخت مثال صدر و ابتدا سالم **بیت**
مردمان عیب کنندم که چرا دل تو دادم ❊ باید اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی ❊ د عروض همان
مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون محذوف و تحقیقت همان که ن مسکن ست ه عروض همان

فعلان یا فعلن و ضرب مخبون محذوف مسکن و عروضیان این ضرب را ابتر می خوانند و خطاست زیرا که خبن
درینجا لازم ست و ابتر محذوف مقطوع بود پس خبن دران گنجایش ندارد آری مخبون محذوف مسکن و ابتر
در تلفظ متحد نه اگر اول بغیر نقل فعلن بود و ثانی از فاعل بسکون لام منقول شود مثالش **شعر** نکشم جور کسی
کو ز وفا دور بود ❊ ندهم دل بکسی کو نکند دلداری ❊ تقطیعش نکشم جو فعلاتن ر کسیکو فعلاتن ز وفا دو فعلاتن ر بود
فعلن ندهم دل فعلاتن بکسیکو فعلاتن نکند دل فعلاتن داری فعلن و گاهی هر دو مخبون محذوف مسکن باشد
مثالش **بیت** عاشق از طعنهٔ اغیار چه پروا دارد ❊ آتش از سنر رنش خار چه پروا دارد ❊ مگر اینجا صدر و ابتدا
سالم ست و اگر ضرب مخبون مقصور مسکن باشد یعنی فعلان بسکون عین حکمش همین تواند بود یعنی آنچه حکم مخبون
محذوف مسکن ست که زیادت یک ساکن تغیر وزن نیست و این وزن نیز هم استحقاق انفراد ازوزان
چهارم ندارد چه تفاوت با وزن گذشته جز بسبب قافیه و تسکین یا تحریک نیست لا من حیث الوزن که اینجا
کلام درینست زیادت حرکت موجب اختلاف نیست و عروض همان مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب
محذوف مقطوع مخبون مثالش **بیت** اگر امین شودی جان من از درد فراق ❊ همه جور من از عشق تو خوش شودی
تقطیعش اگر امین فعلاتن شودیجا فعلاتن نمنز در فعلاتن د فراق فعلان همجو فعلاتن ر منز عش فعلاتن قتو خوش فعلاتن
شودی فعل و ضرب محذوف اعرج مخبون که فعول بود همین حکم دارد یعنی حکم محذوف مقطوع مخبون که فعل ست زیرا که
تفاوت آن برین بقدر یک ساکن ست ز عروض محذوف مقطوع مخبون یا محذوف اعرج مخبون و ضرب محذوف
اعرج مخبون بدینگونه **بیت** ندهد نیز بتو دل ستمی تا زید ❊ چو یکی را بکشی بگینی ای نگار ❊ ستمن بت پرست و در
بعضی رسائل بشری بجای ستمی دیده شد تقطیعش ندهد نی فعلاتن ز بتو دل فعلاتن ستمی تا فعلاتن زید فعل چکبیرا
فعلاتن بکشی بی فعلاتن ای نگار فعول و اگر عروض همان محذوف مقطوع مخبون یا محذوف اعرج مخبون باشد
با ضرب مخبون محذوف مقطوع همچنین بود دای وزن سابق بود چه فعل و فعول حکم واحد دارند ح عروض
محذوف مطموس یا محذوف احذ ای فاع یا فع و ضرب محذوف مطموس بدینگونه **بیت** دهن کوچک چون تنگ
دل عاشق ❊ به که چون حقه اگنده بمرجان رید ❊ تقطیعش دهنیکو فعلاتن چکچو تن فعلاتن گدلیعا فعلاتن شق رغ
نکچو حق فعلاتن هیئا اگن فعلاتن دبمر جا فعلاتن رید فاع و اگر عروض همان فاع یا فع بود با ضرب محذوف احذ
همچنین باشد که وزن سابق ست **مسدسات** ط عروض مخبون مسبغ یا مخبون معری یعنی فعلیان و
فعلاتن و ضرب مخبون مسبغ ی عروض و ضرب مخبون معری بدینگونه **بیت** طرب انگیز و می از صبوحی
که حریف ست و بهار ست و جوانی ❊ تقطیعش طربنگی فعلاتن ز میا ور فعلاتن صبوحی فعلاتن که حریفس فعلا
تن بهارس فعلاتن تجوانی فعلاتن و این هر دو یعنی نهم و دهم یک وزن ست یا عروض مخبون مشعث و ضرب مشعث بدینگونه

بیت اگر اید رن گهی ز دانش ورزی ؛ ز همه خلق نکونامی یابی + تقطیع اگر ید و فعلاتن کهی ز ا فعلاتن
نشورزی مفعولن ز همه خل فعلاتن قنکو ؛ فعلاتن می یابی مفعولن این وزن را استحقاق آن نیست که منفرد
گیرند چه مسکن وزن گذشته است زیرا که مفعولن مسکن العین فعلاتن است یا عروض مخبون مقصور یا
مخبون محذوف و ضرب مخبون مقصور بر بنگونه بیت دلم از عشق تو شد خسته و ریش + تو بکن جور برین عاشق
خویش تقطیع دلم از عش فعلاتن قتشد خس فعلاتن ته و ریش فعلان تو بکن جو فعلاتن ر برین عا فعلاتن شق خویش فعلان
یا عروض همان فعلان یا فعلن و ضرب مخبون محذوف و بتحقیق همان است که ما عرفت مرا را باید عروض
همان فعلان یا فعلن و ضرب مخبون محذوف مسکن عروضیان این ضرب را ابتر گویند بسهو زیرا که خبن در ینجا
لازم است و در ابتر قطع و حذف باشد و آن در مخبون گنجایش ندارد تا فعلن بسکون عین شود آری وزن
ابتر و مخبون محذوف مسکن واحد است لیکن بعلت غیر آنست چه ابتر اصل رکن فاعلن بسکون لام شود و از مخبون
محذوف مسکن فعلا و هر دو راجع بفعلن گردد و این وزن را هم استحقاق انفراد نیست چه مسکن وزن اول است
مربعات یه عروض مخبون سعری یا مسبغ و ضرب مخبون مسبغ بر بنگونه بیت سخن من که رساند + بر آن ماه
دلارام پیام تقطیع سخنمن فعلاتن کر ساند فعلاتن برا ما فعلاتن هد لا رام فعلیان پیام هر دو مصرع و حکمش
همانست که حکم مسبغ است که ما مر غیر مرة مثنی نیز بر بنگونه بیت ره شادیم بسبتی + قوله شادیم بسکون یای
مثناة تحتانی و میم اما میم در مصرع ثانی معتبر است و عند التقطیع حرکت یابد تقطیع ره شادی فعلاتن مبستی فعلا
و بتحقیق این اوزان هفدگانه عائد با هشت وزن است زیرا که بعد از اسقاط وزن دوم و چهارم و پنجم و هفتم
و دهم و یازدهم و سیزدهم و چهاردهم و شانزدهم بسبب اتحاد هر یک با وزنان سابقه هشت وزن باقی می ماند
و آنچه عروض یا ضرب فعول یا فعل یا فاع یا فع است متروک است مقصور و محذوف مقبول تر از دیگرهاست
و تسکین وسط متحرکات ثلثه که از خبن بروی کار آمده همه جا استعمال کنند و با غیر مسکن خلط کنند یعنی مفعولن را
بازای فعلاتن آرند و چون همه مسکن بود بیت از اسباب بود و بس چنانکه در هزج گفته آمد و اینجا ده وزن متوالی
بر خیزد تبعا میل و جدا کردن یک یک سبب خفیف مصراع اطول از دوازده سبب بموافق هزج وجه مصراع
اقصر از سه سبب خاصه باین بحر و این غریب تر است از آنچه در هزج گفتیم که کوتاه‌ترین مصراع از پنج سبب بود و
هشت وزن بر خیزد و ده وزن از آنجهت بر میخیزد که مصراع مثمن از همه ارکان مخبون مسکن راجع بجهار مفعولن
گردد و این وزن اول است و دوم نیز پس اگر رکن آخرش محذوف شود یک سبب کم گردد و آن وزن چهارم
و پنجم است و در مصرع مسدس سه سبب کم شود و آن در وزن دهم و یازدهم ممکن است و اگر رکن آخرش محذوف
شود چهار سبب کم گردد و آن وزن سیزدهم و چهاردهم باشد و اگر مصراع مربع بود شش سبب کم بود و آن

در وزن شانزدهم است و اگر مصراع مثنی بود نه سبب کم شود و سه سبب باقی ماند و آن وزن هفدهم است و چون
رکن آخر مسدس محذوف اخذ و رکن آخر مربع محذوف نیز نباشد لهذا احتمال کمی پنج سبب و هفت و هشت
سبب مرا وزان این بحر واقع نشد و فرق میان اوزان مشترک که ازین سه بحر توان خواند یعنی هزج
و رجز و رمل در مصراعهای دیگر و قصیده ظاهر شود یعنی چون رکنی در کدام مصراع یافته شود که مختص بیکی ازین بحور
ثلثه بود در نحالت امتیاز حاصل گردد و همین بحور سه گانه قیاس در دیگر مواضع بحور مشترک الوزن میتوان کرد
شود و شاخوان را وزنی خوش است که بر آن تقطیع توان کرد چون یک رکن مشکول میگیرند و یکی سالم تا بتی از
فعلات فاعلاتن بود چهار بار مثالش اینست بیت تحسین برای زوری سپه بهار بشکن ؛ سر غمزه بجنبان
صف روزگار بشکن تقطیع تحسین فعلات رای زوری فاعلاتن سپه فعلات هار بشکن فاعلاتن سر غمز
فعلات ئی بجنبا فاعلاتن صف روز فعلات گار بشکن فاعلاتن و ازین قبیل است شعر مشهور نظیری ؏ تو
بخود نشستن چه کردی که با کنی نظیری ؛ بجدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن ؛ اینست بحور دائره مجتلبه و از اوزان
آن سریع این بحر هم مثل بحور سابقه در هر دو لغت مستعمل است و اصلش در دائره مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار است
و وافی غیر تام و مشطور بکار دارند و از در سالم تازی دو عروض مطوی مکشوف یا مخبول مکشوف و موقوف یا مکشوف
و شش ضرب است مطوی موقوف و مطوی مکشوف و اصلم و مخبول مکشوف و موقوف و مکشوف و بر شش وزن
آمده اگر چه از ضرب شش در دو دوازده استعمال ممکن بود و ابیاتش اینست شعر
ازمان سلمی لا یری مثلها الرا ؤون فی شام و لا فی عراق ؛ باسکان تقطیع ازمان سل مستفعلن ما لا یری
مستفعلن مثلهر فاعلن را ؤون فی مستفعلن شا منولا مستفعلن فی عراق فاعلان عروض مطوی مکشوف است و
ضرب مطوی موقوف معنیش زمانهای معشوقه سلمی نمی بینند آنها را در حسن و خوبی بینندگان در شام و عراق
وجه تخصیص شام و عراق بشهرت هر دو در خوبی است بیت شعر هاج الهوی رسم بذات الغضا +
مخلولق مستعجم محول + باشباع تقطیع هاجلهوا مستفعلن رسم بذا مستفعلن تلغضا فاعلن مخلولق مستفعلن
مستعجمن مستفعلن محولو فاعلن عروض و ضرب مطوی مکشوف است معنیش بر انگیخت عشق را نشان حالها
که در موضع ذات الغضاست و آن نشان کهنه و ساکت و باریک تو ده گردیده سال گذشته با نقلاب الاحوال
غضا بالفتح نام درختیست و ذات الغضا جائیکه دران غضا باشد مخلولق بکسر لام ثانی کهنه مستعجم ساکت و
گنگ گردنده یعنی باریک توده محول بکسر واو صاحب حول یعنی آنکه بروی یک سال گذشته باشد کذا فی
الصحاح و نزد بعضی محول یعنی چیزیکه بر و احوال گذشته باشد شرح شعر قالت دلم القیسید لیل الخنا
مهلاً فقد ابلغت اسماعی + قالتولم مستفعلن لقیس لی مستفعلن للخنا فاعلن مهلفقد مستفعلن ابلغتاس

مستفعلن باعی فعلن عروض همچنان ست مطوی مکشوف و ضرب اصلم معنیش گفت معشوقه حالیکه قصد نکرده شده بود بقبول فحش بازبان تحقیق رسانیدی آن فحش را بگوشهای من یعنی هنوز کسی قصد بدگوئی نکرده بود که گفت بازبان از بدگوئی هنوی گویدا سماعی بفتح همزه و کسر آن هردو مروی شده است

شعر النشر مسک والوجوه دنانیر و اطراف الاکف عنم باسکان تقطیعش انشر مس مستفعلن کن والوجو مستفعلن

هدنانی فعلن نیر واط مستفعلن راف الاکف مستفعلن فعنم فعلن عروض و ضرب هردو مخبول مکشوف ست

معنیش ریح طیبه معاشیق مثل بوی مشک ست و رو‌های شان در حسن مانند دنانیر و انگشتان شان مانند شاخهای درخت خروب شامی ست که خیلی نازک باشد و محلی در شرح برده می آرد عنم بعین مهمله نوع درختیست که شاخهایش سرخ بود برین تقدیر تشبیه انگشتان محنی باعتبار حمرتش مناسب می نماید و گویند عنم نیز نام درخت حجازیست که ثمره اش سرخ باشد و سر انگشتان حنا زده معاشیق را بآن تشبیه دهند پس محتمل که مراد از اطراف الاکف سرهای انگشتان و از عنم ثمره اش باشد یعنی سرهای انگشتان شان مانند ثمره عنم سرخ هست و این چهار و فیست و بعضی بیت وافی عروض مخبول مکشوف و ضرب اصلم نیز روایت کرده اند و آن اینست

شعر یا ایها الزاری علی عمر قد قلت فیه غیر ما تعلم باسکان تقطیعش یا ایهز مستفعلن زاریعلی مستفعلن عمرن فعلن قد قلت فی مستفعلن غیر ما مستفعلن تعلم فعلن معنیش ای عتاب کننده بر عمر در حق آن چیزیکه نمیدانی آنرا چون مصنف علام تابع خلیل ست نزدش ضرب اصلم مسکن مزاحف مخبول مکشوف ست پس اصلم داخل ست ان لهذا احد اگانه تشمرده آری حشو در مزاحف این هردو را جدا گانه شمار

قائل شعر نضحن فی حافاته بالابوال باسکان تقطیعش نضحن فی مستفعلن حافاتی مستفعلن بلابوال مفعولان عروض و ضرب یکی ست تفسیرش گذشت و این موقوف ست معنیش میریزند ناقها بکنارهای فرج ماده های بالا در بعض نسخ حافاتها دیده شد یعنی باطراف خود بالا و در بعض روایات نور حسن نزد ما بمعنیت آمده

از او رغت الناقه قطعت بولها دفعات

شعر یا صاحبی رحلی اقلا عذلی تقطیعش یا صاحبی مستفعلن رحلی اقل مستفعلن لا عذلی مفعولن همچنانست یعنی عروض و ضرب هردو یکیست و آن مکشوف ست معنیش ای هردو یاران پالان من ای همراهان سواری من کم کنید ملامت مرا و هردو وزن از مشطور ست سکاکی گوید این شعر را بر مشطور بحر مقطوع العروض از بحث محمول نمیسازند که مستلزم اسقاط یک حرف و یک حرکت باشد بخلاف مشطور سریع که در آن اسقاط حرفی باشد و بس چه حرکت تای مفعولات آن بغیر از دائره که آن مفروض محض ست ضرورت ندارد و بس حرکتش گوئیا فی نفسه ساقط ست بطریق زحاف دیگر ارکان سوای عروض و ضرب مخبون و مطوی و مخبول را دارند مگر خبن و طی و خبل در مستفعلن والا بود و خبن در مفعولان

مفعولن خاص بود مگر در عروض و ضرب مسدس وانباشد و خبن و طی حسن ست و اختلافست در آنکه کدام ازین هردو حسن ست و خبل قبیح بود کذا فی النهایه مثال مخبون شعر ارد من الامور ما ینبغی وما تطیقه وما یستقیم باسکان تقطیعش ارد من مفاعلن امور ما مفاعلن ینبغی فاعلن و ما تطی مفاعلن قهو و ما مفاعلن یستقیم فاعلان عروض مطوی مکشوف ست و ضرب مطوی موقوف معنیش اراده کن از امور چیزی را که سزاوار باشد و آنچه طاقتش داری و آنچه مستقیم بود مثال مطوی شعر قال لها وهو بها عالم ویحک امثال طریف قلیل باسکان تقطیعش قاللها مفتعلن وهو بها مفتعلن عالمن فاعلن ویحکام مفتعلن ثال طری مفتعلن فقلیل فاعلان عروض و ضرب همانست معنیش گفت بآن معشوقه حالیکه این قائل او را امید است رحمت باد بر تو امثال امر عجیب یا امثال مال جدید یا امثال مرد طریف کمترست ها ای و هو ساکن ست و ویح کلمه رحمت ست و طریف بطای مهمله عجیب یا مال جدید و نام شخصی ست مثال مخبول شعر و بلد قطعه عامر و جمل بحره فی الطریق باسکان تقطیعش و بلدن فعلتن قطعهو فعلتن عامرن فاعلن و جملن فعلتن بحرهو فعلتن فططریق فاعلان معنیش بسیار بلد یعنی زمین هاطی کرد عامر و بسیار شتران را فربح کرد در راه

و ضربهای مشطور مخبون روا دارند مثال چنین در مفعولان مشطور

شعر لا بد منه فاحذرن وارقین باسکان یا و نون تقطیعش لا بد من مستفعلن هو فحذر مستفعلن نورقین فعولان احذرن امر جمع مونث ست از احذار و همچنین ارقین مثل احذرن از رقی کرضی معنیش ضرورست از آن پس فرود آئید و بالا روید ای زنان مثال چنین در مفعولن مشطور

شعر یا رب ان اخطات او نسیت باسکان تقطیعش یا رب ان مستفعلن اخطا تا و مستفعلن نسیت فعولن معنیش ای پروردگار من اگر خطا کردم یا فراموش نمودم بیامرز و جواب

خبن و طی و خبل با جواز سلامت رکن مکانفه است اما بیاری ارکان همه مطوی بکار دارند و بر سالم و مخبون شعر نیامده است الا آنچه عروضیان بتکلف برای مثال گفته اند از جهت تشبه بعرب و گفته اند اوراسه عروض ست مطوی موقوف یا مکشوف و مخبول مکشوف و اصلم مقصور یا اصلم محذوف و هشت ضرب مطوی موقوف و مطوی مکشوف و مخبون مکشوف و مخبول مکشوف و اصلم مقصور و اصلم محذوف و موقوف و مکشوف اگر گوئی ضرب اصلم نیز باشد چنانکه در وزن چهارم موجود گوئیم آن نزد مصنف علام فرع مخبول مکشوف ست که مسکن گردیده پس داخل ست در آن نه چیزی دیگر ست و برده وزن آورده اند باین تفصیل اعروض مطوی موقوف یا مکشوف و ضرب مطوی موقوف بر بنگونه بیت چون ترنم دست لفتراک تو خبر تو کسی نیست مرا دستگیر تقطیعش چو ترنم مفتعلن دست بفت مفتعلن راک تو فاعلن خبر کسی مفتعلن نیست مرا مفتعلن دستگیر فاعلان عروض همان مطوی موقوف یا مکشوف

ضرب مطوی مکشوف وبحقیقت همان وزن اول ست وعلتش بارها گذشت ه ج عروض مطوی مکشوف وضرب
مخبون مکشوف برینگونه بیت ماهر خا بر همه روی زمین * جز تو مرا یار دگر نیست دو تقطیعش ماهر خا مفتعلن بر
همه رو مفتعلن ای زمی فاعلن جز تو مرا مفتعلن یار دگر مفتعلن نیست دو فعلن د عروض همان مطوی مکشوف وضرب
اصلم گفته اند واین سهو ست چه اینجا طی لازم ست وازان فاعلات شود پس اگر آنرا اصلم کنند وتد را بیفگنند
بموزن فعل وتد مفروق ماند نه فعلن آری اگر هذا آخر رکن سالم وتد بیفگنند فعلن حاصل شود وآن درینجا ممکن نیست
وبحقیقت مخبول مکشوف مسکن ست چه از کشف مفعولا وازخبل معلا بحرکت عین ماند واز تسکین بر وزن فعلن بسکون
عین شود مثالش بیت لب تو هست شفائی دلم * زانکه شد او خسته باد ذنست تقطیعش لب تو هست مفتعلن
شفا مفتعلن ای دلم فاعلن زانکه شد و مفتعلن خسته با مفتعلن د است فعلن و این وزن مسکن وزن سیم ست
یعنی ضربش که فعلن بسکون عین ست مسکن ضرب وزن سیم ست که فعلن بحرکت عین باشد معنی بیت
اینست لب ودهان تو موجب شفای دلمن ست ازینجهت که دلمن از زخمی چشم تست یعنی چون دلم زخمی تیر نگاه
مژه هست نیز از لب ودهان تو می باید ه عروض وضرب هر دو مخبول مکشوف برینگونه بیت قبله من روی چو ماه تو شد
قبله ازین به نبود در جهان * تقطیعش قبله من مفتعلن روی چما مفتعلن هتو شد فاعلن قبله ازی مفتعلن ن به نبود مفتعلن
در جها فاعلن و عروض همان مخبول مکشوف ضرب اصلم وسخن درو همانست که گفته آمد ای مسکن مخبول مکشوف
ست ز عروض اصلم مقصور یا اصلم محذوف یعنی فاع یا فع وضرب اصلم مقصور برینگونه بیت سنگدل آن یار نی آ
یکشبم از خود نکند شاد * تقطیعش سنگدلا مفتعلن یار نیا مفتعلن ز رم فاع یکشبم مفتعلن خد نکند مفتعلن شاد فاع
ح عروض همان اصلم مقصور یا محذوف وضرب اصلم محذوف وبحقیقت همان وزنست ط مشطور وضرب
موقوف وعروض نیز همانست چنانکه مصرعه در سر من جز هوس جانان نیست تقطیعش
در سر من مفتعلن جز هوسی مفتعلن جانانس مفعولان ی هم مشطور وضرب مکشوف برینگونه شعر
بار دگر آن بت من باز آمد * تقطیعش بار دگر مفتعلن آن بت من مفتعلن باز آمد مفعولن ونزدیک متاخران مستعمل
اول ست ودوم از سالم مثال برینگونه گویند بیت دلخواه من زین ستمگاره شد * بی هیچ جرمی مرمرا
کرد خوار * تقطیعش دلخواه من مستفعلن زین ستمگا مستفعلن ره شد فاعلن بی هیچ جر مستفعلن میمرا مستفعلن کرد خار
فاعلان واز مخبون برینگونه بیت چرا نه مردمی کنی بارهی * چرا همی کنی دلش اندر دو تقطیعش چرا نه مر مفاعلن
دمی کنی مفاعلن بارهی فاعلن چرا همی مفاعلن کنی دلش مفاعلن اندر دو فاعلان ومعنی رهی درما سبق گذشت
ودیگر بارها همه یعنی دیگر همه اوزانش را مثال آورده اند لیکن ناخوش ومتکلف باشد قریب این بحر بسیار
گویان خاص ست ومثالش در دائره مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن دو بار ست ودر مثال مکفوف بکار دارد

موفور بود و نه خرم یا اخرب وهر دو را دو عروض سالم ومقصور یا محذوف وچهار ضرب آورده اند مقصور
ومحذوف وسالم ومسبغ وگفته اند بزرگش وزن آن مدعا ست ومکفوف را دو وزن آورده اند یک عروض مقصور
یا محذوف ودو ضرب ضرب وزن اول مقصور وضرب وزن دوم محذوف وبحقیقت هر دو یکیست کما مر اما
مثالش اینست بیت فغان زان سنبلین تابدار * فرو هشته زیاقوت آبدار * تقطیعش فغان زان س مفاعیل نبلین
تابدار فاعلان فرو هشت مفاعیل زیاقوت مفاعیل آبدار فاعلان واخرب را چهار وزن آورده اند
دو عروض سالم ومقصور یا محذوف وچهار ضرب مسبغ وسالم ومقصور ومحذوف اما عروض سالم وضرب
مسبغ واین پسندیده نیست چه از دائره زیاد تست مثالش بیت شمشیر بزنده کف دهنده * خود هیچ
جز این بود محال ست * تقطیعش شمشیر مفعول بزنده مفعول کف دهنده فاع لاتن خد هیچ مفعول جز این مفعول
دو محال ست فاعلیان ب هر دو سالم مثالش بیت باران که زمین پاک شسته باشد * چون کرد
دل من غم همی نشوید * یعنی باران باوجودیکه زمین را از خس وخاشاک پاک میکند چرا دل مرا از غم پاک نمی شوید
پس کاف زائد ست تقطیعش باران مفعول که زمیپاک مفاعیل شسته بارد فاع لاتن چو کرد مفعول دل منغم مفاعیل
نمیشوید فاع لاتن ج عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور برینگونه بیت با مردم ناساز گار طبع
بیچاره شود مرد ساز کار * تقطیعش با مرد مفعول مناساز مفاعیل کار طبع فاعلان بیچار مفعول شود مرد مفاعیل
ساز کار فاعلان د عروض همانست مقصور یا محذوف وضرب محذوف وبحقیقت هم سه وزن یکیست
زیراکه وزن سوم وچهارم متحد اند وحکم تسکین اوسط همانست که گفته آمد یعنی جائز ست پس مفعول مفاعیل
از تسکین مفعولن مفعول شود واین بحر نیز نزدیک متاخران هم متروک ست منسرح این بحر در هر دو لغت
وتازی مثمن ودر دائره مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار باشد ودر بنا دائی و منهوک آید یعنی مسدس
ومثنی ودائره یک عروض سالم بود ودو سه ضرب مطوی وموقوف ومکشوف وهر سه وزن آید یکی وافی غیر تام
ومثالش بیت الشعر ان ابن زید لا زال مستعملا * للخیر تفشی فی مصره العرفا * تقطیعش انشعر ان مستفعلن
بنزید مفعولات لا زال مستعملن مستعلن للخیر مستفعلن تفشی فی مفعولات مصره مستعلن عرفا مفتعلن عروض سالم وضرب مطوی
عرف بالضم بمعنی احسانست یا بمعنی امر بالمعروف قال الله تعالی وامر بالعرف ومعنی بیت که اینجاست لغنی باشد
درانمثل عمر ومجبر کما هو القیاس عند البعض یا الضرورت شعر لیست معنیش تحقیق پسر ابو زید همیشه استعمال میکند
خیر را فاش میکند در شهر خود احسان ونکوئی یا امر بالمعروف را ودو منهوک یکی را ضرب موقوف ومثالش این
ب شعر صبرا بنی عبد الدار * یا سکان تقطیعش صبرا بنی مستفعلن عبد د ار مفعولان معنیش صبر کنید ای پسران
عبد الدار وآن نام شخصی ست از اسمای جاهلیت مثل عبد الکعبه واین ضرب را ردف لازم ست ودیگر

را ضرب مشوهت و شش است ج شعر و یلثم سعد سعدی انی تقطیعش و یلثم مستفعلن والسعدی مفعولن یعنی
خر است ام سعد را که نامش سعد است سعدی بالضم مثل بشری و یلثم سعد صلش و یل لام سعد ست للعدو تخفیف
کرده‌اند و سعدی منصوب است باعنی مقدر و آسنوی بجای سعدی سعد نقل کرده و گفته منصوب است به ذکر و بخوان
سکاکی گوید این وزن را منهوک مقطوع رجز مجهول می نامید چنانکه مشطور سریع را مشطور رجز مجهول نکرده اند چنانچه گذشت
لیکن علتش غیر سابق الذکر است چه اینجا ساقط الحرکة بودن تای مفعولات بسبب نبودنش در آخر مسلم نیست
بل از حیثیت که مفعولات را ملحق کرده‌اند بمفعولان و در حکمش اعتبار کرده‌اند و بطریق زحاف در همه ارکان غیر ضربها
خبن و طی و خبل بکار دارند الا در رکن عروض و ضرب انگنند که اگر خبل کنند کاف برای علت است با تای مفعولات
پنج متحرک متوالی شود و نشاید یعنی اگر مستفعلن عروضی مخبول شود و فعلتن که مشتمل بر چهار حرکت است مفعول
شود و بانضمام تای متحرک مفعولات حشوی پنج متحرک متوالی بهم رسد و آن در شعر نباید آسنوی گوید طی در هر
رکن حسن است و خبل قبیح است و خبن صالح یا قبیح بود و ابن بری گوید خبن در مستفعلن صالح و در مفعولات قبیح
مثال مخبون بیت منازل عفاهن بذی الاراک + کل وابل مسبل هطل + باشباع تقطیعش منازلن مفاعلن
عفاهن مفاعیل بذلار امفاعلن کلللو امفاعلن وابلن مفاعیل مسبلن مفتعلن هطلی مفتعلن معنیش این منزلها است که محو
کرده است آنها را در موضع ذی الاراک هر باران بزرگ قطره شدید متتابع آراک بالفتح درختی است معروف
که مسواکش متعارف است ذی الاراک جائیکه در آن اراک بود وابل باران بزرگ قطره مسبل ارباننده
هطل مثل گفت باران متتابع بزرگ قطره مثال مطوی بیت ان سمیر ارای عشیرته + قد حدبوا دونه وقد انفوا
تقطیعش ان سمی مفتعلن رارای فاعلات عشیرتهو مفتعلن قدحدبو مفتعلن د ونهو فاعلات قد انفو مفتعلن
معنیش تحقیق مرد سمیر معاینه کنایند اقارب خود را قحط زده بغیر خود واستنکاف و ننگ و عار کرده از و
یعنی چون از وی دور افتادند و احسانش را ننگ دانستند در تکلیف قحط مبتلا شدند و آسنوی رای از رویت بجای
اری انفوا ارادت وحدبو بجای مهمله و کسر دال بمعنی تعطفوا در قوا نقل کرده یعنی بتحقیق سمیر دید اقارب خود را که زم
دل شدند نبسر داغو استکبار کردند از خم کردن بر تو و محتمل که معنی آن باشد که سمیر دید قوم خود را که گور پشت شدند و
بر گران افتادند و احتمال دارد که از تکلم باشد مثال مخبول بیت و بلد متشابه سمته + قطعه رجل علی جمله
بالاسکان تقطیعش و بلدن متشابه مفتعلن متشابه فعلات سمتهو مستفعلن قطعهو فعلتن رجلن علی فعلات جملهی مفتعلن معنیش
بسیار زمینها که راه‌هاش مشتبه است طی کرد آنها را مرد بر شتر خود و در ضربهای منهوک خبن بکار دارند
مثال منهوک مخبون موقوف مصرع یا منزلا بسولاف + باسکان تقطیعش یامنزلن مستفعلن بسولاف
فعولان وسولاف نام قریه ایست در خوزستان مثال منهوک مخبون مکشوف بیت هل بالدیار

انس + باشباع تقطیعش هل بدیا مستفعلن رانسو فعولن یعنی آیا هست با هل دیار انس و انس بکسر و بضم سین و فتح هم
بعینه اسم فاعل خوانده‌اند و معنی ظاهر است و وزنی دیگر یافته‌اند که خلیل بنیاد بر آن نهاده است و آن را وضع است
عروض سالم و ضرب مقطوع مثال وزن مقطوع الضرب که در مفتاح و غیر آن از کتب فن مذکور است
اینست بیت ذاک وقد اذعر الوحوش بصلت الخد رخص لبانه مجفر + باسکان تقطیعش ذاک وقد مستفعلن
اذعرلو فاعلات حوش بص مستفعلن صلت لخد مفتعلن رخص لبا مستفعلن نهو مجفر مفعولن معنیش اینست حالیکه
وحشیان را با تر سانیده شد و وحشیان را گشاده رخسار فراخ هست سینه او و واسع است لیکن مخفی نماند
که درین بیت عروض مطوی است نه سالم چنانکه محقق علام سیفی یافته و شاید مصنف علام را مثالی دیگر سالم
العروض مقطوع الضرب بهم رسیده باشد اما دیگر عروضیان بر مقطوع الضرب و مطوی العروض تصریح
کرده‌اند و اما پارسیان اصلش در دائره مستفعلن مفعولات چهار بار باشد و وافی و مجزو و مشطور یعنی مثمن
و مسدس و مربع بکار دارند و همه ارکان مطوی مستعمل است و عروضیان گویند او را سه عروض مطوی
موقوف یا مکشوف و اصلم مقصور یا اصلم محذوف و مطوی معری یا مقطوع و هشت ضرب است مطوی موقوف
و مطوی مکشوف و اصلم مقصور و اصلم محذوف و مذال و اعرج و مطوی معری و مقطوع اگر گوئی ضرب اخرج
احذ مقصور و احذ محذوف نیز میباشد پس جمله ده باشند نه هشت گوئیم چون حاصل احذ مقصور و اصلم
مقصور فاع و همچنین حاصل احذ محذوف و اصلم محذوف فع میباشد لهذا باعتبار مآل و لحاظ لفظ قطع
نظر از علت تغیر ازین چهار بر دو اکتفا فرموده‌اند و بر دوازده وزن آمده است چهار مثمن و شش
مسدس و دو مربع بدین تفصیل **مثمنات** ا عروض مطوی موقوف یا مطوی مکشوف و ضرب
مطوی موقوف بر ینگونه بیت ترک من آن خوبروی سیمبر و مهر جوی + قامتش از اده
سرو روی چو ماه تمام + تقطیعش ترکمنا مفتعلن خوبروی فاعلات سیمبرو مفتعلن مهرجوی فاعلان
قامتشا مفتعلن زاد سرو فاعلات روی چما مفتعلن هتمام فاعلان و در بعض نسخ مصراع اول چنین دیده شد
۶ یار من آن سرو قد موی میان سیمبر + دین صورت مثال عروض مطوی مکشوف خواهد بود و چون این وزن
چهار خانه شود مسمط یا غیر مسمط رکن دوم هر دو مصراع هم مطوی مکشوف یا موقوف بکار دارند بر قیاس
عروض و ضرب چهار خانه آنکه منقسم شود بچهار قسم که یک قسم از آنها با دیگر هم قافیه نبود پس اگر سه از آن
یک قافیه دارند و چهارم قافیه دیگر که با بیت دیگر مانند آن هم قافیه است آنرا مسمط گویند و تفصیلش در آخر
بحر اول کتاب گذشت و مثال غیر مسمط بیت ای شه دلدل سوار شاه سلام علیک + ای
حیدر با ذوالفقار شاه سلام علیک ب عروض میان مطوی موقوف یا مکشوف و ضرب مطو

مکشوف و بتحقیقت همان ست ج عروض اصلم مقصور یا اصلم محذوف و ضرب اصلم مقصور بر ینگونه بیت
من ز فروغ رخ چو ماه تو هر شب + باز نمایم نشان ز شعلهٔ خورشید + تقطیعش من ز فرو مفتعلن غ رخ چو
فاعلات ماه تهر مفتعلن شب فع باز نما مفتعلن یم نشان ز فاعلات شعلهٔ خر مفتعلن شید فاع د عروض همان
اصلم مقصور یا محذوف و ضرب اصلم محذوف و بتحقیقت همانست که گذشت مسدسات ه عروض
مطوی معری و ضرب مذال بر ینگونه بیت یار من آن سرو قد مهوی میان + سیم بر و مشک زلف بدر
جمال + تقطیعش یار منا مفتعلن سرو قدو فاعلات مهوئیا مفتعلن سیم بر و مفتعلن مشک زلف فاعلات بدر جمال
مفتعلان و عروض و ضرب هر دو مطوی معری و حکمش همانست ز عروض مطوی یا مقطوع و ضرب اعج
بر ینگونه بیت چون ز تو باشد عنایت ای مه تر + هیچ نترسم ز حاسد و بدخواه + چون ز تبا مفتعلن شد عنا
فاعلات یتمه تر مفعولن هیچ نتر مفتعلن سم ز حاس فاعلات د و بد خاه مفعولان ح عروض همان مطوی
یا مقطوع و ضرب مقطوع و حکمش همانست که گذشت و بعضی از قدما این عروض مطوی یا مقطوع را مخبون
مطموس که بر وزن فعول باشد استعمال کرده اند ط عروض احذ مقصور یا احذ محذوف و ضرب
احذ مقصور بر ینگونه بیت ای بدو رخ چون گل بهار + چون تو ندیدم یکی نگار + تقطیعش ای بدو رخ مفتعلن
چو گلیب فاعلات هار فاع چو تندی مفتعلن دم یکین فاعلات گار فاع در ینمثال هر دو احذ مقصور ست ی
عروض همان و ضرب احذ محذوف و حکمش همانست کما سبق مربعات یا عروض مطوی موقوف
یا مکشوف یعنی فاعلان یا فاعلن و ضرب مطوی موقوف بر ینگونه بیت چون ز تو رنجم فزود + صابری
از من مخواه + تقطیعش چو ز ترن مفتعلن جم فزود فاعلان صابر مفتعلن من مخاه فاعلان یب عروض همان
مطوی موقوف یا مکشوف و ضرب مطوی مکشوف و حکمش همان اتحاد ست با وزن سابق و این جمله
دوازده وزن بتحقیقت پنج وزنست زیراکه وزن دوم و یازدهم و دوازدهم راجع با اول ست و نهم
راجع به پنجم و هشتم راجع بششم و دهم و نهم بچهارم و سوم ست و این رجوع محض باعتبار اوزان هر
قطع نظر از اختلاف مثمن و مسدس و مربع کما لایخفی فتامل و تسکین اوسط مفتعلن همه جا روا بود و چون در
ضرب سوم یعنی وزن سوم و چهارم یا دهم همه مفتعلن را مسکن کنند بهزج نیز بتوان خواند مثلا مفعولن
فاعلات مفعولن فع را که بسکون مفتعلن فاعلات مفتعلن فع ست چنین تقطیع توان کرد مفعولن فاعلن
مفاعیلن فع چه فاعلن بجای فاعلات و مفاعیلن بجای مفعولن گردد و این وزن ترانه است
کما عرفت و باقی برین قیاس مثلا مسکن وزن سوم مفعولن فاعلات مفعولن فاع می شود و آنرا
مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع توان ساخت و هر جا که چنین افتد که از زحاف بر بحر دیگر نیز خوانده شود

فرق میان بحر باید بکر مصراعهای قصیده ظاهر گردد پس آنجا که ارکان اصلیه بزحافات مخصوصه یک
بحر یافته شود بحر ممتاز و متعین گردد و بعضی عروضیان برین اوزان از سالم مستفعلن و مخبون آن و مطوی
مفعولات و مطوی موقوف آن امثله آورده اند و حاجت ذکر مطوی بودن مفعولات نیست چه طی اصل ست
درین بحر و لهذا در ماسبق گفته شد ارکان مطوی مستعمل ست مثال وزن اول که عروضش مطوی موقوف
یا مکشوف و ضرب مطوی موقوف بود از سالم بیت هر یار من بگناه بی جرم بگفت راه + آن حاسد عیب
خواه و آن دشمن زشت گوی + تقطیعش هر یار من مستفعلن بگناه فاعلات بی جرم بگ مستفعلن فت راه فاعلان
ا حاسدی مستفعلن عیب خاه فاعلات و آن دشمنی مستفعلن زشت گوی فاعلان و از مخبون شعر مرا از ان روی
لعل و زان دو زلف سیاه + زر و زگه شب کنی و زر شب گهی باز روز + تقطیعش مرا ز ا مفاعلن ز رو لعل
فاعلات و زا دو زل مفاعلن فی سیاه فاعلان زر و زگه مفاعلن شبکنی فاعلات ز شبگهی مفاعلن باز روز
فاعلان و از نوع مخبون اگر هر دو مستفعلن مخبون باشد بغایت ناخوش بود چنانکه گذشت اما اگر دوم مطوی
بود بهتر باشد بر ینگونه بیت مراز لعل و در تو نیست نصیبی + مراز چرخ سیاه هست گزندی + تقطیعش
مرا ز لع مفاعلن لو دریت فاعلات نیس نصی مفتعلن بی فع مرا ز چر مفاعلن غی سیاه فاعلات هست گزن
مفتعلن دی فع مثال وزن پنجم که عروضش معری و ضربش مذال باشد از سالم بیت این چرا کرده دراز
این بان بگذار با دارم این زبان و دهان + تقطیعش این چرا مستفعلن کر دید فاعلات را ز ربان مستفعلان
بگذار تا مستفعلن دارم غیر فاعلات با در دهان مستفعلان باید دانست که وزن پنجم اگرچه عروضش مطوی
و ضربش مطوی مذال بوده است لیکن چون همین وزن را اینجا از سالم قرار داده است پس لا محاله
عروضش سالم معری و ضربش مذال غیر مطوی مراد خواهد بود اگر گوئی درینمثال عروض هم مذال ست
نه معری گوئیم چون سالم و مذال تر و مصنف در حکم واحد ست پس مضایقه ندارد و از رکن اول مخبون
بیت از بهر خوبی آر برای وفا + ترا گزیدم بتا ز خلق جهان + یعنی ای بت از همه جهان ترا بسبب
خوبی تو اختیار کرده ام نه بخیال آنکه با من وفا خواهی کرد تقطیعش ز بهر خو مفاعلن بیا ز رب فاعلات
رائو فا مفتعلن ترا گزی مفاعلن دم بتا ز فاعلات خلق جهان مفتعلان و باقی اوزان از سالم و مخبون

بحر خفیف

برین قیاس خفیف این بحر در هر دو لغت مستعمل ست و بتازی اصلش در دایره فاعلاتن مس تفع لن
فاعلاتن دو بار ست و ازو راسه عروض سالم و محذوف و مخبون و چهار ضرب ست سالم و محذوف
و مقصور مخبون و مخبون و بر پنج وزن آمده ست سه از زوافی و دو از مخبون و باین تفصیل آشعر
حلّ اهلی ما بین دُرتی فباد و + لی و حلّت علویّة بالسخال + و با شباع تقطیعش حلل اهلی فاعلا

ما بین دو بس تفع لن نافیا و فاعلاتن لا وحللت فاعلاتن علوتین مس تفع علن ببن سخالی
فاعلاتن عروض و ضرب هر دو سالم ست معنیش فرود آمدند اهل من در میان موضع درسنی
وبادولی فرود آمد از ساکنان عالیه در قریه سخال درنی بالضم و بفتح دال نیز و سخال بالکسر اسمای
مواضع ست عالیه قریهاست در عوالی مدینه و ما فوق نجد تا زمین تهامه تا ما ورای مکه بیت شعر
لیت شعری هل ثم هل آتینهم + او یحولن من دون ذاک الردی + تقطیعش لیت شعری فاعلاتن
هل ثم هل مس تفع لن آتینهم فاعلاتن او یحولن فاعلاتن من دون ذا مس تفع لن ک ردا فاعلن عروض
سالم و ضرب محذوف و مشعث معنیش کاش کی دانستمی یا باز خواهم آمد ایشان آیا حائل خواهد شد تغیر آن هلا
یعنی یا بدون دیدارشان خواهم مرد قوله آتینهم صیغه مضارع متکلم بنون خفیفه است و یحولن نیز
مضارع غائب بنون خفیفه است و هل ثانی تاکید اول است ج شعر ان قدرنا یوما علی عامر +
ننتصف منه او ندعه لکم + باشباع های منه و ندعه تقطیعش ان قدرنا فاعلاتن یوما علی مس تفع لن
عامرن فاعلن ننتصف من فاعلاتن هو او ندع مس تفع لن هو لکم فاعلن عروض و ضرب هر دو محذوف
معنیش اگر قدرت یابیم روزی بر عامر انتقام بگیریم از وی یا بگذاریم او را بخاطر شما و این هر سه وافیست شعر
لیت شعری ما ذا تری + ام عمرو فی امرنا + تقطیعش لیت شعری فاعلاتن ما ذا تری مس تفع لن ام عمرن
فاعلاتن فی امرنا مس تفع لن عروض و ضرب هر دو سالم اند معنیش کاش دانستمی چه رای میزند ام
عمرو در کار ما ج شعر کل خطب ان لم تکونوا غضبتم یسیر + باشباع تقطیعش کل خطبن فاعلاتن ان لم تکو
مس تفع لن نو غضبتم فاعلاتن یسیر فعولن عروض سالم و ضرب مخبون مقصور ست معنیش هر کار دشوار اگر غضب نکنید
آسان است و این هر دو مجزو است و بطریق زحاف در همه ارکان سالم بل در فاعلن محذوف نیز خبن جا بود
مثالش ج و فؤادی کعهده لسلیمی + بهوی لم یحل لم یتغیر + تقطیعش و فؤادی فعلاتن کعهدهی مفاعلن
سلیمی فعلاتن بهوی لم فعلاتن یحل لم مفاعلن یتغیر فعلاتن معنیش و دل من مانند عهد خودش برای معشوقه سلیمی
بعشق او دیگر دید از و تغیر نشده مثال خبن در فاعلن ج بینما هن بالاراک معا + اذ اتی راکب علی جمله
باسکان تقطیعش بینما هن فاعلاتن بالارا مفاعلن ک معن فعلن اذ اتی را فاعلاتن کبن علی مفاعلن جمله فعلن معنیش
در میان این سخن که از زبان در موضع اراک مجتمع بودند ناگاه آمد سواری بر شتر خود در رکن اول بل در همه ارکان
سوای ضرب کما قال السکاکی وغیره کف و شکل روا بود مثال کف ج یا عمیر ما تظهر من هواک + او تجن یشکر حین
تبید و + تقطیعش یا عمیر فاعلات ما تظهر مستفعل منهواک فاعلات و تجن فاعلات یشکر مستفعل حین تبید و فاعلاتن
معنیش ای عمیر آنچه ظاهر میکنی از عشق خود یا پوشیده میداری بسیار میگردد وقتیکه ظاهر می شود آثار او

۷ در شعر داد و بعد گرد و مفتوح نیز سکون و لبستن جیم استعمالش آن و معلوم از وزن حاصل است منه

مثال شکل ج حرمتنک اسماء بعد وصالها + فاصبحت مکتئبا حزینا + تقطیعش حرمتنک فعلات اسما
بع مس تفع لن و صال فعلات ها فاصبح فاعلاتن مکتا مفاعل بن حزینا فاعلاتن قصد مشکول بنت و در
عروض و حشو ثانی معاقبه طرفین ست معنیش منع کرد ترا معشوقه اسما بعد وصال خود پس شدی رنجیده و غمگین
و بعضی این شعر را صرمتک با صاد مهمله بجای حرمتک بجای مهمله نقل کرده اند از صرم بمعنی قطع و میان حرف آخر رکن اول و حرف
اول رکن دوم معاقبه باشد یعنی میان نون فاعلاتن و سین مس تفع لن بل در نون تفع لن و الف فاعلاتن یا فاعلن که بعد آن باشد
و همچنین در نون فاعلاتن و الف فاعلاتن که بعد آن بود کذا فی المفتاح وغیره و در ضرب بیت اول تشعیث
روا بود مثالش ج ان قومی جحاجحة کرام + متقادم مجدهم اخیار + باشباع تقطیعش ان قومی فاعلاتن
جحاجح مفاعل تن کرامن فاعلاتن متقاد فعلات م مجدهم مس تفع لن اخیار مفعولن معنیش تحقیق قوم من
سرداران کرامند قدیمست بزرگی شان اختیارند جحاجحه جمع جحجح بمعنی سید ست و اخیار جمع خیر بالتشدید
بمعنی بسیار نیک و در عروض اگر بیت مصرع بود تشعیث هم لازم آید مثالش ج دمنة عندرا ایب
رقیتیبیش + صورها فی جانب المحراب + باشباع تقطیعش دمنتن فاعلاتن دراهن مفاعلن سسی بن
مفعولن صور ر ها فاعلاتن فی جانبل مس تفع لن محرابی مفعولن معنیش تصویریست نزد زاهد عالم النصاری
که کشیده اند آنرا جانب محراب باید دانست که بعض مولدین مجزو این بحر را مخبون نیز استعمال کرده اند مثالش
از بهار نیرس ج ان شکی القلب هجرکم + مهد الحب عذرکم + نور انتم محلکم + فی فؤادی تشکرکم + هر یک
بوزن فاعلاتن مفاعلن معنیش اگر شکایت کند دل مفارقت شمارا تمهید کند محبت عذر شمارا اگر سپیده بید
جای خود را در دل من البته سرور میکرد شمار او اما پارسی اصلش در دائره فاعلاتن مس تفع لن چهار
بار بود و مخبون بکار دارند و عروضیان گویند آن را چهار عروض مخبون و مخبون یا مشعث مجزو
و مقصور یا محذوف مجزو و مخبون منهوک و هفت ضرب ست مخبون و مخبون مجزو و مشعث مجزو
مخبون مقصور مجزو و محذوف و ابتر و مخبون منهوک و بر هشت وزن مستعمل ست یکی مثمن و
مسدس و یکی مربع با این تفصیل ا عروض و ضرب هر دو مخبون از مثمن بر ینگونه بیت
منم آنکس که تا بفرق همیسوزم از قدم + ز غم عشق آن صنم که نه بینی چنین دگر + تقطیعش منم آنکس فعلاتن
که تا بفر مفاعلن ق همیسو فعلاتن زمز قدم مفاعلن ز غمی عش فعلاتن ق ان صنم مفاعلن
که نبینی فعلاتن چنیند کر مفاعلن مسدسات هر دو مخبون بر ینگونه بیت تو در دل
بود و دل من + صنما رنج هر که پیشه آمد + تقطیعش تو در فعلاتن د بو د مفاعلن و دلمن فعلاتن صنما
فعلاتن جیر کبی مفاعلن شتر امد فعلاتن ج عروض مخبون یا مشعث و ضرب مشعث باین تحقیق هم آنست که

دوم یعنی وزن دوم ست چه مخبون و مشعث بسبب نبودن اختلاف الا بحرکت حکم واحد دارند مثالش
بیت من اگر دل بتن بپوشم باری + رخ چون زعفران بچه پوشانم تقطیع منگر دل فعلاتن من بچ
مفاعلن شم باری مفعولن رخ چو زع فعلاتن فران بچه مفاعلن پوشانم مفعولن ۵ عروض همان مخبون یا
مشعث ضرب مخبون مقصور یعنی فعلان بر ینگونه بیت چکنم چون مرا نخواهد یارم + بکه نالم ازین حکایت و
حال + تقطیع چکنم فعلاتن مرا نخوا مفاعلن هد یارم مفعولن بکه نالم فعلاتن ازین حکا مفاعلن یت حال فعلان
۵ عروض مقصور یا محذوف ضرب هم مخبون مقصور بر ینگونه بیت چکنم صابری چو صبر نماند + تنم از رنج
صابری بگداخت تقطیع چکنم صا فعلاتن بری چو صب مفاعلن ر نماند فعلان تنم از رن فعلاتن جصابری مفاعلن بگداخت
فعلان بکسر عین یا عروض مذکور ضرب مشعث مقصور یعنی فعلان بسکون عین هم مستعمل باشد و بیتی که بجهت آن ورنه
دیگر آورده اند مگر بنا ورده اند و عروض همان مقصور یا محذوف ضرب محذوف و خبن در همه مراد ست
و حکمش همانست که حکم وزن پنجم ست ز عروض همان مقصور یا محذوف ضرب ابتر گفته اند و آن سهو ست زیرا که خبن
درینجا لازم ست و بعد خبن از بتر فعلن بسکون عین نمیتواند بل مشعث مجذوف ست بر ینگونه بیت چه کنه کردم ای نگار
بگو + که زمن روز و شب گریزانی + تقطیع چکنه کر فعلاتن دمی نگا مفاعلن ربگو فعلن که زمن ر فعلاتن
زشبگری مفاعلن زانی فعلن و این جمله اوزان مجزو این بحر ست مربع ح هردو مخبونست بر ینگونه بیت
چکنی باکسی جفا + که بود از تو مبتلا + تقطیع چکنی با فعلاتن کسی جفا مفاعلن کبود از فعلاتن تو مبتلا مفاعلن و
این جمله هشت بیخ ورنست بجهت اتحاد وزن سوم با دوم و ششم و پنجم با چهارم و صدر و ابتدا سالم روا بود
و تسکین او اسط متحرکات فعلاتن هم جائز بود تا راجع شود بمفعولن و عروضیان هر ارکان سالم بتکلف امثله
آورده اند مثال وزن اول ز مسدسات بر ینگونه بیت چند گویم با من مکن بد نگارا + تا ز عشقت
بیدا نگردد نهانم تقطیع چند گویم فاعلاتن با من مکن مس تفع لن بد نگارا فاعلاتن تا ز عشقت فاعلاتن بیدا نگر
مس تفع لن دد نهانم فاعلاتن همه سالمند مثال وزن دوم بیت دلربا یا شد پاک بیدا رازم + نزد
هرکس زین دیده غمازم + تقطیع دلربایا فاعلاتن شد پاک پی مس تفع لن دا رازم مفعولن نزد هرکس
فاعلاتن زین دیدی مس تفع لن غمازم مفعولن عروض و ضرب مشعث ست و باقی سالم مثال وزن سوم
بیت روی یارم مر لاله را کی سپندد + لاله چون او کی بر دمد در بهار + تقطیع رو یارم فاعلاتن
مرلالرامس تفع لن کی سپندد فاعلاتن لاله چون او فاعلاتن کی بر دمد مس تفع لن در بهار فاعلان ضرب مقصور
ست باقی سالم و این وزن سوم باعتبار حقیقت ست یعنی باعتبار پنج وزن که اوزان شش گانه راجع
بآنها ساخته شد و قس علیه الاوزان الاخر مثال وزن چهارم بیت پیشم آمد دلخواه من بامداد +

هر دو رخ را آراسته چون بهشت + تقطیع پیشم آمد فاعلاتن دلخواه من مس تفع لن بامداد فاعلان هر دو رخ
فاعلاتن آراسته مس تفع لن چون بهشت فاعلان هر دو مقصور ست مثال وزن پنجم بیت وقت رحمت نامد
ترا ای نگار + چند داری مارا بدین زاری + تقطیع وقت رحمت فاعلاتن نامد ترا مس تفع لن
ای نگار فاعلان چند داری فاعلاتن مارا بدی مس تفع لن زاری فعلن ضرب مشعث محذوف ست مثال
وزن مشطور ای مربع بیت تا کی ایدل اندوه خوری + تو بشادی او تری + تقطیع تا کی ایدل فاعلاتن اندوه خوری
مس تفع لن تو بشادی فاعلاتن ولا تری مس تفع لن همه سالمند مضارع این بحر هم مثل هر دو
بحر سابق در هر دو لغت مستعمل نیست و تازی اصلش در دایره مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن دو بار باشد و در
بنا مجزو آید و او را یک عروض و یک ضرب بود و هر دو سالم بر یک وزن آید و مثالش نیست شعر دعانی الی
سعاد + دواعی هوی سعاد + تقطیع دعانیا مفاعیل لاسعادی فاعلاتن دواعیه مفاعیل وا
سعادی فاعلاتن معنیش خواند مرا جانب او بوی سعاد اسباب عشق معشوقه سعاد و صدر و ابتدا که در شعر
مذکور مکفوف شوند مقبوض هم روا بود مثالش شعر لقد رأیت الرجال + فما اری مثل زید + تقطیع لقد را
مفاعلن ی ترجال فاعلات فما ارا مفاعلن مثل زیدی فاعلاتن معنیش البته تحقیق دیده ام مردان را پس ندیدم
مثل زید را یعنی کسی مماثل او ندیدم و میان یا و نون مفاعیلن مراقبه باشد یعنی حذف یکی ازین هر دو
و اثبات دیگری لازم بود و مثال حذف یا همین بیت ست و مثال حذف نون همانست که در متن گذشت
و دو عروض کفت نیز روا بود و همچنانکه در شعر تازیست و مفاعیلن شاید که بخرم اخرب یا اشتر شود و مثال اخرب
۵ ان تدن منه شبرا + یقربک منه باعا + تقطیع ان تدن مفعول منه شبرن فاع لاتن یقربک مفعول منه
باعا فاع لاتن معنیش اگر نزدیک شوی تو از ان قدر یک وجب نزدیک گردد ترا از جانب خود یک
تعین بقدر یک باع و باع عبارتست از مقدار امتداد هر دو دست و این شعر گویا ترجمه این حدیث قدسی ست من
تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا مثال اشتر ۵ سوف اهدی لسلمی + ثناء علی ثناء + باشباع
تقطیعش سوف اه فاعلن دی لسلمی فاع لاتن ثناالع مفاعیل لاثنائی فاع لاتن معنیش هدیه خواهم فرستاد
برای سلمی ستایش بر ستایش و اما پارسی اصلش در دایره مفاعیلن فاع لاتن چهار بار بود و همه ارکان
مکفوف بکار دارند یعنی مفاعیل فاع لات و مکفوف یا موفور بود بدون اخرم یا اخرب که کف و خرم هر دو
در ان جمع نباشد و هر یکی را ازین هر دو نوعی شمرند و نیز دو را هفت عروض و یازده ضرب
اند و گفته اند که بیست و هفت وزن مستعمل ست مضارع مکفوف عروضیان این نوع چهار
عروض مقصور و محذوف و ابتر و سالم و هشت ضرب آورده اند مقصور و محذوف و ابتر و سالم و مجبوب

مضارع

و مجبوب مسکن و ازل ازل مسکن گفته اند بر ده وزن آمده است سه مثمن و دو مسدس و سه مربع و دو مثلث

و تفصیل این است **مثمنات** ا عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بدینگونه **بیت** نگار از آفتاب

روی و شراب آفتاب بخت + دولت مکمل از نگار و دهن مکمل از شراب + تقطیعش نگار از مفاعیل

آفتاب روی فاعلات شراب آفتاب مفاعیل تاب بخت فاع لات دولتمکس مفاعیل لز نگار فاع لات دهن مکس

مفاعیل لز شراب فاعلان ب عروض همان مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و حکمش همانست

که هر دو یک وزنست ج هر دو ابتر گفته اند یعنی فعلن و سهوست چه ابتر محذوف مقطوع باشد و این محذوف

مقصور نیست از انجهت که فاع لاتن مشتمل بر وتد مفروق است نه مجموعی که در آن قطع افتد مثالش **بیت** تو گوئی

مرا که از چه چنین مستمندی + از انکه بیخ لهو ز جانم بکندی + تقطیعش تگو بیم مفاعیل را کازچ فاع لات چنی

مست مفاعیل بندی فعلن از انک مفاعیل بیخ لهو فاع لات ز جانم مفاعیل کندی فعلن **مسدسات**

ا عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بدینگونه **بیت** ما ندم عاشقیت چنین زار + کنون بر سر آ

نگار بخشای + تقطیعش بماندم مفاعیل عاشقیت فاع لات چنی زار مفعولان کنون بر سر مفاعیل نی نگار

فاع لات بخشای مفعولان ب عروض همان ای مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و حکمش همانست

که با سابق اتحاد دارد **مربعات** ا عروض و ضرب هر دو سالم بدینگونه **بیت** چه کردم تا بگوئی

که بر من چنین بکینی + تقطیعش چکردم مفاعیل تا بگوئی فاع لاتن که بر من چنین مفاعیل نی بکینی فاع لاتن ب عروض مقصور

یا محذوف و ضرب مقصور بدینگونه **بیت** نه بینی که عشق یار + بمن دست بر گشاد + تقطیعش نه بینیکه

مفاعیل عشق یار فاع لان بمن دست مفاعیل بر گشاد فاع لان ج عروض همان مقصور یا محذوف

و ضرب محذوف **مثلثات** ط این وزن را عروض نباشد و ضرب مجبوب آید یعنی فعل ظاهر این

کلام مشعر بر آنست که مصنف علام اینجا در مثلث مذهبی را اختیار کرده است که صاحبش قائل بوجود ضرب

تنها بوده است و قد سبق تفصیله و ازین نوع مثلث شعر و از مثل قصیده و غزل نگفته اند چهار چهار را مسمطات

گفته اند از ان سه بر یک قافیه و چهارم را قافیه دیگر و سطر بان بعضی از آن پارسی بار بد نام مطرب خسرو پرویز

خوانند و بعضی جادو راه خوانند جادو معروف و راه یعنی نغمه و مقام دیده و اصول و خوانند کی باشد

کذا فی البرهان مثالش **شعر** دل از یار سنگدل بگسل + تقطیعش دل ز یار مفاعیل سنگدل لب فاعلات گسل

فعل و اگر مسکن کنند چنین شود **شعر** بنام مردمی چراگو شی + تقطیعش بنام مفاعیل می چراگو فاع

لاتن شی فع زیرا که چون از سه حرف متحرک که اول آنهاتا تای فاعلات و بعد آن دو حرف فعل است حرف

اوسط ساکن است. وزن مفاعیل فاع لات فعل راجع بجانب مفاعیل فاع لاتن فع گردید و این

مثلث مشطور است که همین وزن و ضربش ازل هم مسکن شود بدینگونه **شعر** از یار چنین گزیدم

یار + تقطیعش از یار چ مفاعیل نگزیدم فاع لاتن یار فاع زیرا که چون حرف متوسط از تای فاع

لات و میم و فای مفاع ازل ساکن کرده شد مفاعیل فاع لات مفاع را جع بجانب مفاعیل فاع

لاتن فاع شود و آن وزن مثلث مذکور است و بدانکه مضارع موفور نزدیک متاخران متروک است

مضارع اخرب ا عروضیان این نوع را هفت عروض سالم و مقصور یا محذوف و ابتر و مجبوب موقوف

یا مجبوب مکشوف از مثمن سالم و مقصور و ازل از مسدس و یازده ضرب آورده اند سالم و مقصور و محذوف

و ابتر و مجبوب مکشوف از مثمن و سالم و مقصور و محذوف و ازل و مجبوب مجبوب موقوف از مسدس و گفته اند

که بر هفده نوع آمده است پنج مثمن و هفت مسدس و پنج مربع با این تفصیل **مثمنات** ا عروض و ضرب هر دو

سالم بدینگونه **بیت** فریاد من ز عشق بر چهره سمنبر + کز عشوه عمر بر دو نیا مد شبی ببر + لفظ در زائد است

و در بعضی نسخ بر در باضافت دیده شد یعنی بر در وازه تقطیعش فریاد مفعول من ز عشق فاع لات بر چهر

مفاعیل سیمنبر فاع لاتن کز عشو مفعول عمر بر د فاع لات نیامدش مفاعیل بی ببر در فاع لاتن و چون

مسکن شود حرف متوسط میان تای فاع لات و میم و فای مفاعیل مفعول فاع لاتن چهار بار شود و این

خاهر است مثالش ب از تو وفا نیاید دانی که نیک دانم + وز من جفا نخیزد دانم که نیک دانی + ابیات

چهار خانه برین وزن خوش آید ب عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بدینگونه **شعر** یاران من جوان ا

و رفیقان من جوان + اندوه تو بکرد مرا ای نگار پیر + تقطیعش یاران مفعول من جوان فاع لات رفیقان

مفاعیل من جوان فاع لان یا منجوان فاعلن اندوه مفعول تو بکرد فاع لات مرا این مفاعیل کار پیر فاع لان

مثال هر دو مقصور ب دوش از درم در آمد سرمست بیقرار + همچون مه دو هفته هر هفت کرده یار

ج عروض همان و ضرب محذوف و حکمش همانست و عروض و ضرب ابتر گفته اند و سهوست چه محذوف

مقصور است زیرا که حذف و قصر و سبب افتد و اینجا در آخر رکن و سبب واقع شده بخلاف ابتر که عبارت از

حذف و قطع است و قطع در وتد مجموعی باشد و اینجا نیست مثالش **بیت** دانی که از چه گذارم

بانده + زیرا که تو زانده من شادمانی + تقطیعش دانیک مفعول از چه مر فاع لات گذارم ب مفاعیل انده

فعلن زیراک مفعول تو ز اند فاع لات من شاد مفاعیل مانی فعلن ه عروض مجبوب موقوف یا

مجبوب مکشوف ضرب مجبوب مکشوف بدینگونه **بیت** گلنار زار و همچو شه خیابان + دیبای سبز دارد

زمین کمر + تقطیعش گلنار مفعول زد همچ فاع لات شهی چین مفاعیل بان فاع و دیبای مفعول سبز دار فاع

لات در زمین مفاعیل مرفع و بایستی که ضرب مجبوب موقوف را وزنی دیگر کرده یعنی از مجبوب

مکشوف بر قیاس آنکه گذشته که هر جا جدا کرده اند مسدس سالم ثمان **و** عروض و ضرب هر دو سالم مثالش
شعر باد بهار و باد شبگیری + بوی بنفشه و سمن خیزی + و آن بالفتح و کسر الکل همیشه بهار بود و بعضی
شب بو را گویند تقطیعش باد بیب مفعول بار باد فاع لات شبگیری مفاعیلن بوی بیب مفعول نفشه و س فاع لات
منوخیزی مفاعیلن **ز** عروض مقصور یا محذوف ضرب مقصور بر ینگونه **بیت** از کار رفته هیچ میندیش
وز نامده هنوز مکن یاد + تقطیعش از کار مفعول رفته هیچ فاع لات میندیش مفعولان وز نامه مفعول ده هنوز فاع
لات مکن یاد مفعولان **ح** عروض همان مقصور یا محذوف ضرب محذوف و مثلش همانست که گذشت **ط**
عروض و ضرب ازل بر ینگونه **شعر** مانند روی خوب نگار + تابد شب چهارده ماه + یعنی ماه شب چهاردهم
مانند روی خوب معشوق میتابد تقطیعش مانند مفعول روی خوب فاع لات نگار فعول تابدش مفعول بی چهار
فاع لات ده ماه فعول **ی** عروض همان ازل و ضرب مجبوب یعنی فعل و همان مثال که گذشته است یا [illegible]
که بجای عروض ست نه از ان قبیل ست که رکنی که بجای ضرب ابتر پس معقدست و ضربش مجبوب موقوف
یعنی فاع یعنی بمقتضای قیاس اصل رکن عروض و ضرب این نوع ازین بحر مفاعیلن می بایست لیکن چون
معقد ست من حیث الوزن پس گویا مصرع اول بر مفاعیلن عروضی تمام نشده تا ابتدای مصرع ثانی باز از
مفاعیلن گرفته میشد بل انتظام مفاعیلن فاع لاتن سه بار از صدر تا ضرب بر نهج واحد ست پس عروض
که در اصل مفاعیلن بود از گفت مفاعیل گردد و ضرب که در اصل فاع لاتن بود چون مجبوب موقوف شود فاع
ماند و یا چهار رکن عروض و ضرب بسبب تعقید واحد بناشد بر ینگونه **شعر** تا کی بوم با نحوت و تیمار + عشق آن
نامهربان تقطیعش تا کی بو مفعول م با نحو فاع لات ت و تیمار مفاعیل عشق اا ب فاع لات نامهربان مفاعیلان
فاع و این تمثیل موافق رای دیگر عروضیان ست نه مطابق رای مصنف علام که الف و نون ساکن را
در آخر بازدای حرف واحد می شمارد آری اگر مجبوب مکشوف میفرمود مطابق [illegible] می افتاد و اگر همه اوساط
متحرکات از تای فاعلات و میم و فای مفاعیل ساکن کنند پاره بهتر شود یعنی اندکی از سابق بهتر گردد بر ینگونه
شعر سرو سهی ببالا رخ سیب + و سیم دندان لب ناروان + یعنی گلنار تقطیعش سرو س مفعول اهی
ببالا فاع لاتن رخ سیب مفعول سیم دندا فاع لاتن لبنار مفعول وان فاع **یب** عروض همچنان که در وزن
یازدهم گذشت و ضرب مجبوب مکشوف و وزن همانست که گذشت باید دانست که مضارع مسدس محذوف
فاع لاتن از مثمن باشد لیکن اکثر فاع لاتن آخر را حذف کنند و گاهی اول را محذوف می نمایند امثله اول
مصنف علام آورده و مثال ثانی انوری گوید **ع** کو آصف جم کو بیا بهمین + بر تخت سلیمان را ستین
هیچ شیش بدل [illegible] بود وام و دد + در هم زده صفهای حور عین + بر وزن مفعول مفاعیل فاع لات [illegible]

مربعات **یج** عروض و ضرب سالم بر ینگونه **بیت** آمد بهار خرم + وقت گل اندر آمد + تقطیعش
آمد ب مفعول هار خرم فاع لاتن وقت گ مفعول لندر آمد فاع لاتن **ید** عروض سالم و ضرب مقصور بر ینگونه
بیت ای دلبر نگارین + با یار کی بسازی + تقطیعش ای دلب مفعول ری نگارین فاع لاتن با یا مفعول
کی بسازی فاعلاتن **یه** عروض سالم و ضرب مجبوب و مثلش همانست **یو** عروض مقصور و رکن ای سوم موقوف
و ضرب مقصور بر ینگونه **بیت** ای یار دلربای + یکی یار هی بساز + تقطیعش ای یار مفعول دلربای فاع لات
یکی یار مفاعیل هی بساز فاع لان **یز** عروض مانند شانزدهم یعنی مقصور و رکن سیم موقوف اما ضرب محذوف
و این دو ضرب شانزدهم و هفدهم استحقاق انفراد از وزن چهاردهم و پانزدهم ندارد چه تفاوت با دو
وزن مذکور تسکین و تحریک اوساط متحرکات بیش نیست زیرا که عروض و ابتدا در وزن شانزدهم و هفدهم
فاع لات مفاعیل واقع شده و اگر میم مفاعیل را که اوسط متحرکات است ساکن کنند فاع لاتن مفعول شود
و آن بعینه در وزن چهاردهم و پانزدهم بود و این پانزده وزن که بعد از وزن سوم آورده اند نزد
متاخران متروکست مخفی نماند که جمله اوزان این بحر هفده است پس پانزده بعد از وزن سوم امکان دارد
ور نه هجده شود شاید لفظ بعد یا پانزده بجای چهارده از سهو قلم ناسخ واقع شده و تسکین اوساط متحرک
متوالی همه جا جایز باشد و قدما موقوف و اخرب هم آمیخته اند چنانکه رودکی گوید **بیت** جوانی گسست و چیره
زبانی + طبعم گرفت نیز گرانی + تقطیعش جوانیک مفاعیل سست و چیر فاع لات زبانی فعولن طبعم گ مفعول
رفت نیز فاع لات گرانی فعولن **المقتضب** این بحر تازیان خاص ست و اصلش در دائره مفعولات مستفعلن
مستفعلن دو بارست و مجزو بکار دارند و او را یک عروض و یک ضربست هر دو مطوی بر ین وزن آید
بتیش عنیت **شعر** اعرضت فلاح لها + عارضان کالبرد + با شباع تقطیعش اعرضت فاع لات لاح لها
مفتعلن عارضان فاعلات کالبردی مفتعلن معنیش اعراض کرد معشوقه پس ظاهر شد او را دو رخسار مانند
ژاله شفاف و سپید و در بعض نسخ بجای اعرضت اقبلت دیده شد و معنی واضح ست و در صدر و ابتدا میان
فای مفعولات و واوش مراقبه ست یعنی حذف فا مخبون و واو مطوی علی سبیل البتادل جائزست پس هر دو ای
و ابتدا هر یک مخبون مطوی معا نشاید پس گاهی یکی مخبون فقط و دیگر فقط مطوی بود و مثالش **شعر** [illegible]
بالبیان و النذر + با شباع نذر [illegible] تقطیعش [illegible] مفاعیل [illegible] مفتعلن بلبیان
فاعلات و نذر هی مفتعلن معنیش آمد ما را بشارت دهنده با بیان و بیم کردن صدر مخبون است و ابتدا
مطوی و گاهی هر دو فقط مطوی بود و مثالش **شعر** علی و حکیما + ان لهوت من حرج + با شباع و
[illegible] هم ازین قبیل بوده است تقطیعش بلعلی فاعلات و حکیما مفتعلن ان لهوت فاعلات من حرجی مفتعلن

معنیش ایا هست بر من رحمت باد بر شما هر دو اگر لهو کنم ز حرج یعنی اگر لهو کنم ایا بر من حرجی هست گاهی
هر دو مخبون فقط بود شعر یقولون لا تبعد وا ÷ و هم یدفنونهم ÷ باشباع تقطیعش یقولون مفاعیل لا تبعد و
مفتعلن و هم یدف مفاعیل نونهمو مفتعلن و عجب است از بعضی اکابر که خلاف اهل فن ضرب این شعر را مطوی
کسوف [illegible] افاعلن قرار داده معنیش میگویند هلاک نشوند بجائیکه دفن میکنند یعنی دفن کنندگان دعای
عدم هلاک می نمایند بعد بکسر عین بمعنی هلاک باشد و از انست قوله تعالی کما بعدت ثمود و ابن قطاع
گوید طی حسن است از خبن و فرا از مراقبه انکار میکنند و خبن و طی هر دو را معا جایز میدارد و این در شعر راشد
می گزارد شعر صرمتنک جارتیه بذرکمک فی ثعب ÷ باشباع تقطیعش صرمتنک فعلات جارتیه مفتعلن بذرکمک
فعلات فی ثعبی مفتعلن صدر و ابتدا هر دو مخبول است معنیش قطع کرد ترا جاریه گذاشت ادر تعب و در ینصورت مکانفه خواهد بود
و نیز بعضی معاقبه است بدلیل فوت خبن با طی چنانچه گذشت و بدلیل ثبوت خبن هر دو مصرع مثالش شعر یا بالدار من احد ÷
الا الاوری والوتد باشباع تقطیعش یا بلدا ر مفعولات مناحدن مستعلن الا الاوری مفعولات و الوتد و مفتعلن معنیش
نیست در خانه کسی مگر خندقی و میخ نوی بضم نون و سکون همزه خندقیکه گرد خیمه کنند تا آب باران جمع شود در درون
خیمه نرسد و بپارسی بتکلف امثله آورده اند برینگونه بیت ترک خوبروی مرا و چرا نه خوش منشی ÷ تقطیعش بس
ترکخوب فاعلات رومرا مفتعلن کو چران فاعلات خوشمنشی مفتعلن اما مثال مثمن اینست بیت سرد
کلعذار منی فصل نوبهار منی ÷ بس اگرچه تنگ توام عز و افتخار منی ÷ بوزن فاعلات مفتعلن چهار
بار و اگر عین مفتعلن را ساکن کنند فرقی درین وزن و هزج اخرب نماند چنانکه درین شعر شعر وقت را غنیمت
دان آنقدر که تتوانی ÷ ماحصل حیات ای جان یکدم است تا دانی و گاهی در حشو مطوی مسکن مسبغ باشد
چنانکه درین شعر شعر در فراق او مهری فرض کن که شبها را ÷ میتوان بروز آورد روز را کسی چه کند ÷
که رکن دوم مصراع ثانی مفعولان است و ضرب مذال و مطوی و مسکن وا باید داشت یعنی مفتعلان را مفتعلن
و مفعولن بر قیاس دیگر اوزان **مجتث** این بحر در هر دو لغت مستعمل است و تازی اصلش در دایره مس
تفع لن فاعلاتن فاعلاتن دو بار باشد و مجزو بکار دارند و یک عروض و یک ضرب هر دو سالم
دارد اما یک وزن باشد مثالش بیت شعر البطن منها خمیص ÷ والوجه مثل الهلال ÷ باشباع تقطیعش
البطن من مس تفع لن ها خمیصن فاعلاتن ولوجه مس تفع لن لهلالی فاعلاتن معنیش شکم از ان
معشوقه خالی است یعنی لاغر میانست و رخش مثل هلال است یعنی در روشنی و دو بار ارکان خبن و الف
و شکل را دارند و ضرب که در وی خبن [illegible] نشاید مثال مخبون شعر ولو علقت لسلمی [illegible]
باشباع تقطیعش ولو ع [illegible] مفاعلن لسلمی فعلاتن علمت ان مفاعلن [illegible] فعلاتن معنیش و اگر عاشق

شوی بسلمی بدانی اینکه بمیری و تحمل که علامت متکلم باشد یعنی اگر عاشق شوی بر سلمی دانم که بمیری مثال مکفوف شعر
ما کان عطاؤهن ÷ الا عدة ضمار ÷ تقطیعش ما کان مس تفع ل طاؤهن فاعلات الا عد مس تفع ل تن ضمار ا
فاعلاتن معنیش نیست عطای آن زنان مگر وعده که وفا ندارد و ضمار بالکسر وعده که امید وفایش نباشد مثال
مشکول شعر اولئک خیر قوم ÷ اذا ذکر الخیار ÷ باشباع الائک مفاعل خیر قومن فاعلاتن اذا ذک مفاعل
رلخیار و فاعلاتن معنیش ایشان بهترین قومند هرگاه مذکور میشوند نیکان یعنی جائیکه نیکان مذکور میشوند ایشان را
از همه بهتر می شمارند و میان آخر هر رکن حرف دوم دیگر رکن خواه مس تفع لن اول باشد و فاع لاتن ثانی یا بالعکس
معاقبه باشد و در ضرب تشعیث روا بود مثالش شعر لم لا یعی ما اقول ÷ ذا السید المأمول ÷ باشباع
و سکون میم المأمول بضرورت شعر است که بتشعیث آید تقطیعش لم لا یعی مس تفع لن ما اقول فاعلاتن ذس سی ید ل
مس تفع لن ما مو لو مفعولن معنیش چرا محفوظ نمیدارد انچه میگویم این سید امید داشته شده اما بپارسی اصلش
در دایره مس تفع لن فاعلاتن چهار بار بود و مثمن و مسدس و مربع استعمال کرده اند و گفته اند که او را پنج
عروض مخبون و مخبون مقصور یا محذوف مخبون محذوف مسکن و مخبون محذوف مدروس یا مطموس از مثمن
و مسعری از مسدس و نه ضرب است مخبون و مخبون مقصور و محذوف و ابتر و مخبون محذوف مقطوع و مخبون محذ
وف مدروس و مخبون محذوف مطموس از مثمن و مذال و مسبغ از مسدس و برسیزده وزن آمده است هفت مثمن و دو
مسدس و چهار مربع و ارکان همه مخبون بکار دارند و تفصیل اینست **مثمنات** ا عروض و ضرب هر دو
مخبون برینگونه بیت اگرچه حیله فروشی و گرچه چرب زبانی ÷ سپاس دار خدایم که تو بحیله مرا نی ÷
تقطیعش اگرچحی مفاعلن لفروشی فعلاتن وگرچچر مفاعلن بزبانی فعلاتن سپاسدا مفاعلن رخدایم فعلا
کتو بحیم مفاعلن لمرانی فعلاتن ب عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون مقصور برینگونه بیت
زبهر چیست ترا با بلای گزیده نگار ÷ بجای بزم درشت و بجای وصل فراق ÷ تقطیعش زبهرچی مفاعلن
ست ترا با فعلاتن منی گزی مفاعلن ده نگار فعلان بجای بز مفاعلن م درشت و فعلاتن بجای وص مفاعلن ل فراق
فعلان و عروض و ضرب مسکن مقصور که مشعث باشد نیز آید چنانکه درین بیت بیت غلام نرگس مست تو
تاجدارانند ÷ خراب باده لعل تو هوشیارانند ج عروض همچنان مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب
مخبون محذوف و تحقیقش همان است که گذشت د عروض همچنان مخبون مقصور یا محذوف و ضرب ابتر
گفته اند و این سهو است مخبون محذوف مسکن می باید چه خبن در همه ارکان لازم است و بعد خبن از
[illegible] دو این وزن چهارم را استحقاق انفراد از سوم نیست چه مسکن بزنی و در حکم آن بیا باشد
مثالش بیت تو مرد آن نه که روزی بغزو بالله اگر ÷ کسی زبان ی ور آید سری بجنبانی ÷ تقطیعش

تمر وا مفاعلن نکر وزی فعلاتن نعو ذبل مفاعلن لهکر فعلن کسیر یا مفاعلن بیدر اید فعلاتن بیجن مفاعلن تی فعلن

۵ عروض مخبون محذوف مسکن ضرب مخبون محذوف مقطوع برینگونه بیت مراد الیست که دائم ستم کند بر من + چه بودی ار ستم از ستمگر آمدی + یعنی دلمن دائم بر من ستم میکند کاش معشوق من بر من ستم کردی تقطیعش مرادلی مفاعلن سکد ائم فعلاتن ستمکند مفاعلن من فعلن چه بودیر مفاعلن ستم از فعلاتن ستمگرا مفاعلن مدی فعل

و عروض مخبون محذوف مدروس یا مطموس ضرب مخبون محذوف مدروس بدینگونه بیت دل پر آتش و چشمی پر آب دارم + از آن که بامن بدخو شده ست جانان + تقطیعش دلی پرا مفاعلن تشچشمی فعلاتن پر ابدا مفاعلن رم فع از اکبا مفاعلن منبد خو فعلاتن شده ستجا مفاعلن نان فاع و این مثال ضرب مخبون محذوف مدروس حسب رای جمهور عروضیان ست ولا باس به اما برای مصنف که الف و نون ساکن را در آخر حرف واحد میشمارد مثال ضرب مخبون محذوف مطموس ست قوله من بدخو ترکیب توصیفی تا بر وزن فعلاتن درست شود پس معنی مصرع ثانی این بیت زیرا که بامن بدخو مقابل شده است جانان و محتمل که معنی آن باشد زیرا که بدخو شده است جانان با من اما در ینحالت من بدخو بر وزن مفعولن مسکن فعلاتن خواهد بود و این تسکین اگرچه جائز ست لیکن چون مصنف علام حال تسکین درما بعد بیان می نماید ازین قرینه معلوم می شود که اینجا مراد نبوده باشد ز عروض همان مخبون محذوف مدروس یا مطموس و ضرب مخبون محذوف مطموس و وزن همانست و گفته اند که این هر دو وزن مسکن خوشتر آید بدینگونه ب اگر کشائی تار هی ز سنبل تر + همیشه آید بوی صبا معطر + بر وزن مفاعلن مفعولن مفاعلن فع و خلا مسکن و غیر مسکن نیز روا بود چنانکه درین بیت ب نماند تیری در ترکش قضا که فلک + بسوی دلم بسر انگشت امتحان نکشود + وزن اول مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن و وزن ثانی مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان ست و این دو وزن اخیر به نزدیک متاخران مهجور ست

مسدسات ح عروض معری و ضرب مذال بدینگونه شعر دلم ببرده ای یا ربی بها + بها بیار و لبان را بمن سپار یعنی دلمن بدون ادای قیمت برده ای یا بهایش که بوسهای لبت ست بیار و لبان خود را بمن تفویض کن تقطیعش دلم ببر مفاعلن ده ای بیا فعلاتن ربی بها مفاعلن بها بیا مفاعلن ر لبانرا فعلاتن بمن سپار مفاعلان ط هر دو معری و همان و زن ست هم ز تعاب

ی عروض و ضرب مخبون بدینگونه بیت بحق خوبی رویت + کم از غمان برهانی یعنی بحق خوبی روی خود که مرا از غمها برهانی تقطیعش بحق خو مفاعلن بی رویت فعلاتن کم از غما مفاعلن برهانی فعلاتن یا عروض همان مخبون و ضرب مخبون مقصور بدینگونه بیت منم ز یار بحسرت + منم ز عشق بجور تقطیعش منم ز یا مفاعلن ر بحسرت فعلاتن منم ز عش مفاعلن ق بجور فعلان یب عروض همان مخبون و ضرب مخبون محذوف همان

و زنست که گذشت یج عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون محذوف و هر دو عروض و ضرب مسکن روا بود بدینگونه بیت تو آگهی صنما + که من چه غم خوردم + تقطیعش تو آگهی مفاعلن صنما فعلن که من چغم مفاعلن خردم فعلن و حجابه مسدسات و مربعات بنزدیک متاخران نامستعمل ست و تسکین در همه مواضع روا بود و در صدر و ابتدای آن خرم روا نبود چه سبب اینکه بحر وتد مجموع ست و خرم واقع نمیشود مگر در وتد مجموعی هر چند بران و زنست ازان جهت که از دو سبب خفیف یعنی مس تف بعد از خبن زن و وتدی باقی مانده ست از قدما بعضی بنا در بیتی آورده اند که صدر او اخرم ست و بعضی از متاخران زنی دیگر آورده اند از مفاعل فاعلاتن چهار بار و آن خلط شکل یعنی مفاعل با سالم میتواند بود بدینگونه بیت بدان ملک الملوکی که هر دو جهان با مر ش ساخته شد ز هیچ چیزی بگفتن کاف نونی تقطیعش بدان ملمفاعل کلملوکی فاعلاتن که هر دو جمفاعل هان بامرش فاعلاتن شده ز مفاعل هیچ چیزی فاعلاتن بگفتن مفاعل کافنونی فاعلاتن این بیت از دائره مشتبه متقارب

این بحر در هر دو لغت مستعمل ست و اصلش در دائره فعولن هشت بار باشد و تازی دانی و مخروسکار دارند و او را دو عروض سالم و محذوف و چهار ضرب ست سالم و مقصور و محذوف و ابتر و شش وزن آمده ست چهار دائره و دو مخروسکار و مهیاش این بیت ا شعر فاما تمیم تمیم بن مر + فالفاهم القوم روبی نیاما + تقطیعش فاما فعولن تمیمن فعولن تمیم فعول بن مر فعولن فالفا فعولن هم لقو فعولن مر وبا فعولن نیاما فعولن عروض و ضرب هر دو سالم ست معنیش پس اما تمیم که تمیم بن مر ست پس یافتند قوم ایشان را همه ست خوابنده روبی بالفتح جمع رائب مثل هالک جمع هالک بالی معنی بافاله الاصمعی و نزد بعضی جمع روبان ست و گویند روبی بالضم مونث روبان ست و آن در اصل بمعنی شخصی بود که از کثرت رو اروی گرم و گران و ثقیل الاعضا شده باشد ما را الرائب نوش کرده ست شده باشد نیام جمع نائم خواب کننده ب شعر و یاوی الی نسوة عاطلات + و شعثا مراضیع مثل السعالی + تقطیعش و یاوی فعولن الی نس فعولن و تن عا فعولن طلاتن فعولن و شعثن فعولن مراضی فعولن ع مثلس فعولن سعالی فعول عروض سالم ست ضرب مقصور و این ضرب ارداف لازم بود معنیش جای میگیرد سوی زنان منقطع الحیض و پریشان موی گرد آلوده و شیر دهنده مانند غول بیابانی عاطلات تعطلت جمع است بمعنی زنیکه بی ایاس رسیده و حیضش منقطع گردد و صاحب نهایه عاطلات بیای موحده بمعنی محتاجات خوانده و شعثا بالضم جمع شعثا بالفتح بمعنی زنیکه موی سرش پراگنده گرد آلوده باشد و مراضیع جمع مرضع یا مرضعه بمعنی زن شیر دهنده سعال مخفف سعالی جمع سعلاة بالکسر بمعنی غول بیابانیست و این تخفیف برای آنست که در وقف گاهی یای آخر می اندازند چنانکه در القاضی القاض گویند ج شعر و اردی من الشعر شعر اعویصا + ینسی الرواة الذی قد رووا + تقطیعش و اردی فعولن منش شع فعولن رشعرن فعولن عویصن فعولن ینس سرفعولن رواتل

فعولن لذیذه فعولن رود فعل عروض سالم است ضرب محذوف تعنیش روایت میکنم از شعر شعری مشکل که
فراموشی میشد بدرا و یانیش را که روایتش کرده اند و در بعض نسخ بجای انزوی ابهی یاده شده و معنی ظاهر است شعر
خلیلی عوجا عالی رسم دارِ * خلت من سلیمی و من میة * باسکان تقطیعش خلیلی فعولن عوجا فعولن علی رس
فعولن مدار فعولن خلتمن فعولن سلیمی فعولن ومنی فعولن یه فع عروض سالم وضرب ابتر معنیش ای هر دو
دوست من بایستید بر نشان خانه خالی از معشوقه سلیمی و میه جوهری گوید میه نام زنیست و این چهار روایت
ه شعر امن دمنة اقفرت * لسلمی بذات الغضا * تقطیعش امندم فعولن تناق فعولن فرت فعل لسلمی فعولن
بذاتل فعولن غضا فعل هر دو محذوفست معنیش آیا این نشانهای خانه خالی برای سلمی ست و زمین صاحب
غضاة و شعر تعفف و لاتبتئس * فما یقض یاتیکا * تقطیعش تعفف فعولن ولاتب فعولن تئس فعل فما یق
فعولن ضیاتی فعولن کا فع عروض محذوف وضرب ابتر ست معنیش بعفت شو و حزین مشو زیرا که آنچه حکم کرده شده است
در تقدیر خواهد آمد ترا و این هر دو مجزو بود و بطریق زحاف در دیگر ارکان قبض روا بود مثالش شعر افاد فجاد و
ساد فزاد و قاد فذاد و عاد فافضل * باسکان ارکان مقبوض ست مگر ضرب سالم معنیش امیر گرد دیر بر
پس جوانمردی کرد و سید شد پس زائد گردید بدان و کشید پس روان کرد و عود نمود پس بخشش نمود اسنوی
گوید افادای الجیش تامر علیهم الذود بالذال المعجمة السوق الا فضال اعطاء الفضل و هو العطیه و در عروض های نیز
سالم قبض و حذف روا بود مثال قبض همین بیت سابق الذکر ست مثال حذف شعر گشت اتک
فانفیتهم * و کان الاله هوا استاسا * تقطیعش گتیت فعول اناس فعولن فافنی فعولن تهم فعل و کانل فعولن
الاه فعول هو لس فعولن تا اسا فعولن معنیش جمع کردم مردمان الیس فنا کردم ایشان را بود خدا ایمان سعا
و گاهی عروض مقصور و ضرب سالم نیز آید مثالش شعر فمنا القصاص کان التقاء * و جمهور لاو حقا علینا
تقطیعش فر منل فعولن قصاص فعول و کانت فعولن تقاص فعول صعدلن فعولن و حققن فعولن علینا فعولن
فعولن معنیش پس قصد کردیم قصاص را و ست قصاص انصاف و حق بر مسلمانان و غیر خلیل بجای التقاص
القصاص نیز روایت کرده در بعضوربت مثال محذوف العروض خواهد بود و در صدر نظم و ثرم روا بود مثال
ثلم ۵ لولا خداش اخذت جمالات سعد و لم اعطه ما علیها * تقطیعش لولا فعل خدا اشن فعولن اخذت
فعول جمالا فعولن تسعدن فعولن ولم اع فعولن طهی ما فعولن علیها فعولن معنیش اگر نبودی خداش میگرفتم
شتران سعد را و نمیدادم او را آنچه بر آنها بود و جمالات بالکسر جمع جماله است و آن جمع جمل بمعنی اشتر ست در
بعض مسائل اخذنا و نعطه بصیغه متکلم مع الغیر دیده شد مثال ثرم شعر قلت سدادا لمن جاء نی * فا
قولا د احسنت قولا * تقطیعش قل فع سدادن فعولن لمنجا فعولن انی فعل فا حسن فعولن تقولن فعولن

و احسن فعولن ترا یا فعولن معنیش گفتم سخن راست برای هر کسیکه آمد مرا پس تحسین کردم قول و رای را و باشد که در ابتدا
هم بنا در استعمال کنند مثال ثلم در ابتدا شعر و عین لها حدرة بدرة * شقت ماقیها من اخر * باسکان تقطیعش و عین
لها حد فعولن تبدرة فعولن تن فعل شقت فعلن ماقی فعولن هامن فعولن اخر فعل معنیش و چشم برای آن زن کشاده و
تمام شکل بدرست کشاده و متسع ست گوشهای آنهر دو از دیگر با مثال ثرم در ابتدا از مجزو مسدس شعر
و زوجک فی النادی * یعلم ما فی غد * باشباع تقطیعش و زوج فعول کفننا فعولن دی فع یعل فعل ماقی
فعولن غدی فعل صدر مقبوض و عروض ابتر و ابتدا اثرم و ضرب محذوفست معنیش و زوج تو در مجلس میداند
انچه در فردا باشد و مولدین متاخرین هر مربع این بحر نیز اشعار گفته اند و از انهاست نظم شریف السلام
من المستهام * علی خیر خل * رفیع المقام حمید السجایا * لطیف الکلام * باشباع تقطیع و معنیش محتاج بیان نیست
و اما در پارسی وافی و مجزو و مشطور آورده اند و گفته اند که او را دو عروض ست سالم و مقصور یا محذوف
و چهار ضرب مسبغ و سالم و مقصور و محذوف و برده وزن آمده است چهار مثمن و سه مسدس و سه مربع مثمنات
۱ عروض سالم و ضرب مسبغ بر بنگونه بیت ببالا نگارا چو آزاده سروی * ولیکن ز رخسار مانند گلنار *
تقطیعش ببالا فعولن نگارا فعولن چو آزا فعولن ده سروی فعولن ولیکن فعولن ز رخسا فعولن رمانن فعولن
د گلنار فعولان و این ناپسندیده ست چه حرف آخر ضرب از دایره بیرون ست ب هر دو سالم مثالش
ب اگر سرو من در چمن جا بگیرد * عجب باشد ار سرو بالا نگیرد ج عروض مقصور یا محذوف ای فعول
یا فعل و ضرب مقصور یعنی فعول مثال هر دو مقصور ب تو ئی کافریدی ز ریگ قطره آب * گهرهای روشن
تراز افتاب * عروض همان و ضرب محذوف و تحقیقت این هر دو وزن یکی ست و شاهنامه برین وزن
گفته اند و این سه وزن را پارسی گویان راه عشقی خوانند از جهت آنکه ابیات عشقی برین وزن ست کثر این
دو بیت از ان ست نظم و کاس شربت علی لذة * و اخری تداویت منها بها * لکی یعلم الناس انی امرؤ
اتیت المعیشة من بابها * تقطیعش کاسن فعولن شربت فعول علی لل فعولن لذتن فعل و اخری فعولن تد
فعولن منها بها فعولن بها فعل لکی یع فعولن لمنا فعولن سانن فعولن رؤن فعل اتیل فعولن معیش فعول تمنبا
فعولن بها فعل مسدسات ۵ عروض و ضرب سالم بر بنگونه بیت نگه کن بدان سرخ دو رخ
کز و زر دگشت این خانم * تقطیعش نگه کن فعولن بدا سر فعولن خ دو رخ فعولن کز و زر فعولن دگشتی فعولن
رخانم فعولن و عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر بنگونه شعر از ان خط مشکین یار * شد ان
ماه اندر محاق * محاق بالضم نقصان ماه ست که بعد از چهار و هم شود تقطیعش از ان خط فعولن
طمشکی فعولن نیار فعول شد اما فعولن هشند فعولن محاق فعول ز عروض همان ضرب محذوف و تحقیقت

هما نسته مربعات ح عروض وضرب سالم برینگونه شعر عیان شد نهانم + زرنگ رخانم + برچهار
فعولن تمام میشود واما عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور برینگونه شعر توئی دل گدازم + منم دل سیاه + تقطیعش
توئی دل فعولن گدازم فعولن منم دل فعولن سیا فعول حی عروض همان وضرب محذوف در تحقیقت همانست
و نیز دیگر متاخران مسدس اثلم مربعات متروکست قدما اثلم در صدر یا در ابتدا اجبار در بکار داشته اند چنانچه
رودکی گوید بیت بهارست هر روزه در روزهم + منکر فراوان ومعروف کم + تقطیعش بهارس فعولن
ته هر رو فعولن زه در رو فعولن زهم فعل منکر فعلن فراوا فعولن نمعرو فعولن فکم فعل این مثال اثلم الابتدا است
روزهم یعنی روز بارش یعنی بموسم بارش هر روزه بهارست زیرا که منکرات ولهو ولعب بسیار واقع میشود
وامر بالمعروف کمتر و در بعض نسخ روزیم بیای مثناه تحتانیه نیز دیده شده و بمعنی دریاست یعنی در هر روز
دریا مثال اثلم الصدر والابتدا بیت رفتیم و بردیم داغ تو بر دل + صحرا بصحرا منزل بمنزل + تقطیعش رفتی
فعلن م بردی فعولن م داغی فعولن تبر دل فعولن صحرا فعلن بصحرا فعولن منزل فعلن بمنزل فعولن و استعمال این قسم
در فارسی درست نیست بهیچ وجه لیکن متاخرین بر مقبوض اثلم بترتیب شعر گفته اند برینگونه شعر بروز هجرت چه
چاره سازم + چو شمع دور از تو میگدازم + بر وزن فعول فعلن چهار بار و بر اثلم و سالم بترتیب نیز گفته اند
برینگونه بیت آشوب جانی شوخ جهانی + بی اعتقادی نامهربانی + بر وزن فعلن فعولن چهار بار
از قسم اول بر شانزده رکن هم آمده چنانچه جامی فرماید ع زهی جمال تو قبله جانها + حریم کوی تو کعبه دلها
فان سجدنا الیک نسجد + وان سعینا الیک نسعی + و بعضی اثرم و سالم بترتیب بر شانزده رکن آورده اند
مثالش ع زلو بعنبر بر به رویت + تیره شب است و وادی موسی + جامه صبر در کف عشقت
دامن یوسف دست زلیخا + بر وزن فعل فعولن هشت بار و بعضی بر هشت رکن مثالش ع ای سر
زلفت غالیه سای + وی سر رویت غالیه بیز + بر وزن فعل فعولن فعل فعول غریب این بحر مستعمل
نیست مگر قلیل و شعر برین بسیار نیافته اند و اصلش فاعلن هشت بار بود و مثال آن بیت سالم از تازی چنین باشد
شعر جار بوا قومهم لم یرعوو + للصلاح الذی خیره راهن + باشباع تقطیعش جار بو فاعلن قومهم فاعلن
لم یر فاعلن عوو فاعلن للصلا فاعلن حللذی فاعلن خیر هو فاعلن راهن فاعلن معنیش جنگ کردند
ایشان قوم خود را پس باز نه ایستادند از بدی و رجوع نگردیدند جانب صلاحی که خیرش ثابت است و هم مخبون
ایراد کنند برینگونه شعر وقفت جمیع مواطنها + فاسفت بعینه ساکنها + بر وزن فعلن هشت بار معنیش ایستادم
جمیع مواطن آن را پس افسوس کردم بر غایب بودن ساکن آن مواطن و همه مسکن نیز ایراد کنند بر
شعر یا محبوبی ادرکت زوجی + وارحم قلبی فاخلس عندی + بر وزن فعلن بسکون عین هشت بار

معنیش ای محبوب من در یاب روح مرا و رحم کن بر دل پس نشین نزد من و از این قبیل است آنچه حضرت
علی علیه السلام در حکایت صوت ناقوس فرموده اند حقا حقا حقا حقا + صدقا صدقا صدقا صدقا + اما عجب
آنست که خلیل با وجود موجود بودن شعر آنحضرت بر این وزن چرا این بحر را ضبط نکرده بار خدایا مگر آنکه از بحر دیگر قرار داده
باشد یا این حکایت نزد او ثابت نبوده باشد و عروضیان این را که همه ارکانش مخبون است مقطوع نموده اند و این بحر هیچ قطع
خبر در عروض و ضرب نیفتد و بعد موع یعنی سالم و مخبون و مقطوع خلط کنند مثال خلط مخبون مقطوع شعر یا لیل الصب متی غده
اقیام الساعة موعده + باشباع تقطیعش یا لی فعلن لصصب فعلن متی غـ فعلن دهو فعلن اقیا فعلن مس سا
فعلن عتمو فعلن عدهو فعلن معنیش ای شب عاشق بکدام زمانست وعده ادا یا قیام قیامت است موعد
آن و این بحر گاهی مجزو آید و از آنست سالم العروض والضرب مثالش شعر قف علی دارهم وابکین + بین اطلالها
والدمن + باسکان تقطیعش قف علی فاعلن دارهم فاعلن وبکین فاعلن بیناط فاعلن لالها فاعلن ودمن فاعلن
معنیش توقف کن بر خانه شان و گریه کن در میان آثار خانه‌ها و آثار آدمیان الطلل بالتحریک آنچه قائم باشد
از آثار خانه اطلال جمع الدمنه آثار الناس دمن جمع آن و از آنست مذال الضرب مثالش + هذه دارهم
اقفرت + ام زبور محتها الدهور + باسکان ضرب فاعلان است و باقی ارکان سالم معنیش این است
خانه شان خالی یا سطور کتاب که محو کرده است آنها را زمانها ... گوید زبور جمع زبر بالکسر بمعنی سطر است
و از آنست مرفل العروض والضرب مثالش + دار سعدی بشحر عمان + قد کساها البلی الملوان +
باشباع عروض و ضرب فعلاتن مرفل است باقی سالم معنیش خانه معشوقه سعدی در شحر عمان است که بتحقیق پوشانیده
است او را کهنگی شب و روز شحر بالکسر والفتح ساحل بحر است میان عمان و عدن و آن بندر مشهور است
و بعض مولدین بر مشطور مربع نیز اشعار گفته اند و از آنست سالم الارکان مثالش ع این اهل ودی الحی ای
ان شوقی نما + عین و لهانهم + و معها قد همی + معنیش کجا هستند صاحبان چراگاه بتحقیق شوق من زیادتی
کرده است چشم عاشق ایشان اشک آن بتحقیق جاری گردیده و از آنست مذال العروض والضرب باذهب
فقط مثالش ع غردی یا حمام + لطیب الهیام + للذی قلبه + بین ملک الحیام + تقطیعش غردی
فاعلن یا حمام فاعلان لطیب فعلن لهیام فاعلان للذی فاعلن قلبهو فاعلن بین تل فاعلن کلحیام فاعلان معنیش آواز
کن ای کبوتر برای طیب شوق و عشق برای کسیکه قلبش در میان این خیمه‌هاست اما بپارسی قدما به تکلف این بحر هم شعر آورده اند مذال
و معری هم عروض و هم ضرب و ضرب تنها مذال و همه مخبون یا همه مسکن یا مختلط همه مذال و معری و مختلط اما سالم با
مخبون و مسکن خلط نکنند که از قیاس خارج بود مثال سالم مثمن بیت سخت سرگشته ام از غم هجر تو + گر خطائی کنم درگذر
عفو کن + بر هشت فاعلن تمام میشود و مثال سالم مسدس شعر سرخ گل هر دو رخ گشته + لاجرم فتنه گشته + بر شش فاعلن تمام میشود مثالش

مربع سالم شعر سجده کردت تبا + آفتاب از فلک بر چهار فاعلن تمام میشود و مثال مثمن مجنون و مسکن در شش احیان آورده اند مثال مجنون ع چو درخت بنود گل باغ ارم + چو قدرت بنود قد سرو چمن + مثال مسکن ع هردم بهشت دارم نارسی + گر غم تا کی زارم داری + و همه مسکن را بهزج اخرب مکفوف و رمل مجنون مسکن هم تقطیع توان کرد اما از رمل ظاهرست که فاعلاتن بعد خبن و تسکین فعلاتن بسکون عین می ماند و آن موازن مفعولن ست اما از هزج زیرا که مفاعیلن از خرب مفعول و از کف مفاعیل شود و از تسکین مفعولن گردد مخفی نماند که درین هر دو صورت عروض و ضرب فعلن بسکون عین خواهد بود پس وزن فقط هزج اخرب یا رمل مجنون مسکن نیست و باقی وزنها یعنی مسدسات و مربعات مجنون و مسکن از طبع دور تر بود اینست بحرهای دایره متفقه و تفصیل بحور و اوزان تمامی آن تمام شد و معلوم شد که در پانزده بحر که مستعمل عرب جمله عروضها بیست و شش ست و جمله ضربها پنجاه و سه و جمله وزن آمده ست اما آنچه عبدالله خزرجی می آرد که جمله عروضهای و چهار ست و جمله ضربها شصت و سه سببش آنست که او یک عروض را مثلا که در دوائی واقع شده و هم در مجزو متعدد شمار کرده و همچنین ست حال ضرب و در بعض جا در اوزان معدد اش هزج با معدوده مصنف علام کم و بیشی واقع شده و در ده بحر که مستعمل عجم ست بقول عروضیان چهل و چهار عروض و هشتاد و پنج ضربست و بر صد و نود و نه وزن شعر گفته اند والله اعلم و باید دانست که این بحرها مولف از اصول مذکور ست و شاید که اصلهای دیگر غیر آنچه گفته آمد تالیف کنند و از آن اصلها بحرها مولف شود که در لغات دیگر سوای تازی و پارسی مستعمل باشد یا بر روزگاری دیگر از زمانهای مستقبل شود چنانکه بنا در در لغت پارسی رکن ثمانی یافته می شود و آن موالف از دو وتد و سببی بر وزن مفاعلاتن باشد و شعری دیده ام از نگر ار این رکن چهار بار که صین آن شعر یاد ندارم اما برین منوال بوده شعر اگر بدانی که یا تو چو نظم + مراد درین علم روا نداری + تقطیعش اگر بدانی مفاعلاتن کبیت چو نظم مفاعلاتن مراد در نظم مفاعلاتن روا نداری مفاعلاتن و از مستفعلن مجنون مرفل برین وزن باشد و از متفاعلن موقوص مرفل همچنین چه از وقص که اضمار ضبن بود متفاعلن شود و از ترفیل مفاعلاتن گردد و نیز از بحری که او را من بزبان پهلوی آن بحر بگویند اورامن بضم اول و فتح میم و سکون نون واو امین نیز نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاص فارسیان ست و شعر آن بزبان پهلوی باشد شاعری گوید ع کن او را مین و بیت پهلوی + زخمه رود و سماع خسروی + و نیز نام دهی ست از مضافات و توابع بوستان مشهور با ورامه و چون آن نقیم گویندگی را شخصی از غنا گران آن ده وضع کرده بنا بر آن با ورامن شهرت یافت و شبیه ست بهزج مسدس سالم رکن هم ثمانی ست مولف از چهار سبب خفیف برین وزن که مفعولاتن و گاه سالم بکار میدارند و گاه مخبون بر وزن

مفاعیلن و گاهی مطوی بر وزن فاعلاتن و هر سه را یکدیگر خلط میکنند و دو رکن باقی مفاعیلن فعولاتن یا مفاعیلن فعولن مثالش بیت فردا که عرض بی لشکر و زن بی + میان دو سرا اهل انجمن بی + همه کرد آور دیر و خوان را + آنچه من کرده بی از بر چمن بی + تقطیعش فردا گهعر مفعولاتن ضبی لشکر مفاعیلن و زنبی فعولن میانه دو مفاعیلن سرا اهل مفاعیلن انجمنبی فعولن همه کرد مفاعیلن ور دیر و مفاعیلن خوان را فعولن انجمنگر فاعلاتن و نیز بر چ مفاعیلن یعنی فعولن صدر بیت اول سالم ست و ابتدا در بیت اول و صدر بیت دوم مجنون و ابتدای بیت دوم مطوی و امثال این بسیار ست و غرض از ایراد این سخن آنست تا دانند که اصول بحور در آنچه گفتیم محصور ست و فروع یعنی فروع بحور و تغیرات آن محصور نیست بل آنچه فروع ایراد کردیم موجود ست بحسب اغلب و کم تغیرات آن نیز بسیست والله اعلم بالصواب

فصل هشتم در تغیر بزیادت که تعلق بارکان ندارد بل بابیات

و بحور از تغیرات که در تشبیر در ذکر تقسیم تغیرات یاد کردیم تغیر بزیادت را که آنرا خرم بخا و زای معجمتین خوانند و آن در اصل انداختن حلقه در بینی شتر ست و وجه مناسبت ظاهر ست در هیچ موضع مثال آن نیاورده ایم قوله تغیر بزیادت را مبتدا ست و قوله از تغیرات الخ بیان آنست و قوله در هیچ موضع مثال آن نیاورده ایم خبر آنست و آن بغایت گران و ناپسندیده باشد لهذا در صورتی قائل بآن شوند که فیلسوفی بغیر آن درست نشود و در کتبی و بحری خاص نبود و ایراد آن هم بآن سبب باین موضع افگندیم و بیان کردیم که تا بر بحور افزاده زبان و نوقف نباشد در اکثر آن چنانکه باید درست نیند زیرا که تا دامیکه وزن هر بحر معلوم نشود زیادت حرفی و کلمه و عدم زیادت آن متعین نگردد و خرم بیشتر یک حرف که در اول بیت افزایند و گاهی در اول مصراع دوم افزایند چنانکه شعر بالله یا ظبیات القاع قلن لنا + لیلای منکن ام لیلی من البشر + باشباع از بحر بسیط بر وزن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن و همزه استفهام در اول مصراع دوم خرم ست مثالش تازی امرؤ القیس گوید شعر و کان ثبیرا فی عرانین و بله + کبیر اناس فی بجاد مزمل + بر بحر طویل ست از وزن دوم که عروض و ضربش مقبوض باشد و واو در اول بیت خرم ست تقطیعش کانن فعول ثبیرن فی مفاعیلن عرانی فعولن نو بلهی مفاعلن کبیر فعول اناسن فی مفاعیلن بجادن فعولن مزملی مفاعلن معنیش گویا کوه ثبیر در اول باران مردی بزرگ در چادر مخطط پیچیده است ثبیر بر وزن امیر کوهیست اطراف مکه عرانین جمع عرنین بالکسر بمعنی سر مراد و بجا او ابا خیر لیست و بل بالفتح جمع وابل بمعنی باران بزرگ قطره بجاد بالکسر گلیم مخطط مزمل چادر پیچیده و زیادت ازین هم ای زیادت یک حرف هم آورده اند تا یک کلمه از چهار حرف یعنی دو حرف و سه حرف و چهار حرف نیز زائد بود مثال زیادت دو حرف شعر قد تاهی الیوم من حادثه تیک مالشت محرکه + بیتیست از خفیف مخزوم بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

[illegible]

مفاعلن و کلمهٔ قد خرم ست معنیش تحقیق تو مرده‌ام مر مرا از حدیث تو آنچه گفتیم در باب نبذه آن مثال زیادت است
حرف شعر اذا ما اعدت حلی دگر مثل یا + بار کبا یذهب الخند را + از مدید مجزو بر وزن فعلاتن فاعلن
فاعلاتن فاعلن فعلن کلمهٔ اذا آخر ست معنیش وقتیکه حد زر شود یا لمن یا دمیکنیم برای باز می تابر دو آن باد تو قدر را
و آن یعنی زیادت چهار حرف نا ... بت و معنیش ... ست شعر اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا + ولا
تجزع من الموت اذا حل بوادیکا + بالف اشباع در لاقیکا و وادیکا بر بحر هزج ست از وزن اول که عروض و ضرب
در ان هر سالم باشد و کلمهٔ اشدد خرم ست تقطیعش حیازیم مفاعیل کللموت مفاعیل فانلمو مفاعیلن تلاقیکا مفاعیلن
ولا تجزع مفاعیلن من الموت مفاعیل اذا حل مفاعیل بوادیکا مفاعیلن معنیش ببند کمربند های خود را برای موت که موت
ملاقات کننده تست ترس از موت چون در آید در رود تو و در بعض نسخ رسائل نادیکا بجای وادیکا دیده شد
و نادی مجلس ست و در پارسی هم یک حرف قدرا آورده اند بعضی در اول مصراع اول بدینگونه که رودکی گوید شعر
جعد همچون نوز آب بباد + گونیا آن شکستستی + میان کم ناز رنگ چو سایه موی + گوئی از کید خستستی
بحر خفیف ست از وزن هفتم که عروض مشکول و ضرب ابتر باشد و میم خرم ست در اول بیت دوم تقطیعش جعد همچو
فاعلاتن نور دا مفاعلن بباد فعلان گونیاا فاعلاتن چیاشکس مفاعلن تستی فعلن ناکشنا فاعلاتن گرکمیسا مفاعلن
یه موی فعلان گوئیز یک فاعلاتن دکسس مفاعلن تستی فعلن و بعضی در اول مصرع دوم هم گفته اند چنانکه مراد
گوید سه از خشم و گنج چه فریاد سود + که مرگ کند بر تن تو تاختن + بحر سریع ست از وزن دوم که عروض
مطوی موقوف و ضرب مطوی مکشوف بود و حرف که در اول مصراع دوم خرم ست تقطیعش از خشمو مفتعلن گنج چه
مفتعلن یاد سود فاعلان مرگ کند مفتعلن بر تن تو مفتعلن تاختن فاعلن شاعران استعمال خرم نمی کنند والله اعلم

فصل نهم در ذکر معانی بعض الفاظ و القاب مذکور به پارسی که سبب ... باشد

وتد میخ و این دو اسم از آن جهت نهاده اند که عرب بیت شعر را بخانه تشبیه کرده اند چه بیت خانه باشد
از بیوتات معنی شب گذاردن و مردم غالبا وقت شب ملازمت خانه مینمایند چنین ملازمت بیت بحفظ ...
باشد نسبت شعری که مساوی آن بود و خانه ایشان خیمه باشد یعنی بیشتر اعراب و ساکنان بوادی خیمه
نشینند ساخته بر پیش ... میخ قائم شود پس ما به القوام بیت شعر را نیز سبب و وتد نام کردند
و فاصله در اصل جدا کننده باشد و اینجا یعنی متحرکات متوالی را بساکن از دیگر متحرکات جدا کند یعنی سه متحرک
متوالی و ساکن یا چهار متحرک متواتر و ساکن را از دیگر متحرکات ساکن تنها ... **طویل و مدید و بسیط**
را باین سبب یعنی درازی و کشیدگی و گستردگی بطریق لف و نشر مرتب یعنی طول یعنی درازی و مد یعنی کشیدگی
و بسط یعنی گستردگی نام کرده اند که تا بازی بزرگتر از ترکیب اصول این بحور تلکه که در دائره یک مصراع

فاصله

طویل و مدید و بسیط

بیت و چهار حرف ست هیچ ترکیب نیست بعضی از عروضیان بر آنند که وجه تسمیه طویل آنست که اطول بحور بیت
باعتبار استعمال که گاهی مجزو و مشطور و منهوک نمی باشد بخلاف مدید که بغیر مجزو مستعمل نمیشود و بسیط اگرچه وافی
نیز آید لیکن عروض و ضربش مخبون یا مقطوع از و با باشد و گفته اند وجه تسمیه بسیط آنست که اسباب در اوائل
ارکانش انبساط یافته و حرکات در عروض و ضرب در خلیل در روش گوید زیرا که این بحر منبسط شده است بر
... تمد طویل و در وجه مدید آورده که سباعیش حول خماسیش تمدد دارد و بعد از آن سه بحر اصل چنانکه
دانستی در یک مصراع **بحر وافر و کامل** بیست و یک حرف ست و هر چند در حروف مساوی دیگر
مسبعات اند از هزج و رمل و غیرهما اما حرکت از آن مسبعات درین دو بحر زیادت ست زیرا که بیت
این دو بحر سی حرکت دارد و بیت سباعیات دیگر مثل رجز و رمل بیست و چهار بل در حرکات این
دو بحر برابر بحور دائره اول هم زیادتست زیرا که بیت دائره آنها مشتمل بر بیست و هشت حرکت باشد و نیز
کامل در کثرت اعداد و ضرب که نه عدد دارد از بحور دیگر امتیاز و کمالی دارد و وافر اجزای وافر و تد
بعد و تد دارد پس از آن جهت این دو بحر را بوفور و کمال موسوم کردند و دائره این هر دو را که متفق ست بر
متصل دائره مختلفه آورده اند و **هزج** آوازی را گویند که با ترنم و سرودی باشد و این اسم از جهت
نیکوئی آن بحر بر وی نهاده اند محمد بن قیس گوید اغلب اغانی عرب برین بحر بود و در هر دو دو غنا از ترعید آواز
و تحسین آن چاره نباشد و هزج از لرزانیدن آواز گردانیدن آن باشد و بعضی گویند هزج در اصل کلام متقارب
را گویند و در آن هر یک ... سبب متقارب می باشند و رجز بزنجی و مرضی را گویند که پای شتر ... لرزد اندر
و گفته اند موضع شتق باشد بر شتر از هودج خردتر و این هر دو معنی لغوی ست و این اسم از جهت
اضطراب اجزا که از کثرت حرکات اوتاد و بسبب تقارب حرکات بدون توسط سکونات حاصل ... نسبت
کوتاهی بیت برین بحر نهاده اند که در عرب بیشتر مشطور استعمال کنند هر دو وجهت اسمی تقریب هر دو معنی لغوی
و خلیل گفته ست که رجز ناقه را گویند که هر دو رانش بلرزد و این بحر نیز لغزش و اضطراب دارد و علامه ... نقشبند
گوید رجز مر ضیست که با عجاز و او اخر شتران میباشد پس این بحر را نیز بسبب کثرت وقوع علل مثل قطع
و خرم و شطر و نهک در آخرش باین اسم موسوم کردند و ابن قیس گوید غالبا این بحر در حالات حقیقت
حروب و شرح مآثر و مفاخر اسلاف صفت رجولیت و فوایت خویش بکار داشتندی و در بن حالات
آواز مضطرب و حرکات سریع تواند بود و رجز در اصل اضطراب و سرعت ست و آسنوی از ابن القطاع
نقل میکند که ماخوذ ست از رجز البعیر لرزیدن شتر وقت برخاستن از ضعف پس رجز گو گویا مر تعد و لرزانست
از کوتاه بودن ابیاتش و از سهیلی می آرد جائز ست که ماخوذ بود از رجزة المحمل برابر کردن شتر را جازه

هزج

رجز

وآن عبارتست از کلیمی که چون موج هیکجانب مائل شود دران سنگها بسته بجانب دیگر معلق سازند بر
تعادل **و رمل** رفتن بشتاب باشد و این اسم از جهت روانی وزن نهاده اند و خلیل گوید رمل در اصل بافتن
بوریا و منتظم ساختن اجزای آنست چون درین وزن اسباب باطراف اوتاد انتظام و انضمام دارند لهذا
باین نام مسمی کردند **و سریع** را بسبب سرعت اطلاع بر تناسب وزنش این نام نهاده اند و خلیل گوید بسبب
سرعت جریانش بر زبان که بجهت اتصال اسباب باوتاد باشد باین نام موسوم کرده شد **و قریب**
را بسبب قرب او بمضارع باین نام مسمی کرده اند زیراکه ماخوذ است از ارکان مضارع بتقدیم و تاخیر چه وزن
مضارع مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن باشد و وزن قریب مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن و بعضی گفته اند از [illegible]
که در زمان قریب پیدا شده است گویند مولانای یوسف عروضی نیشاپوری که در فارسی اول ایجاد علم
عروض ساخته است بعد دو صد سال از خلیل احمد باختراع این بحر پرداخته و ناقه منسرح تیز رو باشد و منسرح الرجل آن
باشد که مرد بر پشت افتد و پایها از هم باز نهد یعنی استلقا نماید و پایها را از همدیگر جدا کند ذکر این هر دو معنی تو طیه
و تمهید است برای دو وجه تسمیه منسرح و لهذا میگوید **منسرح** را این نام بسبب روانی نهاده اند این وجه
بنظر معنی اول است یا بسبب آنکه دو رکن او که بر وزن مستفعلن ست از یکدیگر برکن مفعولات جدا شده اند یعنی
بسبب فاصل آمدن رکن مفعولات در میان آنها از یکدیگر جدا شده اند و این وجه بنظر معنی ثانی نیست و بعضی گویند انسراح
بمعنی مفارقت ست و این بحر نیز از اشال خود جدا گانه واقع شده **و خفیف** را بسبب خفت وزن خفیف نام
کرده اند خلیل احمد گفته است که از سائر سباعیات خفیفتر واقع شده زیراکه اسبابش بوتد مجموعی مفروقیش از طرفین متصل
واقع شده حاصلش آنست که معنوی از خلیل آورده که از کثرت اسباب در تلفظ سبک می نماید و ابن قیس گوید
زیراکه اکثر اسمای طویل البنا که آوردن آنها در هیچ بحر ممکن نبود درین بحر میتوان آورد مثل ~~~~ ان عبد الرحمن
قال جميلا * وابن عبد الحميد بات بتيلا * در عربی بر وزن فاعلاتن مس تفع لن فعلاتن فاعلاتن مفاعلن
فعلاتن و مثل ~~~~ خواجه عبد الرحمن ما در کتابت * همچو عبد الحمید و ابن العمید ست * در فارسی بر وزن
فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن مفاعلن فاعلیان و چون ایراد چیزی در بحری دشوار بود و در دیگر
آسان شاید که از آن خفیف خوانند **و مضارع** را از جهت مشابهت او بهزج نام کرده اند چه هر دو مشتملبر
مفاعیلن ست و هر دو مسدس الاصل و در بنا مجزو باشند یا از جهت مشابهت او بمقتضب چه هر دو مشتملبر
وتد مفروقیست یا بخفیف چه هر دو مشتملبر وتد مفروق و وتد مجموع ست قاله الخلیل کذا فی النهایه و اقتضاب
بریدن ست در لغت و اقتضاب سخن و شعر باضافت گفتن آن باشد بر سبیل ارتجال یعنی فی البدیهه
و بعضی گویند بحر مقتضب از ان جهت باین نام خوانده اند که گوئی بعضی از منسرح ست که باز بریده اند

رمل

سریع

قریب

منسرح

خفیف

مضارع

اند چه وزن منسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن بود پس مستفعلن اول را از منسرح قطع کردند تا مقتضب مجرد پیدا شد
و بعضی گویند بآن سبب که وزن مرتجل ست لف و نشر غیر مرتب عث لیکن در صورت لفظ پس بعضی بجای
و بعضی آه مناسب مینماید و ابن قیس گوید مقتضب از جزو سیم سریع باز بریده اند و هیچ بحر از جزو سیم دیگری مستخرج
و منفک نیست الا همین بحر **و مجتث** از بن برکنده باشد و گویند بآن سبب گفته اند که گوئی این بحر را از
خفیف باز کنده اند زیراکه در خفیف مس تفع لن متوسط میان دو فاعلاتن ست و در مجتث متقدم بر هر دو
پس گویا آنرا از در میان برکنده مقدم کردند و مراد همچنان ست که مقتضب و مجتث را باین نامها از انجهت
خوانده اند که عرب جز مجزو مستعمل نداشته اند گوئی بعض از اصل مجزو را باز بریده اند یعنی مجزو را از بعض اجزای
اصل بریده اند که بعض اباقی داشته و بعض را انداخته و این وجه باعتبار اقتضاب ست یا آنرا یعنی مجزو را
از بن برکنده اند و این وجه باعتبار اجتثاث ست **متقارب** را از جهت تقارب اجزا و کوتاهی
ارکان متقارب گفته اند زیراکه چون هر رکن آن خماسی ست پس جزو اول هر رکن با جزو اول رکن دیگر
قریب واقع شده بخلاف ارکان سباعی یا از جهت تقارب اوتادش که میان هر دو وتدش فقط سببی
خفیف حائل ست یا از جهت تقارب اسبابش که میان هر دو سببش وتد فاصل ست و بس یا از جهت
تقارب اسبابش باوتاد و اوتادش باسباب والله اعلم بالصواب **و غریب** را از جهت قلت استعمال
باسم مذکور مسمی کرده اند چه غرابت بمعنی ندرت و قلت باشد اما آنچه در اکثر نسخ درینجا قریب بقاف دیده شده
ظاهرا از تحریف ناسخین مینماید چه وجه تسمیه قریب در ما قبل گذشت **و رکض الخیل** راندن اسپ باشد
بپائی که بر پهلوی او بجنبانند یعنی از هر دو پایا مهمیز زند و این بحر را باین سبب باین نام خوانده اند که روانی او
بتکلف ست و این بحر را متدارک نیز خوانند از جهت تدارک یافتن اوتادش اسباب را و اسبابش اوتاد را
چه بعد هر وتد سببیست و بعد هر سبب وتد **و بحر** را از جهت اشتمال او بر اوزان بسیار بحر خوانده اند چه
بحر که دریاست اقتضای وسعت و تعمق کند پس همچنانکه دریا مشتملبر مرجان و صدف و اقسام حیوان باشد همچنین
بحر عروضی حاوی انواع اوزان بود بهرامی و غیر او از عروضیان گفته اند **عروض** چوبی باشد که در میان
خیمه باشد **و ضرب** دامنهای خیمه شد و من این تفسیر در کتب لغت نیافته ام راقم الحروف نیز اثری
ازین معنی در معتبرات فن لغت ندیده آری در کلام اعلام این فن مثل علامه صفدی و صاحب نهایه
و غیر هما موجود و چنان میپندارم که عروض را که معنی رکن آخر مصراع اول ست باین سبب باین اسم گفته اند
که معارض ضرب ست یعنی مقابل او باین معنی که همچنانکه ضرب آخر مصراع ثانیست عروض نیز آخر مصراع
اول ست یا از انجهت که عروض راه و سمت راه باشد و از آخر رکن مصرع اول نیز راه نوع وزن معلوم

مجتث

متقارب

غریب

بحر

عروض

میشود و سوای دیگر عروض هم در صدر این کتاب گذشت و ضرب آنرا بجهت باین اسم خوانده اند که او زان سبب
ضربها مختلف شود چه ضرب و صنف که بمعنی قسم ست یکی باشد و این علم را باین سبب عروض خوانند
که مشتمل ست بر معارضه کردن شعر اصول و ارکان او و وجوه دیگرش در صدر کتاب گذشت و مجزو

مجزو

را معنی جزوی بیفگنند باشد مجزو در اصل مجزوء اللام ست بعده بقاعده مقرره همزه اش را بواو بدل کرده ادغام
کردند و ماخوذست از جزاه بمعنی جزو جزو کرد او را و قطع کرد اجزائش را و ظاهر ست که در مجزو دو جزو از آخر
بیفگنند تا مثمن و مسدس رابع شود مسدس و مربع و مشطور را شطری یعنی نصفی بیفگنده ماخوذ از شطره

مشطور

نصف کردند او را و چون مسدس را مثلث سازند نصفش می اندازند و منهوک از لاغری بگداخته

منهوک

اشارتست بآنکه ماخوذست از نهکته الحمی ناتوان و لاغر نمود او را تب و بعضی گویند ماخوذست از نهک الضرع
کشید هر چه در پستان بود از شیر اینست القاب ابیات اما القاب تغیرات ارکان خبن باز فراهم شکستن

خبن

جامه باشد و بدوختن بوضع شکسته تا کوتاه شود یعنی خبن عبارت از مجموع شکستن و دوختن ست پس حرف
باو در قوله بدوختن زائدست و چون در خبن عروضی اتصال ما قبل حرف محذوف بما بعدش ظاهرست
پس تناسب ظاهر و مخبون از اینجا گرفته اند و طی در نوردیدن بود نامه یا جامه را یا منحنی داشتن ست از آن

طی

طوی الحدیث پوشید سخن را و چون طی عروضی حذف ساکن سبب ست که حرف چهارم رکن بود پس
بس وجه مناسبت میانش و میان معنی لغوی ظاهر و قبض فراهم گرفتن نقیض بسطست و کف

قبض

باز داشتن و دوختن کرانه جامه گویند کف الثوب دوخت حاشیه و کناره جامه را اسنوی گوید تشبیه ست

کف

با جامه مکفوف که از دوختن کناره کوتاه میشود و گویند ماخوذست از کف بمعنی دور شدن بصر و اضمار باریک

اضمار

میان و سبک کردن چارپایان یعنی لاغر کردن چهارپایان تا چالاک شود و عضب بی سخت باشد

عضب

و تعصیب باریک میان کردن از گرسنگی و معصوب از اینجا یعنی از معنی ثانی گرفته اند و قریب آنست
آنچه صاحب قاموس گوید معصوب بمعنی بسیار گرسنه بود یا از عصب بمعنی پیچیدن گرفته باشند یا عصب الشی
بازداشت او را از حرکت و نسبت او را و موقوف از وقف بمعنی ایستادن گرفته اند چه پیشینی که در

موقوف

که در وقف عروضی باشد هم خالی از ایستادن زبان نیست و مکشوف را از کشف بمعنی دور کردن پرده

مکشوف

و حجاب چیزی گرفته اند گویند کشفت الشی دور کردم پرده آن چیز را که چون حرفی از آخر مفعولات
بیفگنند مانند آنست که برهنه شده باشد کاف برای علت ست یعنی گرفتن مکشوف از کشف بمعنی مذکور
از جهت معلوم میشود که مکشوف بمعنی برهنه بر مکشوف عروض صادق ست ظاهر این کلام دلالت بر معنی دارد
که این لفظ بشین معجمه است لیکن از کلام علامه زمخشری در قسطاس و کشاف و کلام فیروزآبادی در

قاموس و کلام سکاکی در مفتاح معلوم میشود که صحیح بسین مهمله بمعنی قطع ست و بشین معجمه تصحیف ست و اسنوی گوید
بمهمله بمعنی دور شدن نورست و مقصور کوتاه کرده شده ماخوذ از قصر بعضی بمعنی کوتاه کردن چوب و بعضی و اسنوی
گوید ماخوذست از قصر بمعنی منع و مقطوع بریده اندام و محذوف بعضی از او بیفگنده باید دانست
که محذوف بحقیقت صفت چیزیست که از لفظ دور شده نه صفت لفظیکه چیزی از او دور شده پس شاید
مراد از آن محذوف منه باشد و لفظ منه را از آن حذف کرده باشند مثل حذف لفظ فیه از مشترک فیه
اسنوی گوید محذوف را تشبیه داده اند بفرس محذوف یعنی اسپیکه دمش ناقص باشد و احذ و ابتر
دنبال بریده ظاهر از کلام مصنف علام آنست که احذ و ابتر هر دو بمعنی مذکورست حال آنکه معنی احذ در جمله
تخالف با معنی مذکور دارد چه احذ بمعنی خفیف الذنب ست جوهری گوید بعیر احذ و ناقه حذاء و هی التی خف
ریش ذنبها یعنی آنکه موی دمش کمتر باشد مگر آنکه گفته شود چون موی دم ناقه کمتر باشد گویا فی الجمله دمش را
قطع کرده اند اسنوی گوید حذ بحای مهمله و ذال معجمه بمعنی قطع ست و صاحب محکم بجیم و دال مهمله خوانده
و انهم بمعنی قطع ست و صلم هر دو گوش برکنده و بینی بریده از بیخ و تشعث پراگنده کرده و اثلم رخنه
شده یعنی کناره شکسته از آوند و شمشیر و وادی و اسنوی گوید ماخوذست از ثلوم یعنی دندان شکسته
و اخرم دیوار بینی بریده مراد از دیوار حجابیست که مابین منخرین باشد و جوهری گوید اخرم آنکه جانب بینی
یا حجاب متوسط منخرینش بریده باشد و مسبغ تمام و دراز کرده از تسبیغ یا اسباغ بسین مهمله و غین معجمه
بمعنی اتمام یا از اشباع بشین معجمه و عین مهمله بمعنی سیر شکم گردانیدن کسی و مشهور اول از اول است
و مذال دامن دراز کرده یا فروگذاشته از اذاله و مذیل از تذییل نیز همین معنی ست و مرفل بزرگ
کرده دامن کشان کرده از ترفیل بمعنی تعظیم و جر ذیل و مشکول چهارپا دست و پا بسته بشکال و آن رسنی
باشد که دست و پای چهارپایان بآن بندند در صورت مشکول ماخوذست از شکال بمعنی مذکور یا ماخوذ
از آن معنی بودن سه پای چهارپایه سپید و یک با لون دیگر یا بالعکس یا ماخوذست از شکله بالضم بمعنی لون
مختلط از سیاهی و سرخی و مخبول عقل یا اعضا تباه شده از خبل بمعنی افساد عقل یا عضو یا از خبول بمعنی دست
و پا بریدن کذا فی الصحاح و معقول شتر زانو بسته بعقال و آن بالکسر رسنیکه بآن بازو و ساق شتر را بهم
بندند تا گریختن و رفتن نتواند و منقوص ناقص کرده و مقطوف خراشیده یا میوه از درخت چیده و قطع کرده
و موقوص گردن شکسته و مخزول بریده از خزله بمعنی شکستگی پشت بعضی بجیم خوانده اند از جزل القتب البعیر
قطع کرد مالان کوهان شتر را و اثرم دندان بیفتاده از بیخ از ثرم بفتحتین و اشتر پلک چشم باز
گردیده از شتر بفتحتین انقلاب پلک از اعلی و اسفل و اشتقاق آن و انشقاق لب زیرین و اخرب

گوش شکافته از جرب تصحیف یا از خراب بیس اشارت ست بآنکه خرابی بین تغیر بهر دو طرف رکن راه
یافته **و اعضب** بعضا دیگر گوسپندیکه سر وان یعنی شاخ اندرونی او شکسته باشد و نیز گوسپندی را گویند که یک سرون
او شکسته باشد و از هست عضبانه ماده گوسپند که شاخ اندرونش شکسته باشد **و اقصم** گوسپندیرا گویند که سرون بیرونی او
که محکم باشد شکسته و مردیرا نیز گویند که دندان پیشین او نیمه شکسته باشد **و اجم** آن گوسپندیکه سرون ندارد یعنی بیرد کذا فی اللسان
و اعقص سرون او هم یا بر گوش پیچیده یعنی گوسپندیکه شاخهاش همدگر پیچیده باشد یا بر گوش پیچیده باشد **و اخرم** رسن بینی که
ماخوذ است از قول عرب خرمت البعیر بالخزامة یعنی اندا ختم در بینی شتر خزامه را و آن مانند حلقه کوچک باشد از موی که
در دیوار بینی شتر اندازند تا از ماش را بان بندند و خلیل بیشتر ازین القاب بملاحظه احوال تغیرات از وقوع آنها
خاصه در اوائل ارکان یا مصاریع یا اواخر آن یا عامتر از آن نهاده است که لقب هر علت که خاص با دل
صدر اعجاز است از علتهای مقدم چهارپای یعنی از امراضیکه در سر و گوش و دندان و گردن و شاخ بود گرفته
و آنچه خاص باواخر ست از علتهای موخرای از بیماریها که در آخر اندام چارپایه افتد گرفته و آنچه عام ست
از تغیرات آن از آنچه خاص بموضعی نباشد از امراض چارپایه گرفته و همچنین **اعرج** لنگ یعنی همچنانکه معانی
القاب سابقه خالی از نقصان نیست الا ماشاء الله همچنین ست حال اعرج وغیره **و مدروس** کهنه و
ناپدید **و مطموس** ناپدید و سترده **و ازل** ناقص سرین یقال زلت الدراهم تزل زلولا ای نقصت
فی الوزن ای گویند زلت الدراهم بمعنی اینکه ناقص شدند درمها در وزن و الازل خفیف الورکین یعنی
ازل بمعنی کسیکه هر دو سرینش سبک باشد **و مجبوب** بریده و خصی کرده باشد یعنی مجبوب بمعنی هر دو خصیه بریده
و خصی کرده است و همچنین **معاقبه** بر عقب یکدیگر آمدن باشد **و مراقبه** یکدیگر را نگاه داشتن و نیست باجود
از رقیب و رقیب هر منزلی از منازل قمر منزلی باشد که چون از هر دو یکی طلوع کند دیگر غروب کند یعنی رقیب
منزلیست که چون طلوع کند جانب مشرق مقابلش منزل دیگر غروب کند بجانب مغرب پس گویا نهر دو
حفاظت یکدیگر میکنند و جمله منازل بست و هشت باشد و التفصیل فی فن الهیئة و النجوم و الله اعلم

فصل ششم در بیان فائده و منفعت علم عروض بیان آنچه که درین فصل مذکور ست هر چند بعد کتاب
لائق تر باشد همچنانکه دیگر اهل فن کرده اند چه باید امیکه طالب این علم فائده اش بمیداند شروع دران میکند پس بیان
فائده علم نیز قبل از شروع آن می باید اما چون فهمش قبل اطلاع برین فن کما ینبغی بر مبتدی دشوار تواند بود
تاخیرش مصلحت نمود از جهت در تناسب خللی نه بود نفهمید یعنی متصور نشود چه فائده هر چیزی که بوجهی
غرض و غایت آن چیز ست همچنانکه بآن وجه ادراک فکر باشد باعتبار تصور و وجود ذهنی آخر عمل نیز باشد
باعتبار ترتیب و وجود خارجی پس آوردنش در آخر کتاب نیز خالی از مصلحت مناسبت نیست و منکران فائده

این علم گویند ادراک وزن بذوق تواند بود و صاحب ذوق از عروض مستغنی باشد و عادمش را بوسیله
عروض از شعر خطا تا حدی بود امی تا بکدام حد یعنی قلیل بود پس عروض را فائده زیادت نباشد امی ذائم نبود
لهذا گفته اند در هر قدر زمانیکه عروضی بیتی منظوم نماید صاحب ذوق و طبع سلیم قصیده میگوید لنعم ما قال ابو فراس
بیت تناهض الناس للمعالی + لما رأوا نحوها نهوضی + تکلفوا المکرمات حتی + تکلفوا النظم للعروض + یعنی
بعجز این فن پرداخته اند و از انست قول ابن حجاج بغدادی بیت مستفعلن فاعلن فعول + هذا العمی هو الفضول
قد کان شعر الوری صحیحا + من قبل ان یخلق الخلیل + و بهاء الدین سبکی گوید بیت اذا کنت ذا فکر سلیم فلا تمل
لعلم عروض یوجع القلب فی کرب + فکل امرء عانی العروض فانما + تعرض للتقطیع و انساق للضرب +
و عبد الله بن الیاس خطیب می آرد ان العروض لبحر + تغوص فیه الخواطر + و کل من عام فیه + دارت علیه الدوائر

و بدانکه اکثر این مقدمات نامسلم ست چه اگر مراد از ذوق امر طبعی ست که بغیر اکتساب از بدو فطرت حاصل شود
مقدمه اولی مسلم نیست چه گاهی ادراک وزن بغیر آن باشد مثل آنکه شخصی را ملکه ادراک وزن از ممارست
فن عروض حاصل شود و اگر مراد از ذوق عام ست از طبعی و مماثل آن که ازین فن حاصل شود پس فائده اش
ظاهر و همچنین مقدمه ثانیه که صاحب ذوق از عروض مستغنی باشد نیز ممنوع ست چه ادراک و امتیاز
اوزان متشابهه و زحافات جائزه و ناجائزه و اقسام وزن حاجتی و افتقاری باین فن می افتد و همچنین مقدمه
ثالثه که عادم ذوق را فائده معتد به نیست مسلم نیست چنانکه دانستی که گاهی ملکه ادراک وزن ازین فن نیز حاصل میشود

و وجهش یعنی وجه نامسلم بودنش از آنچه درین فصل گفته میشود روشن گردد و خلاصه اش همان ست که گفته شد و قول
ابو فراس مسلم ست لیکن انتفای فائده از آن لازم نمی آید و کلام بغدادی وغیره ظرافتی بیش نیست و دعوی
فضول بغدادی محض فضول و نامقبول و از اتفاقات تقدیر قدمش در قصیده بائیه که بر وزن مخلع بسیط یعنی
مستفعلن فاعلن فعولن گفته از جاده استقامت وزن برکران افتاده چه میگوید بیت الیک عندی
احلی و اطیب + من عتب یعقر مرتب + چه رکن ثانی مصراع اول مفعولن بجای فاعلن آورده گوییم فائده
این علم از چهار وجه ست اول آنکه احاطه جمیع اوزان و احصای آن و وجوه مناسبت و مخالفت اوزان با یکدیگر
و تصرفات پسندیده و ناپسندیده در آنکه علم بشتملر آنست از ذوق حاصل نتواند شد و از صناعت و فن عروض حاصل آید
دوم آنکه چنان بود که بحاسه ذوق ادراک شیرینی که آنرا چشیده است ممکن باشد اما معرفت آنکه انواع
شیرینیها چند باشد و ترکیب آن چگونه کنند و اجزای آنها چیست و چه تغیرات دران بکار برند و صلاح
و فساد هر یک از چه باشد بحاسه ذوق ممکن نباشد همچنین ست حال وزن نسبت صاحب ذوق
که اوزان مطبوعه خود را می شناسد و بر اصول و فروع ارکان و تغیرات آنها و اقسام و انواع وزن اطلاعی ندارد

۴ ادراک وزن بذوق یعنی تواند بود یعنی ... نیست ۱۲

دوم آنکه شعرهای که بر وزن غیر متداول باشد وتناسب آن از بداهت نظر دور صاحب ذوق از ادراک وزن آن عاجز نشود تا بمعرفت هنر و عیب آن چه رسد و صاحب صناعت را در حال ای فی الحال بر آن وقوف افتد سوم آنکه تمیز میان اوزان متقارب در اکثر احوال بر اصحاب ذوق ملتبس باشد پس ادراکش نتواند کرد واگر ادراک کند از بیان آن عاجز باشد و بر عروضی تخمین بود بل غور را امتیاز نماید وجدا جدا بیان کند مثال اوزان متقارب از پارسی این بیت ست بیت عاقل از عیش تلخ جازم گردد + باشد این هر آنکه عاقل گردد + اگر لام عاقل را تحریک نکنند و همزه اظهار کنند وزن ترانه باشد از هزج یعنی مفعولن فاعلن مفاعیلن فع واگر تحریک کنند یا اظهار همزه وزن منسرح باشد یعنی مفتعلن فاعلات مفعولن فع واگر همزه در لفظ نیارند با وجود حرکت لام وزن خفیف باشد یعنی فاعلاتن مفاعلن مفعولن همچنین قیاس در مصراع دوم ومثال دیگر از تازی اینست شعر [illegible] قلبی الی [illegible] + فوقاه من کان القلوب باثره + یعنی تحقیق [illegible] دلش که بلغزد بجادوی او پس نگاه داشت او را کسی که دلها در حکم اوست ای خدای تعالی مصرع اول محتمل ست که از طویل باشد و تام بود بر وزن فعولن مفاعیلن فعول مفاعلن محتمل ست که از کامل باشد بر وزن مستفعلن مستفعلن متفاعلن چون مصرع دوم آید اگر وقاه مخفف گویند معلوم شود که کامل ست بر وزن متفاعلن مستفعلن متفاعلن واگر مشدد گویند معلوم شود که طویل ست بر وزن فعولن مفاعیلن فعول مفاعلن و یکی از افاضل عالم که در علوم متبحر بود در اثنای بیان مسئله چند از عروض خواسته است که این بیت را تقطیع کند شعر من رای [illegible] + اذا التقت صیغه بقدمه + یعنی که دیده است روز جنگ مرا روز [illegible] وقتیکه گرد ما از دو پیچید پیش می آمد او را گفته است از منسرح ست در رکن اول که مستفعلن بود مخبون مفاعلن شده و بخرم فاعلن پس وزن بیت اینست فاعلن فاعلات مفتعلن مفتعلن فاعلات مستفعلن و ازین غافل بود که اینجا اسقاط میم روا نبود چه خرم در وتد بود و این میم جزوی از سبب ست فاعلن هیچ وجه از فروع مستفعلن در تازی نتواند بود واگر اول بیت من را بودی چنان بودی که او گفت یعنی از منسرح اما چون برین وجه ست که منقول شد بغیر فا از بحر خفیف از وزن دوم ست یعنی فاعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاعلن و آن فاضل بزرگتر از آنست که امثال این معانی بر او پوشیده ماند الا آنکه اعتماد بر ذوق کرده و در صناعت مهارت تمام نداشته سهوی چنین کرده و من یکی از او دو بار دیده ام و آن عز الدین بیهقی بود کذا فی الحاشیه [illegible] که قصیده ور ا از بر اول وزن طویل که عروضش مفاعلن مقبوض وضربش مفاعیلن سالم بود گفته بود و یک بیت درمیانه بر وزن سوم افتاده که عروضش مفاعلن و ضرب فعولن باشد خواستم که او را وقوف و اطلاع دهم چون در صناعت بصیرتی نداشت ادراک نمیکرد تا بعد از مدتی که بذوق ادراک کرد اصلاح

این بیت بگردد و آن اینست [illegible] تحجرانی فمالی [illegible] + وبان رکادی [illegible] + متی یلتقی اما منازل [illegible] بصری و اما منزلی فعمان + یعنی محل [illegible] همسایگان من اینست ای من همسایگان دور شد خواب من که رجوع نمیکنند [illegible] وقتیکه جدا شدند کی ملاقات خواهم کرد آنان را اما منازل اهل آنان پس بصری ست و اما منزل من پس [illegible] ست بصری و عمان هر دو نام بلده است ضرب بیت اول بل همه قصیده مفاعیلن ست و ضرب بیت ثانی فعولن و بعد از آن باضمان گردد یعنی لفظ باضمان بجای عمان نهاد تا بر وزن مفاعیلن شد اگر گویی قبض در عروض این بحر لازمست و عروض بیت اول ازین دو بیت سالم ست نه مقبوض گوییم لزوم قبض در غیر مصرع باشد اما در مصرع عروض تابع ضرب بود و بیت اول نیز مصرع ست چهارم آنکه عادم ذوق را طریق تحصیل تمیز میان نظم و نثر جز عروض نبود و این فائده تمام ست با آنکه اعتقاد من آنست که اگر کسی را در مبدأ فطرت ذوق نباشد ممکن باشد که بملکه عروض او را اکتساب ذوقی حاصل شود و این معنی در خویشتن مشاهده کرده ام نازم بر انصاف مصنف علام که با این همه فضائل و کمالات از بیان حال خود که فی الحقیقه از مراتب عالیه کمالیه اخلاقی دارد مضایقه نفرموده اینست تمامی سخن در عروض والله اعلم والله ولی التوفیق

فن دوم در علم قافیه

و آن ده فصل ست **فصل اول** در حد قافیه و آن در اصل معنی پس آینده و تقفار رونده است و ماخوذ ست از قفوت اثره یعنی در پی اثر قدمش رفتم پس قافیه را از آنجهت که آخر موزونی باشد قافیه نام نهاده اند یا از آنجهت که شاعر پیروی او میکند و بنای نظم بران می نهد لیکن درینصورت قافیه بمعنی مفعول باشد مثل دافق و تا در آن برای نقل از وصفیت بسوی اسمیت یا آنکه موصوفش حروف یا کلمه است و اقسام آن یعنی اقسام قافیه اسم قافیه باشد که بر همه قصیده یا بر تمامی یک بیت از قصیده اطلاق کنند مثل وقد علمته نظم القوافی فلما قال قافیة هجانی و این طریق نه حقیقت بل مجاز باشد از قبیل اطلاق جز بر کل مثل اطلاق کلمه بر اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و باشد که کلمات متشابه را که در اواخر ابیات باشد قوافی خوانند و اینمذهب اخفش ست و دلیلش آنکه اگر کسی گوید ترا که قوافی یک قصیده بنویس لامحاله در جوابش مثلا کتاب و اباب و جواب و صواب و امثال آن خواهی نوشت و برینمذهب وارد میشود که اگر قافیه متکاوس و در آید از یک کلمه قید لازم آید که تعریف قافیه بر آن صادق نیاید و جوابش آنکه تقسیم قافیه بسوی متکاوس و غیر آن موافق مذهب خلیل ست نه مذهب اخفش و آن از جهت اشتمال آن کلمات باشد بر قافیه پس اینهم از قبیل تسمیه مجاز بذکر بود ولیکن نزد غیر اخفش گفته قافیه حقیقة روی یا از آخر تا متحرک قبل ساکنین میگویند اما نزد اخفش قافیه حقیقه کلمه متشابه ست که آخر نظم باشد و باشد که حرف را که اصل قافیه یعنی حرف اصلی قافیه باشد و آن را حرف روی خوانند چنانکه بعد ازین گفته شود قافیه خوانند و اینمذهب ابو علی قطرب و ابو العباس ثعلب ست کذا فی المفتاح

و استوهی گوید مذهب اکثر کوفیانست و خلیل و قومی از علمای عرب که نظری دقیق کرده اند در تعریف قافیه
گفته اند قافیه عبارتست از مجموع حرکات و حروفی که از حرف ساکن آخر بیت باشد
تا حرفی ساکن که برو مقدم بود با حرکتی که پیش از ساکن مقدم بود مثلا در صاحبا و کاتبا مجموع دو الف و دو
حرف که میان ایشانست یعنی حا و با در صاحبا و تا و با در کاتبا و حرکت آن دو حرف و حرکت صاد یا کاف
قوله با کاف تا بای موحده یعنی حرکت صاد در صاحبا و حرکت کاف در کاتبا این کلام صحیحست در هیئتی که نزد خلیل
و تابعانش حرف ماقبل ساکن اول خارج از قافیه است و قطرب نیز چنین نقل کرده اما ببیان سکاکی و صاحب خزرجیه
معلوم میشود که آن حرف نیز داخل قافیه است چه عبارت سکاکی اینست هی عند الخلیل من آخر حرف فی البیت
الی اول ساکن یلیه مع المتحرک الذی قبل الساکن و عبارت صاحب خزرجیه اینست من المتحرک قبل
الساکنین الی انتهاء و اگر در آخر بیت دو ساکن بود قافیه مجموع آن دو ساکن و حرکت ماقبل ایشان باشد
مانند وجود و قعود که قافیه در آن واو و دال و ضمه ماقبل آنهاست بالجمله قافیه نزد خلیل از آخر تا حرکت یا متحرک
قبل ساکنین بود برابرست که در میان ساکنین حرفی واقع شود یا نه و برابرست که جزو کلمه باشد مانند الفرار
یا کلمه تامه نحو معتدل یا یک کلمه و جزو کلمه دیگر مثل قوله بدم یا دو کلمه مثل قد نقلت و در نهایة الراغب سوای این
مراتب چهار دیگر نیز آورده اول کلمه اخیر مع کلمه سابقه دوم دو حرف اخیر سوم رکن اخیر عروضی مثل فاعلن
و فعلن در طویل و بسیط چهارم مصراع ثانی بنا برین تعریف خلیل قوافی پنج قسمست که وجه تسمیه هر قسم آنها
را عده و گفته بید و هر یک را القابی نهاده اند درین وجه که میان دو ساکن آخر خالی نبود از آنکه یا چهار متحرک بود یا سه متحرک یا دو متحرک
یا یک متحرک یا هیچ متحرک نبود و هیچ قسم دیگر غیر ازین اقسام ممکن نباشد بامکان وقوعی احترازست از امکان عقلی که میان دو ساکن
زائد از چهار نیز عقلا ممکنست اما یافته نمیشود اول را متکاوس خوانند از تکاوس بمعنی انبوه گردیدن چه در بیت بسبب اجتماع متحرکین بسیار است
استوهی پیداست که کاس البعیر اذا مشی علی ثلثة قوائم هرگاه شتر بسه پا رود گویا چون نیز بسبب اشتمال
بر چهار متحرک متوالی غیر معتادست مشابه شد با شتر که خلاف عادت رفتار کرد مثالش ع قد جبر الدین الاله فجبر
طلب + و قبل منع خیر توزن + دوم را متراکب از تراکب بمعنی بر هم نشستن و اینجا هم سه متحرک با هم
بر نشسته مثالش ع امن تذکر جیران بذی سلم + سوم را متدارک از تدارک بمعنی دریافتن و در
وین قافیه نیز حرکت ثانی اول را دریافتست بدون توسط سکون مثالش ع قف علی دار هم
و ابکین + بین اطلال هن و الدمن + چهارم را متواتر از تواتر بمعنی پی در پی آمدن بتوقف یسیر گویند تواتر
الابل اذا جاءت متتابعة و منها ما ینقطع ثم جاء آخر و بلا و درین قافیه نیز ساکن ثانی بعد ساکن اول آمده اما
متحرکی فاصل بوده مثالش ع یا دار بعاد قلبی الیوم متبول + پنجم را مترادف از ترادف

بمعنی بپای شدن بی فصل در وجه تسمیه ظاهرست مثالش ع هذه دار هم اقفرت + ام زبور محتها الدهور +
... حرف متمکن حروف او اخرین القابست سکاکی در مفتاح برای قوافی خمسه پنجاه و شش موضع از
اشعار اصول و فروع ذکر کرده من شاء فلیرجع الیه بعد ازان درین تعریف خلیل و قسمت او نظر
دیگری در صحبت چه باشد که اولا این تعریف مشتمل شود بر آنچه در قافیه معتبر نباشد یعنی تعریف صادق شود
بر چیزی که از افراد قافیه نباشد پس این تعریف مانع نبود از دخول غیر معرف مثلا درین بیت که گفته اند ع قد جبر الدین الاله فجبر
الاله ... یعنی تحقیق کامل گردد دین را خدا بعد نقصان پس کامل شد لفظ جبر در هر دو جا بصیغه معلوم است و لازم و متعدی
هر دو آمده و لهذا انطواع لفظ واقع شده بموجب تعریف مذکور قافیه مجموع شش حرف از الف اله که بعد لامست
تا را و پنج حرکت باشد از فتحه لام اله تا فتحه بای جبر و بموجب روایت سکاکی هفت حرف و پنج حرکت باشد از آخر
بیت و همچنانست چه درین موضع در قافیه حرف را و حرکت ماقبل او پیش معتبر نیست یعنی مصداق قافیه نزد
قوم آخر حرف و حرکت واحد نیست و تعریف بر غیر آن صادق است بنا بران پس تعریف مذکور جامع هم نیست
و همچنین درین بیت که گفته اند ع لا عار بالموت اذا الموت نزل + نیست ننگ بمرگ زیرا که مرگ نازل
شده قافیه بموجب تعریف مذکور مجموع پنج حرف از واو موت تا لام نزل و بموجب روایت سکاکی مجموع شش حرف
از میم موت تا آخر و چهار حرکت آخرین باشد از فتحه میم موت تا فتحه زای نزل و قوله آخرین با حرف و حرکت هر دو
متعلق است یعنی پنج حرف آخر و چهار حرکت آخر باشد و درین بیت ع یا لیتنی فیها جذع + که معنیش در بحر رجز
گذشت مجموع چهار حرف از الف فیها تا آخر و سه حرکت آخرین باشد یعنی فتحه ها و جیم و ذال و بروایت سکاکی
پنج حرف و سه حرکت بود و همچنانست چه در هر یک ازین دو بیت یک حرف و یک حرکت آخرین پیش معتبر نیست
نظر در تعریف و اما قسمت مذکور اگر بطریق منع خلو کنند یعنی قافیه ازین اقسام خمسه در یک قصیده یا غزل خالی
نباشد خواه یک باشد یا زیاده صحیح بود اما اگر بطریق منع جمع کنند یعنی ازین اقسام کدام قسم با دیگری در قصیده
واحده یا غزلی واحد هم نمی آید صحیح نبود چه اگر شعر مثلا بر بحر بسیط مخبون یا رجز باشد و رکن آخر در بیتی فعلتن مخبول و در
یک بیت مفتعلن مطوی و در سوم مستفعلن سالم یا مفاعلن مخبون باشد قافیه در یک قصیده هم متکاوس و آن
در مخبول و هم متراکب و آن در مطوی و هم متدارک و آن در سالم و مخبون باشد و اگر بحر کامل باشد و رکن
آخر در بیتی متفعلن مخزول و در بیتی متفاعلن سالم یا مستفعلن مضمر یا مفاعلن موقوص بود قافیه هم متراکب
و آن در صورت اول و هم متدارک باشد در سه صورت باقی و چون در منع جمع صحیح نباشد در انفصال
حقیقی هم صحیح نخواهد شد کما لا یخفی بعد ازین تقریر کنیم داوری اگر کسی خواهد که تعریف قافیه کند بوجهی که
به تحقیق نزدیک تر بود و اعتراضی که مذکور شد بر وی وارد نشود بدین وجه باید گفت که قافیه عبارتست

از مجموعیکه مولف باشد از حرفی یا حروفیکه واجب باشد که در کلمات متشابه که در اواخر ابیات چنانکه در قصائد
وغزلها یا مصراعها چنانکه در مثنوی بود مکرر یا در حکم مکرر باشد بحسب اصطلاح مراد از حکم مکرر آن باشد که گاه
حرف متقارب المخرج را بجای آخر حرف و آن پیش آخر حرف بحسب اصطلاح این فن حکم مکرر دارد و از حروفیکه بمشابهت حشو افتند
دخیل میان آخر حرف اگرچه تکرارش بعینه لازم نیست و از حرکاتیکه تعلق بآن حرف دارد کره و باشد یا آخر حرف که ره و غیره بود داشته باشد
حاصلش آنکه قافیه یا مولف باشد از حرف لازم التکرار حقیقة یا حکما و حرکتی که باو تعلق دارد یا از مجموع حروف
لازم التکرار و حرکات متعلقه آنها با حرف متوسط مماثل الحشو و این تقریر بتحقیق اصطلاح مذهب خلیل ست اما
احسن در تعریفش آنست که گویند آنچه در دو لفظ مختلف یا بیشتر وجوبا یا استحسانا مکرر بفور حکم آن در آخر منظوم حقیقة یا حکما
باشد از حروف و حرکات مفصلا بالدلیل و فهم معنی این تعریف بعد از معرفت حروف و حرکات قافیه صورت
می بندد چه معرفت حقیقی مرکب بی معرفت اجزای او میسر نشود و تحقیق فرق در میان مذهب عرب و مذهب
عجم در قافیه هم بعد از ان ممکن باشد و چون سبقت در علوم شعر عرب راست ابتدا به بیان مذهب عرب کنیم
درین فن قافیه والله اعلم

فصل دوم در بیان حروف و حرکاتی که اجزای قافیه باشند بر مذهب عرب

حروف قافیه نزدیک جمهور شش ست روی و سه حرف که بر روی مقدم باشند و
آن تاسیس و دخیل و ردف ست و دو حرف که از روی متاخر باشد و آن وصل و خروج باشد اما حرف
روی حرفیست مکرر در همه قوافی که بنای قافیه بر وی ست تقدیم روی در بیان با وجود تاخرش
از تاسیس و دخیل و ردف برای آنست که روی حرف اصلی قافیه ست و لهذا قافیه بصرف روی بدون حروف
دیگر ممکن ست و با همه حروف و رایش ممکن نباشد روی در لغت بمعنی آبیست که خوب سیراب کند و این حرف نیز
در شعر آبداری و رونق می بخشد یا ماخوذ ست از رویت بمعنی فکر چه شاعر اولا فکر این حرف در قصائد و غزل می نماید
کذا فی شرح الخزرجیه یا ماخوذ ست از رویت الحبل تافتم رسن را زیرا که تافتن رسن موجب جمع کردن اجزای آن باشد
و حرف روی نیز جامع ابیات بود یا ماخوذ ست از رویت المتاع علی البعیر بستم روا را بمتاع محموله شتر و روا
رسنی باشد که بار شتر را بآن بندند کذا قال العلامة التفتازانی فی شرح التلخیص و هر قصیده که بقافیه
منسوب باشد نسبتش بحروف روی کنند مثلا قصیده را که ضرب و سلب قافیه باشد بائی خوانند و قصیده را
که حل و وصل قافیه باشد لامی خوانند پس با و لام درین هر دو قافیه روی باشد قوله هر قصیده الخ اشارت ست
بآنکه انتساب بقافیه در بعض قصائد نباشد مثل قصیده که هر دو مصراع آن مشتمل بر قافیه باشد و قوافی مختلفه در ان
واقع شود چنانکه الفیه ابن مالک که در معرفت نحو آن را مثنوی گویند و وجه عدم انتسابش بقافیه عدم تعین
[illegible] آنست و حرف [illegible] باشد که میان آن و روی حرفی متحرک بود

چنانکه الف در حامل و حاهل و تاسیس ماخوذ ست از اساس بمعنی بنیاد و الف مذکور نیز اساس و بنیاد قافیه ست یا بمعنی
که قبلش هر سه فی دخل قافیه نباشد و اما **دخیل** آن حرف متحرک بود که میان تاسیس و روی باشد مانند میم و
ها در حامل و جاهل و تکرارش بعینه در قافیه لازم نبود و وجه تسمیه اش ظاهر ست که میان تاسیس و روی داخل بود و اما
ردف حرفی از حروف مد باشد که میان او و روی هیچ حرف فاصل نبود مانند الف در سالار و بمعنی
سیر کردن نار و بمعنی نفرت کردند اگر واو ست و بمعنی نقش در جامه بستند اگر یا ست و راء دران روی
و واو و یا ست و علی هذا القیاس در امثله ما بعد و واو اول در سوز واو نور و الصیغهای ماضی مجهول موافق
لغتی که در مجهولی قال و باع قول و بوع خوانند و یا در سیر و او نیز واو و واو و یا چون ساکن باشند و ما قبل
ایشان متحرک مخالف یعنی مده نباشد چون قول و بیع بالفتح قومی آن را ردف شمرند و ازین قوم ست ابن القطاع
و قومی نشمرند و حروف متاخر از روی اما **وصل** یا یکی از حروف مد باشد که بعد از روی متحرک آید
چنانکه الف در حملا و حلا و واو در حملو و در حلو بمعنی بر داشتند و کوچ کردند و یا در حملی و در حلی مضاف بیای متکلم و یا
حرف ها و آن یا ساکن بود چنانکه در حمله و حله مرفوع و مجرور بهای موقوف باشد و یا متحرک چنانکه حملها و حملهو
و حملهی که در تلفظ بعد های مضاف الیه که مضافش مرفوع یا مجرور بود واو و یا پیدا گردد و نه در کتابت اما درینجا
برای افهام و امتیاز در کتابت نیز ظاهر کنند و اما **خروج** یکی از حروف مد بود که بعد از های وصل
متحرک باشد مانند الف در حملها و واو در حملهو و یا در حملهی و حروف او اخر این شش لقب درین لفظ جمع ست
که بسیلفت و حج میگذرد و بجه دریا شمرند پس با از روی و سین از تاسیس و لام از دخیل و فا از ردف و لام از وصل و
جیم از خروج گرفته و وصل را صله نیز خوانند و بعضی دخیل را از حروف قافیه نشمرند بسبب عدم لزوم تکرار و حروف
قافیه مکرر باشد و بعضی دو حرف دیگر اثبات کنند که قافیه را باعتبار این دو حرف غالی و متعدی خوانند و
و آن حرف در غالی نون تنوینی ست که بقوافی مقیده لاحق شود و آن عبارتست از قوافی که حرف روی
آنها ساکن غیر مده باشد و در مثال غالی این بیت آورند **شعر** وقاتم الاعماق خاوی المخترقن
مشتبه الاعلام لماع الخفقن یعنی بسیار بیابانهای مظلم الاطراف خالی از رونده مشتبه العلامات
و درخشنده سراب یعنی قطع کردم چنین بیابانها را بروایتی که نون ساکن در لفظ آورند بعد از قاف
که روی نیست و ساکن ست و درین صورت رکن اخیر بیت مذکور مستفعلان شود اما بروایت دیگر بسکون قاف
بدون نون آمده استفتا و نیز شود و باشد که تحریکش کنند اگرچه وزن بآن سبب مختل شود چه رکن اخیر درینجا
مستفعلتن خواهد بود و آن داخل اصول و فروع نیست و این نون را حرف غلو خوانند از دو بر زیادت
در وزن و در مثال متعدی این بیت آورند **شعر** کما رایت الدهر حما خطلهو هر گاه دیدم زمانه گرم

گرد فساد شود را با حرف صلا است و ساکن سے باید و چون بر عادت بعضی از عرب متحرک کنند و ادی تولد کنند
اگرچه وزن بسبب آن مختل گردد چه رکن اخیر در صورت متفعلن باشد که داخل اصول و فروع نیست آنرا
حرف تعدی خوانند و هر دو را از حساب عیوب شعر شمرند که تعلق بقافیه دارد یعنی این عیب در شعر الفاظ
قافیه واقع شده و این شعر را هم در مثال تعدی آرند ع چار سو ورتا دانش مرا ده + و ورزت بالا بجی
ار ادز ناده + باشباع یعنی آمد نور و ز ما و تو مراد آن هستی و بر آمد آتش زنا در ای امر که خواسته بود زنا د چوبیست
که از ان آتش بر آید و فرق باشد میان خروج و تعدی چه آن حرف یعنی خروج را ایراد واجب بود و این حرف
را یعنی تعدی را ایراد خطا بود از جهت آنکه وزن مختل میشود **حرکات قافیه** و اما حرکات که تعلق بقافیه
دارد هم شش ست **ا رس** و آن حرکت ماقبل الف تاسیس بود مثل حرکت حا و جیم حامل و جاهل رس در لغت بمعنی
ابتدا و اول ست و اینحرکت نیز در ابتدای قافیه باشد **ب اشباع** و آن حرکت دخیل بود مثل حرکت میم و های
حامل و جاهل اشباع در اصل سیر گردانیدنست و وجه تسمیه اش آنکه چون بودن دخیل در قافیه لازم نیست پس
گویا اینحرکت او را سیر گردانیده یا قافیه حشو خود را بدخیل پر کرده و باینحرکت دخیل سیر گردانیده و بعض عروضیان
اشباع را بکسره دخیل مخصوص گردانیده اند **ج حذو** و آن حرکت ماقبل ردف بود مثل حرکت سین و نون
سار و انار و احذو بفتح حای مهمله در اصل تقدیر نعل بانعل یا پاست یا بمعنی اقتدا و این حرکت را نیز تقدیر و اقتدا
حرف ردف حاصل ست **د توجیه** آن حرکت ماقبل روی ساکن بود مثل حرکت را و شین در رق و شق
توجیه را از ان جهت باین اسم نامیده اند که آنرا متوجه میکنند بجانب روی و فرق میان توجیه و اشباع آنست که توجیه عبارتست از
حرکت حرفیکه قبل روی ساکن بود خواه آنحرف دخیل باشد مثل میم کامل و عامل یا نباشد چنانکه میم
قمر و زمر و اشباع عبارتست از حرکت دخیل که مابعد تاسیس بود خواه روی آن ساکن بود یا متحرک بود
پس در میان این هر دو عموم من وجه باشد و بعضی تخصیص کنند اشباع را بحرکت دخیلیکه قافیه اش مطلق بود
یعنی بهر روی آن متحرک بود مثل کاملی و عاملی و از ینجاست که این قیس گویند حرکت دخیل را در قوافی
موصوله اشباع خوانند و در قوافی مقیده توجیه برین تقدیر اشباع و توجیه بر یکدیگر اصلا صادق نیاید
ه مجری بر وزن مسعی و آن حرکت روی متحرک بود مانند حرکت لام حملها و نقلها چون حرف روی باب
اینحرکت جریان می پذیرد لهذا او را مجری نامیدند و اطلاق نیز گویندش یا ازین جهت که محل جریان نفس ست
و نفاذ و آن حرکت های وصل متحرک بود مثل حرکت های حملها و نقلها نفاذ بذال معجمه بمعنی جریان ست
و اینحرکت نیز بسبب جریان وصل واقع شده و بعضی بدال مهمله خوانده اند و آن بمعنی تمام شدن و فنا گردیدنست
و اینحرکت را نیز در تمامیت قافیه مختلف است و حرف ... کل این شش لقب را درین لفظ جمع ست که احسن

پس را اشارت ست جانب رس و الف جانب اشباع و حا جانب حذو و تا جانب توجیه و میم جانب مجری
و نون جانب نفاذ و قومی رس را اعتبار نکرده اند و قومی اشباع را در قافیه نشمرده و در انکه فتحت ماقبل واو
یا را که نه از حروف مد باشند چون بجای ردف افتد حذو خوانند یا نه خلاف ست یعنی کسانیکه آنحرف را ردف
گویند حرکت مسطوره را حذو خوانند و کسانیکه نمیگویند نمیخوانند **فصل سوم در احکام این حروف
و حرکات** هیچ شعر مقفی از روی خالی نتواند بود و شاید که از پنج حرف باقی خالی بود مثل نزل و وصل که
لام درین هر دو روی ست و دیگر هیچ و روی اگر متحرک بود قافیه را مطلق خوانند بسبب اطلاق و روانی و اگر
ساکن بود مقید خوانند چه سکون روی گویا قیدیست که از جریانش منع میکند و جمع تاسیس و ردف هم ممکن
نباشد چه تاسیس میخواهد که قبل روی حرف متحرک باشد و ردف میخواهد که قبل روی
حرف ساکن باشد اما خلو از هر دو ممکن بود و آن قافیه را که از هر دو خالی بود مجرد خوانند
بسبب تجرد و آن از هر دو مثل نزل و وصل پس قافیه یا مردف بصیغه مفعول از ارداف بود یا موسس یا مجرد
و بیشتر حروف که در یک قافیه جمع شود پنج بود تاسیس و دخیل و روی و وصل و خروج چنانکه در حاملها
و امثال آن مجتمعند چه الف اول آن تاسیس ست و میم دخیل و لام روی و ها وصل و الف آخر خروج و بیشتر
حرکات که در یک قافیه جمع شود چهار بود رس و اشباع و مجری و نفاذ که در همین مثال مجتمعند پس فتح حا رس ست
و کسره میم اشباع و حرکت لام مجری و فتح ها نفاذ و کمتر حروف که در یک قافیه افتد یک حرف بود و آن روی
تنها بود و کمتر حرکات یک حرکت بود و آن توجیه بود چنانکه در قمر افتد مثلا چون را روی بود پس فقط از حروف
قافیه است و فتحه میم که توجیه ست فقط از حرکات آن یا مجری چنانکه در عمروا افتد چه را روی ست و واو
وصل و حرکت را مجری همانست فقط از حرکات قافیه بود و اعتبار هر یکی از تاسیس و ارداف و تجرید و
اطلاق و تقیید در همه قصیده نه در هر شعر که بر یک قافیه بود واجب باشد مگر الف تاسیس اگر بدل از همزه بود مانند آدم
و آخر یا در کلمه روی تاسیس در کلمه دیگر بود مانند کما هما اعتبارش نزد خلیل واجب نباشد و ابن القطاع
گوید روی اگر ضمیر متصل بود حکم جزو کلمه دارد پس از کثرت استعمال گویا کلمه واحد ست لهذا اعتبار تاسیس در
مانند آن واجب بود آری ضمیر منفصل در حکم حرف نیست پس اگر بدالیارا با معطیا قافیه سازند شاید همچنانکه
کما هما با منهما و مکرها و تاسیس چنانکه گفتیم جز الف نباشد و رس جز فتحت نتواند بود چه ماقبل الف همواره مفتوح باشد
و دخیل هر حرفی که بود غیر حروف ما شاید خواه آنحرف از حروف علت باشد مانند واو و یای تفاوت
و مسایش یا نه و اشباع نیز مانند عموم دخیل اصناف حرکات تواند بود و اختلاف دخیل ناپسندیده بود
و اختلاف اشباع ناپسندیده بود و لهذا از عیوب شمرند و ردف جز علت نبود و به نزدیک بعض اهل صنائع جز حرف مد نشاید

انا نزدا بر قطاع وغیره حرف لین غیر مده هم داخل ردف ست مثل واو و یای قول و قیل بالفتح واختلاف ردف
ناپسندیده بود جز بعیب اختلاف و آن اختلاف بواو و یا باشد بشرط آنکه از حروف مد باشند و در الضرورت لامحاله
حذو مختلف باشد بضمت و کسرت چنانکه در قولوا و قیلوا و در غیر ضرورت اختلاف حذو هم ناپسندیده بود اسنوی گوید
مذهب جمهور آنست که در واو و یای غیر مده نیز عیب نیست مثل غزونا و رمینا و غوث ولیث و ذیل و قول و روی
هر حرف که باشد شاید و میتواند الا چهار حرف که در یازده حالت نشاید و آن چهار حرف مد ست و ها یعنی سه
حرف مد ست و چهارم ها که حروف وصلند و تفصیل حالتها نیست اما **الف** در پنج حالت نشاید که روی بود اول
الفی که از اشباع حرکت حادث شود چنانکه در لفظ الضربا و آنرا الف اطلاق خوانند **دوم** الفی که از جهت
بیان حرکت در آخر کلمه آید چنانکه در لفظ انا و جهیلا یعنی تا معلوم شود که حرکت در آخر این کلمه با فتحه بوده است
و جهیل اسم فعل ست بمعنی بیا **سوم** الفیکه بدل تنوین بود در حال وقف چنانکه رایت سیدا **چهارم** الفیکه بدل نون
تاکید خفیفه باشد چنانکه در اضربا که بدل اضربن بود یعنی اصلش بنون بود که آنرا با الف بدل کردند **پنجم** الف
تثنیه چنانکه در ضربا باشد اینست حالات پنجگانه الف اما **یا** در دو حالت نشاید که روی بود اول یائیکه از اشباع
حرکت حادث شود چنانکه در لفظ فحومل درین شعر قفانبک من ذکری حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل
حومل بکسر میم نام مقامی ست و فا برای عطف ست و آنرا یای اطلاق خوانند **دوم** یای تانیث چنانکه
در قومی باشد که صیغه واحد مونث امر ست بمعنی برخیز اما **واو** در دو حالت نشاید که روی بود اول واویکه از
اشباع حرکت حادث شود چنانکه درین لفظ که فحوملو همان لفظ حومل ست که در حالت رفع بدین هیئت
ملفوظ شود و آنرا واو اطلاق خوانند بسبب تحرک و جریان آن **دوم** واو جمع چنانکه در ضربوا باشد و مثل واو
ضربتموا و انتموا و منکموا اما **ها** در دو حالت نشاید اول های سکته و آن هائیست که در آخر کلمه بحالت وقف
برای بیان حرکت و ابقایش آرند چنانکه در مالیه و سلطانیه **دوم** های تانیث خاصة که ساکن بود
چنانکه در حمزه و ضاربه باشد و اگر متحرک بود بعضی بکار داشته اند اما بغایت ناپسندیده باشد مثل
بیت سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی وکاسی محیا من عن الحسن جلت + **و تای تانیث** در
امثال ضربت و خرجت بسکون تا روا داشته اند که روی کنند اما هم قبیح باشد بجهت لزوم ایطا و اگر متحرک
کنند چنانکه در ضربتی و خرجتی با اشباع حرکت تای تانیث قبحش کمتر بود بسبب تشابه آن بجزو کلمه و حرف
متوسط و چون بسبب قبح عدم جواز مطلقا لازم نمی آید پس نقصانی در حصر حالات یازده گانه سابق الذکر
نمی افتد آری نبودن نون تنوین از اینها البته رافع حصر مذکور بود اند مصنف علام از ان عذر مینماید
و میگوید اگر **نون** نیز در یک حالت نشاید که روی باشد و آن نون تنوین باشد

و اهل صناعت ذکر آن نکرده اند بآن سبب که در مقاطع سخنها تنوین مستعمل نباشد یعنی چون نون تنوین در
آخر شعر که مقام وقف ست بحرف علت بدل شود پس ذکر واو و یا و الف یعنی از انسبت الا تنوین ترنم
از ان مستغنی ست مثل **بیت** اقلی اللوم عاذل و العتابن + و قولی ان اصبت لقد اصابن + و هر حرف
غیر این حرفهای مذکور باشد روا بود که روی باشد اگرچه از جنس حروف مسطوره بود اما معانی دیگر داشته باشد
و تفصیلش اینست که مصنف فرماید اما از الفات مانند **الفی** که بدل حرف اصلی بود چنانکه در عصا و رحی بمعنی چوب
و آسیا و الف تانیث چنانکه در حبلی بود بمعنی زن باردار و الف زائد ملحق بآخر کلمه چنانکه در حباری باشد که از
حروف اصلیه نیست اگرچه در بعض کلمه داخل ست باعتبار وضع و حباری پرنده ایست و از یاها **یای** اصلی چنانکه
در یرمی از رمی بمعنی تیر انداختن و نهدی بمعنی راه نمودن باشد و یای اضافت چنانکه در بیتی و یای نسبت
چنانکه در مکی باشد مخفی نماند که در روی بودن این یای اضافت و نسبت خدشه ایست ظاهر چه هر دو از حروف
معنویست مثل ضمائر و الف و نون تثنیه و واو و نون جمع بل صرح به بعضهم ایضا و همچنین **واو** اصلی چنانکه
در یغزو باشد بمعنی جهاد میکند و **های** اصلی چنانکه در بله تبله بمعنی احمق شدن و عمه تعمه بمعنی سرگشتگی باشد
اصل همین ست که محقق علام فرموده لیکن صاحب مفتاح گوید بساست که حروف اصلیه از مدات مثل یای
یسری و یسری و های اصلی مثل اشبه و ائمه مثل حروف اشباعیه حرف وصل باشند نه روی و این در قصاید گنجایش
دارد و های ضمیر چنانکه در بیته و بیتها باشد و اگرچه ساکن بود چنانکه در بیته و سکاکی های ضمیر را حکم های تانیث
داده که روی نشاید و حق بجانبش معلوم میشود بدلالت ضابطه که در ما بعد مذکور خواهد شد بر حسب بعضی این
از قبح خالی نبود شاید مراد ازین بعض یای نسبت و اضافت و های ضمیر باشد و ضابطه اینست هر حرفیکه بیک معنی
در آخر کلمات مکرر شود مانند ضمائر و نون تثنیه یا جمع و غیر آن مثل یای نسبت اگر روی کنند از قبحی خالی نبود
چه بوجهی تکرار قافیه لفظا و معنی باشد و آن نشاید و در امثال آن مقید از مطلق و مجرد از غیر مجرد قبیح تر باشد
یعنی تکرار مذکور در قافیه مقیده از قافیه مطلق و در قافیه مجرده از غیر مجرده اقبح بود و بهترین حرفیکه روی کنند حرف اصلی باشد
که از جنس حرف مد نبود و اختلاف حرف روی و اختلاف مجری روا نبود دیگر بقبح شدید و امثاله اتی در
فصل عیوب قوافی بیاید و اختلاف توجیه روا داشته اند اما از قبحی خالی نبود و بعضی گفته اند اختلاف توجیه
بضم و کسر روا بود قیاس بر ردف و حذو و غیر آن روا نبود یعنی در غیر ضم و کسر نزد این بعض اختلاف توجیه
روا نبود و اسنوی گوید نزد اخفش مطلقا عیب نیست و نزد دیگران اختلاف ضمه با فتحه جائز نیست و اختلاف
کسره با آنهر دو جائز نیست و صاحب مفتاح گوید بعضی بسبب کثرت ورودش عیب نمی شمارد اما اقرب
بالصواب آنست که آنرا هم عیب دانند و حرف وصل جز یکی از چهار حرف مذکور نتواند بود و آن سه

حرف مده وچهارم های غیر اصلیه باشد وجمع میان قافیه موصول وغیر موصول مثل اسبابه والبوابه واختلاف حرف وصل
مثل عالمه وظالمه واختلاف نفاذ مثل طالبهو وطالبهار روا نبود وحرف خروج جز یکی از حروف مد نتواند
بود واختلاف آن روا نبود ووصل وخروج نیز نزدیک جمهور جز روی مطلق را نباشد ونزد بعضی روی مقید
نیز موصول باشد چنانکه در مثال نمالی گذشت از لفظ مخترقن ومختنقن واشتباه میان این حروف قافیه ممکن باشد
خصوص میان روی وردف یا وصل اما میان روی وردف چنانکه درینصورتست که صلوة وزکوة در حرف الف
چه بوجهی الف اولی آن باشد که روی کنند از انجهت که های تانیث نشاید که روی باشد اطلاق ها بر تای
صلوة باعتبار آنست که در وقف بها بدل شود وقافیه محل وقف ست وبوجهی دیگر اولی آن باشد که
ردف کنند وها را روی چه های وصل بعد از روی مقید نیاید یعنی اگر الف را روی قرار دهند وها را وصل
لازم آید که های وصل بعد از روی مقید باشد وآن ناروا ست لیتم ما قیل شعر قلت صلّینی فقد تقیدت
فی الحب به والاساری فی الحب ذل قال یا من یرید علم القوافی لا تغالط ما للمقید وصل ودرینصورت
که علاه بصیغه ماضی از علا یعلو وسکون ضمیر از جهت وقف وجباه از جباه الرجل القوم کذا وکذا گمان کرد ام
قوم را چنین وچنان بوجهی الف اولی آن باشد یعنی بیک وجه الف را بهتر آن ست که ردف کنند
چه درین صورت ها ضمیر ست وشاید ومیتواند که های مذکور روی بود کما هو رای الصنعت اما نشاید که ها وصل بود
از جهت سکون روی که وصل بعد روی ساکن نزد جمهور نباشد وبوجهی دیگر اولی آنکه الف مذکور را روی کنند
چه حرف اصلیست وهای ضمیر وصل بود زیرا که در حکم تکرارست تا از قبح خالی بود چه بالاتفاق امثال این قافیه
قبیح نباشد یعنی بسبب قرار ندادن روی چیزی را که بذاته در حکم تکرارست درینصورت قبح لازم نمی آید بخلاف صورت
اول که دران های ضمیر را که بحقیقت مکرر بالذات ست روی قرار دادن مے افتد لیکن قباحت بودن
وصل بعد از روے مقید البته لازم مے آید مگر آنکه گویند نزد بعضی وصل بعد از روی
مقید جائزست اگرچه نزد جمهور جائز نباشد واگر عقله وعلمه قافیه کنند قبیح باشد چه های ضمیر که آنرا حرف
روی توان قرار داد بعینه مکررست واحتمال دیگر گنجایش ندارد همچنانکه در علاه وجباه محتمل بود واما اشتباه
میان روی ووصل هم درینصورت ها یعنی در امثال زکوة وصلوة وجباه ومملاه در حرف ها افتد چه بران تقدیر
که الف ردف کنند ها روی باشد وبران تقدیر که الف روی کنند ها وصل باشد پس ها محتمل باشد میان
روی ووصل وگفته اند های وصل جز های ضمیر یا تانیث یا وقف نتواند یعنی های اصلی را وصل نتوان گفت
ووصل متحرک ازین جمله مذکوره از های ضمیر وتانیث ووقف جز های ضمیر نباشد مثل حمله وحملها واین حکم با
وصل وحصر ش در هر سه مذکور بیشتر بحکم اغلب تواند بود والا اگر کسی قافیه اسبابه والبوابه کند وبعد از آن

تا به بیار و که از بناهت یعنی نام آور بر و بزرگ شدن مشتق باشد بای اصلی وصل افتاده باشد و نباید
که گویند که ها روی است وبا دخیل والف تاسیس والا روا باید داشت که اعلامه مثلا درین قافیه افتد چه اختلاف
دخیل جائزست وبدانکه هر حرف یا هر حرکت که در همه قصیده مکرر شود وغیر حروف وحرکات مذکوره آنرا تعلق
نباشد واز باب لزوم ما لا یلزم بود مثل میم قمر وثمر وحرکت ما قبلش پس التزام دخیل از حروف مذکوره
والتزام حرکت دخیل درصورت روی مطلق نیز از باب لزوم ما لا یلزم بود که از قبیل صنعتها وابداعهای سخن
باشد ونسبت آن بنظم ونثر یکسان بود

فصل چهارم در انواع قوافی نزد یک نوع

قافیه چنانکه گفتیم باعتبار حال روی دو نوع بود مطلق یا مقید وباعتبار ما قبل روی سه نوع موسس
یا مردف یا مجرد وباعتبار ما بعد روی سه نوع موصول مخرج آنکه وصل وخروج هر دو دارد یا موصول تنها
یا غیر موصول وغیر مخرج اما احتمال مخرج تنها ساقط ست چه خروج تابع وصل ست که بدون آن مستعمل نشود پس
بحسب ترکیب هجده شود که از ضرب دو در سه در سه حادث شود یعنی از ضرب دو در سه شش حاصل شود
واز ضرب این شش در سه هجده حاصل گردد اما حاصل چون دو حال روے را در سه حالت قبلش زدیم شش شد
واین شش را که در سه حالت بعدش زدیم هجده شد اما بعضی ازین مرکبات ممکن الوقوع نبود وبعضی مختلف فیه
باشد وانچه متفق علیه بود نه نوع باشد ا مطلق موسس موصول مخرج چنانکه درین قافیه که صاحبها وکاتبها چه الف
اول درین هر دو تاسیس ست وحا وتا دخیل وبا روی مطلق وها وصل والف آخر خروج ب مطلق موسس
موصول غیر مخرج چنانکه صاحبا وکاتبا حروف اینهر دو مثل حروف هر دو مثال سابق ست غیر آنکه
خروج درین هر دو نیست ج مطلق مردف موصول مخرج چنانکه جمالها وخیالها چه الف اول ردف
ولام روی مطلق وها وصل والف ثانی خروج د مطلق مردف موصول غیر مخرج چنانکه جمالا وخیالا ه
مطلق مجرد موصول مخرج چنانکه ضربها وخطبها با روی مطلق وها وصل الف خروج و مطلق مجرد موصول غیر مخرج
چنانکه ضربا وخطبا واین شش نوع مطلقات ست ز مقید موسس چنانکه قاضی وحامی پس الف تاسیس وضاد
ومیم دخیل ویای مثناه تحتانی روی مقید ح مقید مردف چنانکه جمال وخیال چه الف درین هر دو ردف
ولام روی مقید ست ط مقید مجرد چنانکه قمر وخطر بسکون را چه را روی مقید ست وبس واین سه نوع آخر
مقیدات ست وسه نوع مطلق ممکن الوقوع نبود وآن موسس ومردف ومجرد باشد هر سه غیر موصول وغیر مخرج
یعنی مطلق موسس غیر موصول وغیر مخرج مطلق مردف غیر موصول وغیر مخرج مطلق مجرد غیر موصول وغیر مخرج اینهمه
ممکن نبود از جهت امتناع تحرک حرف آخر از شعر که مقتضای قافیه مطلق بود لازم ست که آخر شعر جز ساکن نباشد وشش نوع
مقید اگرچه ممکن ست اما واقع نبود وآن موسس ومردف ومجرد بود هر سه یا موصول غیر مخرج یا موصول مخرج

مخرج یعنی مقید موسس موصول غیر مخرج و مقید موسس موصول مخرج و مقید مردف موصول غیر مخرج و مقید
مردف موصول مخرج و مقید مجرد موصول غیر مخرج و مقید مجرد موصول مخرج اما نزدیک کسانیکه وصل و
خروج بعد از روی ساکن جائز ندارند عدم وقوع این شش نوع مقید از جهت این علت و اما نزدیک کسانیکه
وصل را بعد از روی ساکن جائز دارند ازین شش دو نوع ممکن الوقوع نبود یعنی واقع نشود و آن اول مقید
مردف موصول غیر مخرج بود از جهت توالی سه حرف ساکن روی یعنی ردف و روی و وصل اما سکون
ردف و روی مقید ظاهرست اما سکون وصل بجهت نبودن خروج بابعد آن و وقوعش در آخر شعر که حرف
ساکن نبود ب مقید مردف موصول مخرج از جهت توالی دو ساکن در غیر مقطع شعر و آن ردف و روی بود
که بر وصل متحرک سابق باشند و چهار نوع باقی ممکن بود باین تفصیل ا مقید موسس موصول مخرج چنانکه
لم تخاطبها و لم تراقبها پس الف اول تاسیس ست و طا و قاف دخیل و با روی مقید و ها وصل و الف آخر
خروج و کسانیکه انکار این نوع کنند و گویند وصل و خروج بعد روی مقید نباشد معهذا این قافیه نزد شان
هم جائز ست پس تکرار الف اول و با از باب لزوم ما لا یلزم شمرند یعنی گویند که این هر دو از حروف قافیه
نیستند آری تکرار آنها صنعتیست لطیف و با روی نهند و الف آخر وصل و قافیه مطلق مجرد موصول غیر
مخرج دا گر بدل با حرفی از حروف مد بود چنانکه در قاصیها و دانیها سطلق مردف شمرند بل مطلق مردف
موصول چه یای مثناة تحتیه دران ردف بود و ها روی مطلق و الف وصل ب مقید موسس موصول
غیر مخرج و درینصورت چون روی و وصل ساکن باشند و اصل در کلام عرب اکنست که چون دو ساکن
متوالی استعمال کنند ساکن اول از حروف مد بود و دو حرف مد متوالی نتواند بود پس لا محاله روی از
حروف مد بود و وصل های ساکن چنانکه در قاضیه و حامیه بمعنی حکم کننده آن و حمایت کننده آن و امکان تلفظ
این نوع هم مثل اول ظاهرست و کسانیکه انکار این نوع کنند تکرار الف از باب لزوم ما لا یلزم شمرند و یا ردف
نهند و ها روی و قافیه مقید مردف گویند و بدانکه تجویز این دو نوع یعنی مقید موسس موصول مخرج و مقید
موسس موصول غیر مخرج اقتضای آن کند که تعریفیکه خلیل قافیه را کرده است بران جمله که در صدر این فن
است هر قولیکه در اول قافیه گفتیم تمامی حروف و حرکات قافیه را متناول نباشد چه دخیل و تاسیس و رس
درین دو صورت ازان تعریف خارج باشند زیراکه بحکم آن تعریف داخل شدن ساکن آخر با بعضی آن
اول مع حرکت ما قبل است و بمعنی حرف با و ها و الف از لم تخاطبها و حرکت ما قبل با داخل قافیه
باشد و طا که دخیل است و الف که تاسیس و حرکت ما قبلش که رس باشد خارج بود و همچنین در قاضیه و حامیه یا
و حرکت ما قبلش و ها داخل باشد و الف تاسیس و حرکت ما قبلش و ضاد و میم دخیل خارج بود اما ان

تعریف بنا بران ست که قافیه مقید را وصل و خروج نباشد یعنی نزد خلیل درین هر دو صورت تاسیس و دخیل و رس
نیست بل آنچه تاسیس و دخیل و رس مینماید بحقیقت از قبیل لزوم ما لا یلزم ست چه قافیه اول مطلق مجرد موصول
و ثانی مردف مقید ست پس صادق نباید تعریف ان حروف بمضایقه ندارد بل نشاید ج مقید مجرد موصول
مخرج چنانکه لم یطلبها و لم یجبها یعنی حاجب نشد آنرا پس با روی مقید و ها وصل و الف خروج ست و بعضی
این نوع تکرار با را از لزوم ما لا یلزم شمرند و ها روی مطلق نهند و الف وصل و قافیه مطلق مجرد موصول غیر مخرج
نهند و اگر بدل با یکی از حروف مد بود چنانکه در علاها و هداها بالای آن بر آمد و هدایت او کرد قافیه مطلق
مردف موصول شمرند چه الف اول ردف و ها روی مطلق و الف ثانی وصل ست د مقید مجرد موصول
غیر مخرج و درینصورت هم روی از حروف مد تواند بود و وصل های ساکن چنانکه گفته آمد مثالش صلوه
فدکوه بسکون ها پس الف به روی مقید و های تانیث وصل و منکران این قافیه را مقید مردف شمرند پس یا
را روی مقید و الف را ردف گویند این ست انواع قوافی و الله اعلم فصل پنجم در عیوب
قوافی بتر دیک غرب عیبهای که تعلق بقافیه دارد یا راجع ست با حال حروف
و حرکات قافیه یا راجع بیت و صنف اول منقسم ست باقسام عدد حروف یعنی هر قدر که اعداد حروف
قافیه ست بهر یک ازانها عیبی یا عیوب متعلق باشد اما آنچه تعلق بتاسیس دارد یکی آنست که تواند بود چه تاسیس
حرف واحد محض ست و آن جمع قافیه موسس و قافیه ناموسس باشد در یک بیت مثل سالم و مسلم
و همین عیب بعینه اقتضای وجود و عدم رس کند چه وجود تاسیس مستلزم رس باشد و عدم تاسیس مقتضی
انتفای رس بود و در تاسیس و رس غیر این اختلافی دیگر متصور نیست و اما آنچه تعلق بدخیل دارد ج اختلاف
اشباع بود و آن سه گونه تواند بود چه اختلاف یا بضم و کسر بود مثل کاتب و بابل یا بضم و فتح بود مثل کابل و
تابل یا بکسر و فتح مثل قابل و تابل و اما وجود و عدم دخیل و وجود و عدم اشباع راجع بود با جمع موسس و ناموسس یعنی
جمع قافیه که دخیل و اشباع دارد با قافیه که این هر دو ندارد راجع ست بجمع قافیه موسس و ناموسس چه
دخیل تابع تاسیس باشد پس فقدان دخیل موجب انتفای تاسیس بود و این جمع نزد عرب جائز نیست
آری بعضای عجم جائز دارند و اما آنچه تعلق بردف دارد ده نوع تواند بود ا جمع مردف و نامردف مثل
حال و حل ب جمع میان واو و الف هر دو مد مثل عمود و عماد ج جمع میان یا و الف هر دو مد مثل
حمید و عماد د جمع میان واو که ما قبلش مفتوح بود و واو مد مثل قول و طول ه جمع میان واو که ما قبلش
مفتوح بود و الف مثل قول و قال و جمع میان واو که ما قبلش مفتوح بود و یای مد مانند قول و قیل ز
جمع میان یا که ما قبلش مفتوح بود و یای مد مثل ذیل و قیل ح جمع میان یا که ما قبلش مفتوح بود و واو

مثل ذیل وطول طا جمع میان یا آنکه ما قبلش مفتوح بود و الف مثل ذیل و ذال یا جمع میان
واو و یا یا قبل هر دو مفتوح مثل قول و ذیل و اختلافی دیگر ممکن بود و آن جمع باشد میان واو و یا
هر دو مد مانند عمود و عمید اما این از عیوب نشمرند و بسیار بید غدغه می آرند لیکن احسن همان ست که
مده از یک جنس باشد و کسانیکه واو و یا را که ما قبل ایشان مفتوح بود در حروف نشمرند نزدیک ایشان ازین دو
نوع مذکور نوع آخر از اعتبار ساقط بود و آن همین نوع و هم بود که مذکور شد چه نزد ایشان حرف مذکور
از حروف قافیه نیست تا اختلافش بعیوب قافیه تعلق بگیرد و شش نوع دیگر که پیش ازان نوع
مذکور باشد و آن شش از چهارم تا نهم بود داخل بود و جمع مردف و نامردف یعنی هر چه مده نباشد ردف
نبود و اصناف عیوب متعلق بردف بعد حذف این هفت نوع سه نوع اول پیش نبود که در اینها حرف
مده باهم مختلف بود و انچه راجع بود با حذو همین اقسام باشد بعینه چه اختلاف این حروف اقتضای
اختلاف حذو کند و بر عکس یعنی اختلاف حذو مقتضی اختلاف حروف مذکور باشد و اما انچه راجع بود بار وی
سه صنف بود یکی انچه روی در و مختلف باشد و آن دو نوع بود یکی آنکه دو حرف باشد قریب المخرج مثالش
ازیادة المرافی دنیاه نقصان + وربحه مع ضیاع العمر احرام + چه نون و میم قریب المخرج را روی
ساخته و دیگر آنکه قرب مخرج در و معتبر نباشد مثالش شعر خلیلی سیرا و اترکا الرحل انّنی + بمهلکة
والعاقبات تدور + فبیناه یشری رحله قال قائل + لمن جمل رخو الملاط نجیب + که را و بار ا با وجود بعد
مخرج روی ساخته و صنف دوم انچه بسبب اختلاف توجیه بود و آنهم سه گونه بود چه اختلاف یا بضم و کسر بود
مثل عُمُر و قَدِر یا بضم و فتح مثل عُمُر و شَجَر یا بفتح و کسر مثل حَجَر و نَمِر و صنف سوم انچه بسبب اختلاف مجری بود
و آنهم سه گونه بود بر قیاس گذشته در توجیه اختلاف بضم و کسر مثل شعر زعم البوارح ان رحلتنا غدا + وبذاک
اخبرنا الغراب الاسود + لا مرحبا بغد و لا اهلا به + ان کان تفریق الاحبة فی غد و یا اختلاف بضم و فتح مثالش
شعر زیادة المرافی دنیاه اجاج + وربحه مع ضیاع العمر ما خافا + و اختلاف بفتح و کسر مثل فقالوا
و بمالهی لیکن اگر شاعر التزام عیب بتجنب عیب نماید چنانکه درین قطعه اعرابی که در بیت اول و سوم کسره
روی را در دوم و چهارم ضمه آن را لازم گرفته شعر انعم اولاد المجوس و قد عصوا + و ترک شیخا من
سراة تمیم + فان یمسنی ربی قمیصا و جبة + اصلی صلوة کلها و اصوم + و ان دام هذا العیش یا رب لم ا
ترکت صلوة الخمس غیر ملوم + انا مستحی یا رب قد قمت قائما + انا جیک عریانا و انت کریم + و اما اختلاف
بوجود توجیه و عدمش یا بوجود مجری و عدمش بنحویکه قافیه مطلق را با مقید بهم آرند از اعتبار خارج بود چه اقتضای
ازالت تشابه کند اصلا و مطلقا و اما انچه راجع با وصل بود هم بر سه گونه باشد و آن اختلاف بود

بواو و یا یا بواو و الف یا بالف و یا و بتحقیقت راجع باشد با اختلاف مجری یا بجمله اختلاف مجری مستلزم اختلاف
وصل ست و بالعکس و اما اختلاف وصل بجمع یکی از حروف مد با ها و اختلاف بجمع های ساکن و متحرک و
اختلاف بوجود وصل و عدمش از اعتبار خارج بود چه مقتضی ازالت اصل تشابه باشد و اما اختلاف خروج هم
نوع بود چه یا بجمع واو و یا بود مثل فخطابهو و بکتابهی یا بجمع واو و الف مثل لم یطلبهو و لم یطلبها یا بجمع یا و الف مثل
لکتابهی و کتابها و هر سه راجع بود با اختلاف نفاذ که حرکت ما قبل خروج باشد و حکم اختلاف خروج بجمع وجود و عدمش
هم از اعتبار خارج بود و این عیبها متعلق بود بحروف و حرکات و اما عیبهائیکه بحروف و حرکات متعلق نبود
یا بسبب اعاده قافیه بود و آن چنان بود که کلمه که بر قافیه مشتمل بود بلفظ و معنی مکرر شود و یا بسبب آن بود که قافیه
را از صیغه مستعمل تحریف کنند تا تشابه حاصل آید مثلا ابراهیم را ابرهیم کنند چون قافیه نعیم و کریم باشد مثالش
شعر الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم + یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم + یا بلفظی را قافیه کنند
که معنی را با آن اختصاصی نبود مثلا اگر قافیه سجود و شهود باشد و ذکر باری تعالی در موضع قافیه افتد از اسمای
او تعالی ودود را ایراد کنند و ایراد این اسم را جز رعایت قافیه وجهی نبود چه مقصود آنجا ذکر او تعالیست هر اسمیکه باشد
و یا لفظی را قافیه کنند که جزو معنی باشد و جزو دیگر در اول دیگر بیت بود و این را تضمین نامند مثلا در شعری که
قافیه کرم و علم باشد لفظ لم از لم یفعل قافیه کنند و یفعل در اول بیت دیگر بیاورند و عیوب قافیه علی الاجمال سه صنف باشد ا
انچه البته نشاید که ایراد کنند یعنی هیچگونه روا نبود و اگر کسی ایراد کند آن را شاذ شمرند که دیگری بتبعیت و قیاس آن
روا نباشد ب انچه ایرادش قبیح بود اما استعمال آن شعرا را از روی ضرورت اتفاق افتد ج انچه استعمال آن
بسیار باشد اما مستحسن نبود و از عیوب مذکور بعضی را القاب مخصوص نهاده اند و بعضی را نباشد و از القاب مشهور یکی
اقوا است و آن اختلاف مجری باشد و البته روا نبود بهر حرکتی که باشد کذا نقله ابن القطاع عن سیبویه و یونس و
ابی عمرو ابن العلاء ثم قال اما المرفوع و المجرور فکثیر جدا کذا فی النهایه اما حامض اختلاف فتحه با غیر آن اصلا
جائز نمیدارد و بقیاس اختلاف الف ردف با غیر آن و ابن جنی جائز میدارد مگر مستقبح می پندارد و
شارح خزرجیه گوید اقوا اختلاف مجری بضمه و کسره است و اما اختلافش بفتحه و کسره یا ضمه موسوم است
با صراف بصاد و سین و در مصنف علام چون اصراف در انجلست اقوا همین اند که آن حد اکانه نیز در ختیه
و اقوا ماخوذ ست از اقوی الحبل یعنی یک تاه رسن را اگنده کرد از بعض دیگر و زیادت بعضی از حرکات
بر بعض در ضمه و کسره پیدا است و بعضی گویند اقوا در اصل تمام شدن زاد ست و چون این عیب غالبا بسبب
آن پیدا شد که زاد شاعر که قافیه صحیح ست تمام شده این عیب را اقوا نام کردند و دوم اکفا ست
و آن اختلاف حروف قریبی باشد بی اعتبار قرب مخرج و هم البته روا نبود و اکفا ماخوذ ست از اکفاه

یعنی برگردانید او را و این عیب نیز شاعر را از اتحاد روی بر میگرداند پس اکفا البیت یعنی گلیمی بر خیمه پوشانید
تا آنکه بزمین رسانید پس گویا این عیب می پوشد بیت را تمامه و بعضی بر آنند که اکفا اختلاف حروف ردوی
بود و شبه طیکه قریب المخرج باشند ماخوذ از کفو بمعنی مثل و درین عیب نیز حروف قریب المخرج مثل و دیگر ست
یا از کافات فلانا مائل کردم فلان را و درین عیب نیز قریب المخرج را مائل بحرف دیگر کنند استوی گوید اکفا
مولدین را جائز نیست سوم اجازت ست و آن اختلاف حروف روی باشد بشرطیکه در مخرج متقارب
باشند مانند تا و طا با سین و صاد و این اختلاف نوعی ست از اکفا ظاهر این قول صحیح نیست چه در اکفا حسب تصریح
مصنف علام عدم اعتبار قرب مخرج ست و در اجازت اعتبار قرب مخرج پس اندراج و نوعیت یکی از متباینین
نسبت دیگری چگونه صورت بندد مگر آنکه گویند معنی قوله بے اعتبار قرب مخرج اینست که قرب مخرج در ان شرط نیست
باشد یا نه و هذا هو الموافق لما قال ابن الحاجب الاکفا اختلاف الروی فان یکن مشتبه بمخرج او بخط فهو قد سهلا یعنی
اکفا عبارتست از اختلاف روی پس اگر متشابه و متقارب بود بمخرج یا بخط پس آن اختلاف سهل ست
یعنی قبیح نیست بل کمترست در قبح بالجمله ازین کلام پیدا است که اکفا مطلق اختلاف رویست خواه اختلاف متقارب
المخرج و خواه متباعد المخرج نوعیست از آن اما صاحب مفتاح و خزرجیه و نهایه و دیگر عروضیان گویند اختلاف روی متقارب
المخرج را اکفا گویند و متباعد المخرج را اجازت و همین برعکس اصطلاح مصنف ست و اجازت برای معجمه
از تجاوز ست چه این عیب هم متجاوز الحد ست و برای مهمله نیز خوانده اند از جوار بمعنی همسایگی و همزه افعال
برای سلب ست یعنی سلب حق همسایه و نقض عهد و درین عیب هم سلب حق قافیه دیگر میباشد چهارم
سناد یعنی عیبیکه قبل روی باشد کذا قاله ابن جنی یا اختلاف حرف یا حرکت قبل روی یا بعد آن
باشد قاله الزمانی ماخوذ ست از تساند القوم آمدند قوم فرقه فرقه بدون رئیس که ایشان را جمع نماید یعنی با همی مددی او
میکنند یا از سناد بمعنی ناقه قویه صلبه و آن چند نوع بود اول جمع موسس با ناموسس مثل حایل و سلم سوم جمع
مردف با نامردف مثل توصیه بتعصیه چ اختلاف ردف بواو و الف مثل طول و قال یا بیا و الف در حرف
مد مثل جال و قیس د اختلاف ردف بیای غیر مد که ما قبلش مفتوح بود با مد مثل زیل و جیل ه اختلاف توجیه مانند
قل و بل و مل مخفی نماند که نوع ششم سناد باقی ماند و آن اختلاف اشباع ست یعنی حرکت دخیل مثل
عالم و عالم بکسر لام و فتح آن و سه قسم اول از سناد روا نبود چهارم قبیح بود اما استعمال کنند نادر و پنجم
بسیار استعمال کنند و تجویز ش از قبح چهارم کمتر بود و بعضی اختلاف توجیه بضم و کسر روا دارند قیاس بر اختلاف
ردف بواو و یا این عبارت در فصل سوم نیز همچنین گذشت در همه مواضع ہیچ این همه نوع اختلاف
از دیگر انواع کمتر شمرند و شعر تام و وافی اگر از مطلق سناد خالی باشد آنرا بامنعه و اگر از سناد مستقبح

نقطه معرا باشد آنرا مقتضب نامند پنجم ایطا و آن اعادت قافیه بود درین فن و در لغت پامال گردانیدن چیزی باشد
گویند اوطاه فرسه یعنی بر انگیخت اسپ خود را بر وی تا پامال گردد چون ازین عیب نیز قافیه ذلیل و پامال میشود لهذا
باین نام مسمی کردند و گویند که ماخوذ ست از مواطاه بمعنی موافقت و این قافیه هم موافق اول بعینه باشد و در لفظ اعادت
اشارتست باینکه در مفهوم ایطا تکرار قافیه لفظا و معنی معتبر ست و لهذا در مابعد آنچه تکرار لفظ و اختلاف معنی دارد
از ایطا خارج ساخته مثل لفظ عین مشترک و امثالش و همین ست راجح نزد جمهور از معنی ایطا لیکن نزد خلیل تکرار
لفظ قافیه با اختلاف معنی نیز داخل ایطاست الا با اختلاف اسم و فعل از ایطا خارج باشد مثل ذهب بمعنی زر و رفت
و چندانکه تکرار قافیه بیکدیگر نزدیکتر بود قبحش زیادت بود ای زائد بود مراد از نزدیکتر کمتر از هفت بیت ست پس اگر بعد
هفت بیت مکرر آرند قبحش کمتر باشد زیرا که چون اکثر قصیده مشتمل بر هفت بیت باشد پس تکرار بعد هفت بیت
گویا اعاده اش در قصیده دیگرست و همچنین اگر تکرار در میان نثر و مضمون دیگر باشد مثل آنکه اولا در تشبیب آورده
بود و بعده در مدح اعاده نمود مضایقه ندارد کذا قاله السکاکی و ایراد لفظ مشترک مانند عین بمعنی مختلف ایطا نبود زیرا که
برای تحصیل تشابه اختلاف معنی کافیست از ین قبیل ست لفظ العباس که علم و صفت باشد نزد ابن جنی لیکن
نزد ابو علی فارسی این را نیز ایطاست چه الف و لام در علم مشیر ست بمعنی وصفی و همچنین اگر لفظ در اصل یکی بود
و بتصریف یا وجوه استعمال مختلف شود اختلافیکه اقتضای اختلاف لفظ یا معنی کند مثلا رجل و الرجل یکی
نکره و دیگر معرفه درین هر دو لفظ اگرچه اختلاف لفظی و معنوی فی نفسه واقع نشده است چه الف و لام تعریف
کلمه جداگانه ست و لهذا بعض عروضیان داخل ایطا شمرده اند کذا فی المفتاح لیکن چون الف و لام از شدت
اتصال با رجل مثل کلمه واحده گردیده افاده معنی رجل معین می بخشد حکما از لفظ و معنی رجل مختلف ست و لهذا استوی
از ابن القطاع نموده و مشهور آنست که در ان ایطا نباشد و لم تضرب و لم تضربی یکی مخاطبه مونث و دیگر مخاطب
او بکسره اشباعی و غلامی غلامی یکی بیای اطلاق و دیگر بیای اضافت بالنفس خود ای بسوی نفس خود یعنی
بیای متکلم که مضاف الیه بود و امثال این ایطا نبود اما در اول استوی گوید زیرا که یا در مونث مخاطبه بعض کلمه
ست چه اصلش تضربین بود و اما در ثانی بل در اول نیز بسبب آنکه یکی از هر دو یا افاده معنی میکند نه دیگری چه یای
اطلاق مفید معنی نباشد و قوله و امثال این یعنی هرچه اختلاف معنی و لفظ فی الجمله داشته باشد مثل اسم مخفف و مثبت
مانند مالک فی امی مالک و مضمر و بکسر و مفرد و جمع اما رجل و الرجل و لیضرب و تضرب و امثال این ایطا بود و مخفی نماند
که در نسخ کتاب یضرب و تضرب اول بیای تحتانی و ثانی بتای فوقانی دیده شد و آن خالی از دغدغه نیست
چه حکم تخالف الرجل از رجل بسبب شدت اتصال افاده آن میکند که در یضرب و تضرب نیز ایطا نباشد چه اتصال
یا و تای یضرب و تضرب کمتر از اتصال الرجل نمی نماید و همچنین اختلاف معنی چه اختلاف دو معین کمتر از اختلاف

مطلق و معین نیست اما ظاهر آنست که هر دو تای فوقانیه باشد یکی مونث غائب و دیگر مذکر مخاطب و
درین صورت کلام مصنف علام هیچ غباری ندارد چه اختلاف لفظی و معنوی درین هر دو ظاهر نیست پس
ایطا باشد و هو مذهب الاکثرین کذا فی النهایه ششم **تضمین** و آن تعلق آخر بیت بود با اول دیگر بیت یعنی
آخر بیت اول با اول بیت ثانی مثالش ع وهم وردوا الجفار علی تمیم + وهم اصحاب یوم عکاظ انی + شهدت
لهم مواطن صادقات + شهدن لهم بصدق الود منی + لیکن اگر شاعر التزام این عیب نماید عیب نماند مثالش در عربی
خلیل گوید ع یا ذا الذی فی الحب یلحی اما + واللّه لو حملت منه کما + حملت من حب رخیم لما + لمت علی الحب
فذرنی وما + اطلب الا ان تست ادری بما + انت الا انی بینما + انا بباب القصر فی بعض ما + ابصرت من قصرهم
اذ رمی + بشبه غزال بسهام فما + اخطاه سهماه ولکنما عینه سهمان له کلما + اراد قتلی بهما سلمی + و در فارسی
خسرو گوید ع در حسن کسی نماند الا + خورشید که هر صبح برون آید تا + خدمت کند و پای تو بوسد اما
نائی تو بسوی او که تا بوسد پا + چنانکه در پیشتر گفته آمد درهمین فصل و اگر اول بیت ثانی محتاج بود بآخر بیت اول
آنرا التعلق نامند کذا فی النهایه و این تضمین غیر آنست که در صنعتهای شعر افتد و آن یعنی تضمین که در صنعتهای شعر
افتد ایراد شاعر بود در اثنای شعر خود بیتی مشهور که بر همان وزن و قافیه بود از شعر دیگری بر سبیل استشهاد
یعنی استناد یا تمثیل نیست انچه واجب بود ایراد آن از علم قافیه شعر تازی واللّه اعلم مخفی نماند که از القاب
عیوب سه لقب دیگرست که آنرا مصنف علام نیاورده یکی اصراف که عبارتست از اختلاف مجری بحرکت بحر
مخالف بعید مثل فتحه با ضمه و کسره دوم اقعاد که عبارتست از اختلاف عروض در بحر کامل مثل انتقال
از عروض سالم جانب عروض حذا در یک قصیده و نزد بعضی عبارتست از تغیر عروض بوزن غیر معتاد و اگر
در غیر کامل باشد سوم تجرید آن اختلاف ضرب است لقصیده واحده بهر بحر که باشد و اهل فن اقعاد را از
عیوب قافیه ازین جهت شمرده اند که عروض صلاحیت قافیه بواسطه تصریع میدارد پس مراد آنکه همچنانکه نقصان تمامیت
را در تناسب قوافی عیب میشمارند زیادت رعایت را در تناسب فضیلت خوانند مثل التزام واو یا در
ردف و التزام دخیل بحرف واحد و این را اعنات و لزوم ما لا یلزم خوانند

فصل ششم در حروف و حرکات قوافی نزدیک پارسی گویان و ذکر ردیف

حرف تاسیس را
در شعر پارسی اعتباری نیست یعنی جمع مؤسس و نا مؤسس بی تکلف رواست چنانچه حاصل و
بیدل را با هم قافیه سازند و کسانیکه اعتبار کرده اند ملاحظه شعر عرب کرده اند و ایشان دخیل را حائل
نامند چه میان دو حرف لازم التکرار واقع شده و حال ایشان همان است که حال کسانیکه بر
اوزان خاص بعرب شعر پارسی گفته اند و چون تاسیس ساقط شود دخیل هم ساقط شود زیراکه دخیل تابع

تاسیس بود بغیر آن یافته نشود پس تعدد موجب انتفای دخیل بود و از حرکات رس و اشباع
که حرکت ماقبل تاسیس و حرکت دخیل باشد ساقط شود یعنی لازم نباشد و **ردف** در پارسی
هر حرف که اتفاق افتد شاید خواه حرف مد و خواه غیر آن خواه آن حرف صحیح بود یا واو و یای مجهول
یا واو و یا که قبلش فتحه بود و واجب بود که در همه قصیده یک حرف بود بعینه ساکن بود و بسیاری از اهل فن ردف
را خاص کرده اند بحرف مد بواو و یا ساکن قبلش مفتوح که قبل روی بیدون توسط متحرکی واقع شود
و حروف ساکن غیر مذکور را که قبل روی بیواسطه افتد قید نامند و تکرار قید را واجب دانند الا بضرورت تنگی
قافیه گاهی بحرف متقارب نیز اکتفا نمایند و از انست قول سعدی ع چه روم و چه شام و چه بر و چه
بحر + همه روستا نید و شیراز شهر + و از همین قبیل است قول فردوسی ع چه گفت آن خداوند تنزیل و حی +
خداوند امر و خداوند نهی + اما بدون قرب مخرج قبیحتر بود چنانکه صاحب گلشن راز گوید ع همه دانند
کاینکس در همه عمر + نکرده هیچ قصد گفتن شعر + و مثالش در شعر منوچهری نیز دیده شد چنانچه میگوید ع نوروز
در آمد ای منوچهری + با لاله سرخ با گل حمری + و حرکت ماقبل ردف یعنی حذو یک حرکت بعینه بود پس کسیکه
این بیت گفته است ع هر وزیر و مفتی و شاعر که او طوسی بود + چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود +
ازین دقیقه غافل است اما اختلاف حرکت اشمام با غیر آن جائز است مثل خواب و ناب مثال ردف حرف
علت الف در کار و بار و واو در دور و سور یعنی سر در و باد در تیر و شیر یای معروف و حرفیکه بواو معروف
ماند یعنی مشابه باشد چنانکه در گور و شور و حرفیکه بیا ماند ای بیای معروف مشابه باشد چنانکه در دیر و زیر یعنی لایهم
شمار ردف حرف علت است و ازین قبیل است جمع میان یای مجهول و کلمات عربی که اماله آن در فارسی
شهرت یافته انوری گوید ع تا ماه رویم از سر سخ در حجیب دارد + نی دیده صبر بیند نی دل شکیب دارد +
اما جمع میان واو معروف و مجهول و یای معروف و مجهول بعضی عروضیان و قافیه دانان مثل مولانا جامی
و شمس قیس منع کرده اند و ناروا نوشته و بعضی اول را جائز و ثانی را ناجائز گفته مثل شارح خزرجیه اما
تحقیق آنست که جائزست نهایت کار اینست که نامستحسن باشد زیراکه در کلام بسیاری از قدما و متاخرین
بکثرت یافته میشود سنائی گوید ع با وجودش ازل پذیر آمد + نیک آمد ولیک دیر آمد + و در بیاض
ظهوری ع عشق آورده در ستیز مرا + کندی عقل کرد تیز مرا + خلوت خاص حسن و عشق نگر +
که برون کرده از تمیز مرا + خوش ظهوری بجام جوشها + کرده از غوره کی مویز مرا + و نیز او راست ع
از غمش شهر بکوی پر شورست + میکند منع را ز ریم زورست + چه قدر لب بناله نزدیکست + دل ز طاقت
صد نفقدر دورست + و سنائی راست ع پیکر آب و گل نشو فش غره + لعبت خشم و دل گنهش گور +

وعجب تر آنکه خود مولانای جامی فرموده باید ⁂ من نه تنها خواهم آن خوبان شهر آشوب را ✤ کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را ✤ و نیز در سلسلة الذهب فرموده ⁂ که فرو رفته در ته کاریز ✤ آب آن غلطه گشته پالیز ✤ چه پای پالیز بتحقیق معروف است مگر آنکه بر قول عوام مجهول دارند و مثال حرفهای دیگر پس حرف را در گرد و مرد و سین در دست و بست کاف در بکر و فکر بدانکه اکثر اهل فن این حروف را در الفاظ عجم باستقرای خود منحصر در ده حرف گفته اند یعنی باء دخا و را و زا و سین و شین و غین و فا و نون و ها مثل ابر و جبر و تخت و بخت و خورد و گرد و برم و رزم و دست و مست و دشت و کشت و نغز و مغز و گفت و سفت و او پند و بند و چهر و مهر لیکن استقرای ایشان ناقص است چه حروف دیگر هم یافته میشود مثل تا در تنگ و چیم و لام در کلک و بلخ و تلخ و یا در کیک و پیک و کاف مثل چکس و میم هیچ چیمه اما در الفاظ عربیه حصر نیست لیکن تکرارش واجب بود مثل و عذر و عذر و فکر و بکر و جیب و عیب و قول و نول و امثال آن واما **روی** باشد که یکحرف بود و باشد که دو حرف بود اول را مفرد خوانند دوم را مضاعف و روی مفرد باشد که حرف مد بود مانند الف در جدا و روا و یا در یهی و نهی و واو در کو و سو و پهلو و شبیه بیا در دعوی و معنی و شبیه بواو در نیکو و بدخو مراد از شبیه بیا و واو یا و واو مجهول است و باشد که غیر مد بود مانند دال در گرد و مرد و را در گذر و سفر بالجمله روی مفرد حرف اصلی آخر کلمه باشد مثل آن استعمالا یا ادعاء باشد مثالهای اول در کلام مصنف گذشت مثال ثانی را ⁂ مزدور و رنجور و دال دانشمند و خداوند و الف دانا و بینا که بتحقیق حروف زائده اند نه اصلی لیکن چون مشهور الترکیب نبوده اند از کثرت استعمال مثل حرف اصلی و جزو کلمه مینمایند و این بتحقیق از ایطای خفی باشد که جائز داشته اند انوری گوید ⁂ کسی چه داند کاین گوژپشت مینا رنگ ✤ چگونه مولع آزار مردم داناست ✤ نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف ✤ نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بیناست ✤ و ثالث یعنی آنچه شاعر بادعای خود آخر کلمه قرار داده باشد اگرچه بتحقیق حرف اول یا متوسط کلمه یا زائد مشهور الترکیب یا کلمه مستقل بود و قسم اول مثل دال در قافیه مصرع دوم این **بیت** گرت دل جانب عقبی کشیدست ✤ همان بهتر که از دنیا کشی دست ✤ و قسم دوم مثل را در قافیه مصرع دوم این بیت ⁂ دلم شد غرق خون از یاد لعلت وز دیده تر هم ✤ جراحتهای هجر از بوصل خویش کن مرهم ✤ و قسم سوم مانند هم در قافیه مصرع دوم این بیت ⁂ با رقیبان نیست پیوسته و میرم زغم ✤ میرو مزن این شهر تا کی چشم را برهم نهم ✤ و قسم چهارم در قافیه بیت ثانی این قطعه ⁂ پای طلبم بره شکستی ✤ من در حق تو چه کردم آیا ✤ یا پای مراد درست گردان ✤ یا سوی من شکسته باز آ ✤

و روی مضاعف از حرفهای معدود بود و بشرطهای مخصوص یعنی چند حرف معین باشد با شرائط

مخصوصه اما شرطها آن بود که قافیه مردف بود و ردف یکی از حروف مد بود و آن دو حرف که روی باشد هر دو در کلمه اصلی باشد بسیاری از اهل فن حرف اول را از روی مضاعف ردف زائد نامند و ردف نده را ردف اصلی و این شروط و حروف که مصنف علام در روی مضاعف آورده ایشان در ردف زائد بیان کرده اند و حرف اول یا بهره و مجهول الحرکه باشد مراد از حرکت مجهوله حرکت مختلسه است مثل حرکت سین پارس و کارد که حرف اول ساکن است از روی مضاعف و مثل حرکت سین و تای راست بوقت اتصالش بحرف متحرک در مثل است شود اما حرفهای که در روی مضاعف افتد باستقرا معلوم شده است که حرف اول یکی از این هفت حرف باشد خا و را و سین و شین و غا و نون و را که درین لفظها مجتمع اند **شغنخاش تررف** و حرف دوم یکی ازین شش حرف باشد با و تا و جیم و دال و سین و کاف که درین لفظها مجتمعند **سکت بجد** و وقوع آن هر دو در امثال این کلمات است راست نیست چه الف و یا ردف است و سین و تا درین هر دو روی مضاعف است و در باقی الفاظ نیز همچنین قیاس دوست بیست داشت گوشت این لفظ باستقرا نظیری ندارد پس مراد آنست که اگر نظیرش پیدا شود در ردف و روی آنچنان باشد و اگر کلمه دیگر را نظیر باشد همچنین معنی قیاس باید کرد یافت و کوفت فریفت ساخت بخت دوخت کاشک بسکون شین و کاف این لفظ بعینه از نظر راقم الحروف در کتب لغت نگذشته شاید مخفف کاشکی یا فرید کاش بوده باشد کوشک بالضم اول و سکون ثالث بنای بلند که در عربی آنرا قصر گویند کذا فی البرهان کارد بسکون را و دال کزلک که بعربی آنرا سکین گویند مورد بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد نام درختیست که آنرا آس گویند کذا فی البرهان این لفظ هم بسیر بی نظارد در اند بانگ پارس بمعنی فارس که شیر از و غیر آن باشد و بمعنی یوز و نام پسر پهلوی بن سام بن نوح علیه السلام است جاماسپ نام حکیمیست و جاماس مخفف آنست کذا فی البرهان کوفج با واو مجهول جماعتیست از ساکنان کرمان اما صاحب فرهنگ جهانگیری و برهان بفتح فا ضبط کرده اند و از کلام مصنف علام بسکون فا معلوم میشود شاید هر دو لغت آمده باشد نغرک نثیر اول و ثانی کشیده و زای فارسی ده کنار است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند کذا فی البرهان اما با کاف دیده نشنیده شاید مثل کاشک افزوده باشند غیژ و غیژ بکسر اول و یای مجهول و زای فارسی زده امر غیژیدنست که بمعنی بزانو و چهار دست و پا راه رفتن باشد مانند طفلان و زیادت دال چنانکه مصنف آورده دیده نشد شاید که در بعض لغت زائد کرده باشند یا بمعنی دیگر باشد یا لفظی دیگر باشد که تاحنین آنرا التصحیف کرده اند گرد و کرد و زر بواو مجهول بمعنی نشاط و اندوه از لغات اضداد است کذا فی اللغات اما دال را بر حال غیژ قیاس باید فرمود و این دو حرف روی مضاعف که ساکن بود چون در مقاطع شعر افتد آنرا در وزن بجای یکحرف شمرند چنانکه در اول کتاب

گفته ایم در روی مقید باشد بی توجیه یعنی حرف روی وماقبلش همه ساکن بود چه قبل روی ردف باشد
که آن نیز ساکن بود واین جنس در قافیه تازی واقع نباشد بسبب لازم آمدن اجتماع سواکن واما اگر در متقاطع
نباشد اتصال این دو حرف روی مضاعف بما بعد یا بحرف ساکن بود یا بحرف متحرک اگر بحرف ساکن
بود چنانکه در لفظ راستی روی مطلق بود چه هر دو حرف روی را متحرک شمرند بر وزن فاعلن واگر اتصال شان
بحرف متحرک بود چنانکه گوئیم است شو اگر یک حرف در دیده شود لے حذف کرده آید تا بر وزن فاعلن شود
روی را بحرکت بیش نباشد واگر هر دو حرف مستوفی در نطق آرند و یکی را هم حذف نکنند تا بر وزن مفتعلن
شود هر دو حرف روی متحرک باشد و روی درین صورت یعنی در صورت اتصال بحرف متحرک لی
وصل باشد چه وصل متحرک نباشد و بر جمله چون روی دو حرف متحرک باشد و متصل باشد بوصل مثل راستی
اسم مجری بآنحرکت لائق تر باشد که بوصل پیوسته باشد یعنی بر حرکت حرف ثانی و حرکت اول را یعنی
حرکت حرف اول را آن اولی که باسمی دیگر خوانند همچنین چون هر دو حرف متحرک باشند یا یکی فقط متحرک
باشد چنانکه راست شو بر وزن مفتعلن یا بر وزن فاعلن باشد و کلمه شو ردیف بود و بوصل کدام یک متصل نباشد
اسم مجری بران حرکتها لائق نباشد چه مجری عبارتست از حرکت ماقبل وصل و این حکمها که گفته آمد خاص است
باین لغت فارسی واما **وصل** حرفی زائد باشد که بعد از روی آید و تکرارش واجب بود و فرق میان ردیف
و وصل آنست که کلمه بدون روی بمعنی باشد یا بمعنی دیگر خلاف جنس معنی آن مثل گرد و دردچه اگر دال
را از آخرش دور نمایند گر و در بامعنی ماند لیکن نه از جنس کلمات سابقه و بدون وصل بامعنی ماند از جنس
معنی سابق مثل کارم و دارم وار کلمه منفصل نبود واخر است از ردیف که منفصل باشد خواه مشهور الترکیب باشد
چنانکه سیم درین بیت ع رفت آن شوخ و خراب است زهجران کارم + طاقتم طاق شد از خلق چه پنهان
دارم + خواه مشهور الترکیب نباشد ها درین بیت ع اگر آرم بکف جای نه دهد حرج چون لاله
بود با خون دل و روی جگر برکاله برکاله + چه حرف ها در آخر لاله و برکاله زائد است برای اظهار فتحه لام ملفوظ
در جمع حذف شود مثل لالهها و برکالها و آیتها اگرچه بنیک تلفظ در نمی آید و لهذا مختفی خوانندش لیکن در آخر نیز
ملفوظ شود و باز ای حرف افتد و بعضی گفته اند وصل یکی ازین شش حرف باشد تا و میم و شین و یا
و دال وها چنانکه در سخت هم چنین در کمتر و بهتر و نجم بنجش و نجنی گوید و دال قلمدان نیز مثل است و گفته
سے آید لفظ می بدرا در تمثیل دل خیست و مقصود از آن های گفته ست که درین جمله مستعمل واقع شده و های
جمع مانند عمها و ستمها و این حصر واجب نیست چه یا که در خطاب باشد مثلا گوئی تو درین سخنے
بیاے معروف امی تو درین سخن هستی و مقصود از تمثیل یاے سخنی ست نه یای گوئی که الا مخفی

[illegible]

یا در صفت یعنی یای توصیفی چنانکه خوش سخنی بلی در لفظ سخنی خوش یا در نسبت چنانکه در شهری یا یای عرف
و از این قبیل است دهی و شیرازی و اصفهانی دیگر باشد یعنی یای خطاب و توصیفی و نسبت حرف حسن یکی نه
ورای حروف شش گانه مذکور شبیه بیا که در نکره آید مثلا گوئی سخنی از سخنها یا در تقدیر فعل یعنی فعل ماضی شده
مگر تقدیرش کنند چنانکه از مثال ظاهر شود چنانکه گوئی اگر گفتمی و کاشکی گفتمی و بجواب دیدم که گفتی دیگر جای عبارت
من حیث الترکیب آنست که این حصر واجب نیست چه یا که در خطاب باشد یا در فلان و فلان دیگر باشد
و شبیه بیا دیگر دارد این شبیه بیا دو حرف باشد مرکب از الف و یا که آن را یای مجهول نامند و تفصیلش در صدر کتاب
گذشت و بعضی گرفته اند یعنی در وزن حکم یک حرف داده اند مخفی نماند که یای توصیفی نیز یای مجهول است
پس آن را هم در یای شبیه بیا داخل کردن مناسب بود و نیز برای دفع نقض حصر از جانب بعض مذکور
میتوان گفت که اینهم داخل است در حرف یا که بهر حرف شش گانه مذکوره ست و عام است از معروف
و مجهول و بهر معنی که باشد از معانی مسطوره پس حصر بنسبت آخر حرف باطل نشود و نیز الف ندا چنانکه گوئی
پسرا یعنی ای پسر و الف جمع مثل اسیران و فقیران ازین قبیل است یعنی از قبیل وصل است و خارج نیست
از حروف شش گانه مذکوره و همچنین کاف تصغیر چنانکه گوئی پسرک و در بعضی الفاظ بدل کاف تصغیر واو
بود مانند پسرو و درین بیت ع بر من نظری بمنگنی ای پسرو + چشم خوش تو که آفرین باد بر و بد و نو
مصدر چنانکه در لفظ گفتن و کردن هم ازین قبیل است و خارج نیست از حروف شش گانه و همچنین یای
مثل شتربان و کاف فارسی مبدل از ها چون ملحق شود بیای مصدری و نسبت و الف و نون جمع و کاف
تصغیر مثل بندگی و خانگی و بندگان و بندگک و همزه مبدل از ها مانند بنده ام و شرمنده ام و همزه ملینه
بیا بدل از ها مانند خانه من و جامه من و سین ربط مثل خدا است گدا است و نون و دال جمع مثل عاملند
و سالمند و بر جمله تحقیق درین موضع یعنی در تعیین حروف وصل آنست که هر حرف ساکن که جاری مجری این
حروف شش گانه یا جمله حروف مذکور باشد که بر روی مطلق پیوندد تا کلمه با آن حرف تمام شود از قبیل وصل
بود و بدانکه قدما الف اطلاق بر رسم عرب بکار داشته اند چنانکه گویند شود او گوید او و ولیکن مصرع مثلا
ع آهو کوهی در دشت چگونه دودا + و از قبیل وصل شمرده و استعمال آن الف اصلا و مطلقا
خطا است چه عرب این الف و واو و یا از اشباع حرکات اواخر کلمات حادث شود و عجم را اواخر کلمات
متحرک نباشد پس آنجا حرکتی در افزودن و آن را اشباع کردن تا حرفی حادث شود خروج باشد از
لغت لهذا متاخرین آن را مطلقا ترک کرده اند و اما **خروج** درست تر آنست که در پارسی خروج نیست
از جهت آنکه وصل متحرک نیست . خروج پیدا نشود مگر از تحرک یک حرف وصل و باین سبب یوف

عروضی که در تمهید قواعد عروض و قوافی پارسی مانند خلیل ست در تازی در اثنای حروف قوافی
پارسی خروج نیاورده ست و بعضی گفته اند چون حرف وصل متحرک شود و لیساکن دیگر متصل گردد آن
ساکن خروج باشد و حرکت وصل نفاذ چنانکه گوئی زردمش و بستدمش دال رویست و میم وصل و شین خروج
و باشد که خروج بی حرکت وصل باز پیوند چنانکه گوئی پسریش و خبریش چه را رویست و یا وصل و شین خروج و
این قول مشهور و متعارف ست و عدم ذکر یوسف عروضی خروج را مستلزم انتفای آن نیست چه بسیار
چیزها در بدو الامر از نظر موجدین مخفی میماند همچنانکه بحر متدارک را خلیل نیاورده بل بعد او اخفش بران مطلع گردید
اما مقبول ست فکذلک الخروج و اینجا همین تدریس ست و در ذکر ردیف زاید ازین گفته شود و بعضی حرف
دیگر را که بخروج بپیوندد و هم برین قیاس که در اتصال خروج بوصل گفته آمد زاید نام نهاده اند و مزید نیز گویند چنانکه
درین قافیه که زده مت و بستده مت دال رویست و ها یکه در حال حرکات همزه در تلفظ بدل وست یعنی
آن ها که وقت تحریکش بهمزه بدل شد وصل و میم خروج و تا زاید و ازینجا لازم آمد که چون بگویند اگر زده میست و بستده میست
یا حرف دیگر که بیاید از زیادت شود بلقبی دیگر احتیاج افتد چنانکه بعضی عروضیان آنرا نایره
نام نهاده اند یا زاید زیادت از یکحرف روا باید داشت یعنی حرفیکه بعد از زاید مزید شود آنرا لقبی دیگر باید نهاد
یا باید گفت که گاهی زاید مشتمل بر دو حرف باشد تا این حرف نیز دران مندرج باشد و شاید که ازین هم زاید
شود ای بعد زاید و نایره هم حرفی دیگر باشد مثل شین درین بیت ع آن دل که بدست تو سپردستمش
ای جان بده اکنون که نبردستیمش + را ردف یا قید ست و دال روی و سین مهمله وصل
و تا خروج و یا زاید و میم و شین معجمه نایره و تکرار این چهار واجب باشد و نایره در اصل بمعنی نافره است
یعنی نفرت کننده و چون این حرف در آخر شعر واقع شود گویا متنفر و کناره کش ست و اولی آنکه هر چه بعد
از روی و وصل آید جمله از حساب ردیف شمرند و همچنین حرف وصل را چون متحرک شود از حساب
ردیف شمرند باید دانست که این رای و اصطلاح مصنف ست و مناقشه در اصطلاح احدی نمیرسد
یعنی چون معنی ردیف آن گفته شود که مصنف در مابعد آورده احتمال خروج داخل ردیف بود
لیکن مشهور نزد جمهور آنست که ردیف کلمه منفصل مستقل باشد و هر چه اتصال یابد بکلمه دیگر نه بجایه مستقل
مستعمل نشود و با منضم الیه کلمه واحده نماید آنرا داخل قافیه شمارند و برین تقدیر خروج و مزید و نایره
داخل قافیه باشد و قول بعض که سابق مصنف علام منقول فرموده مقبول گردد و سیاتیک ...
تفصیل و باید دانست که گاهی حرف مکتوب در قافیه محسوب نباشد مثل ها در قافیه این بیت ع
چو مشکین طره ات را شانه کردند + بهر موئی دل دیوانه کردند + و گاهی غیر مکتوب محسوب بود

مثل یاد در قافیه این بیت ع کنون در هیچ جا ویرانه نیست + که در وی همچو من دیوانه نیست +
و گاهی مکتوب در قافیه معتبر بود نه در غیر آن مثل نون در قافیه این بیت ع آه ازین کافران سنگین
دل ها + که بلای ولند و سکین دل + و ردیف در اصل خاص بود بزبان پارسی و شعریکه مشتمل باشد
بر ردیف آنرا مردف بصیغه مفعول از تردیف خوانند و متأخرین شعرای عرب از پارسی گویان فرا
گرفته اند و بکار می دارند یعنی باستعمال می آرند و از السنت قول سکاکی ع حتام نکر قدری ایها
الرشن + بغیا دو تنگر صدری ایها الرشن + انا بهمک شیئ غیر محمد بحرک بی + نادا استقدرت بغدری
ایها المرشن + چه قدری و صدری و غدری قافیه ست و ایها الرشن ردیف این ردیف حرفی باشد یا کلمه که
بعد از روی موصول یا غیر موصول مکرر شود در همه قوافی و اعتبار در وی تکرار الفاظ ست و معنی اعتبار
نیست چه اگر ردیف در همه قصیده بیک معنی بود یا بمعانی مختلف یا بعضی را معنی باشد و بعضی را نباشد
بسبب آنکه بعضی بانفراد لفظی باشد و بعضی جزوی باشد از لفظی روا بود قوله اگر ردیف در همه قصیده الخ
شرط ست و قوله روا بود جزای آنست مثلا اگر قافیه یاد و باد و شاد باشد و ردیف شاه و وقتی بمعنی ملک
آید و وقتی بمعنی شاه شطرنج و در میانه یک قافیه پادشاه آید و شاه درین لفظ جزوی از کلمه ست و بانفراد
هیچ معنی ندارد یعنی لفظ شاه که جزو پادشاه ست هیچ معنی ندارد ورنه لفظ پادشاه مرکب از آن مشتمل بودی
بر معنی ملک و غیر آن اگرچه لفظ شاه بوضع دیگر معنی مطابقی آن ملک ست و وقوع این جمله ...
یکسان باشد هیچ تفاوتی و در ردیف مقدار را اعتباری نیست چه اگر تمامی مصرع مشتمل قافیه و ردیف باشد
روا بود مثالش ع زر بهر بتان نثار کردم + سر بهر بتان نثار کردم + و چنانکه در کثرت اعتباری
نیست در قلت هم اعتباری نیست حتی که یکحرف هم بود چنانکه بیاید و چون معنی ردیف روشن شد
معلوم شد که آنچه بعد از روی و وصل آید اگر یکحرف باشد مثل شین گردمش و اگر زیادت باشد چنانچه
در شعر سابق الذکر جمله از حساب ردیف باشد اگر گویند بهمین بیان لازم آید که وصل را هم اعتبار نکنی
داد و باهم از حساب ردیف شمرد چه آنهم بعد روی بعینه مکرر شود و معنی کلمه بغیر آن تمام باشد گوییم
اگرچه حکم وصل در وجوب تکرار بعد از تمهید قافیه حکم ردیف ست اما بسبب آنکه بی حرف وصل
استتمام کلمه قافیه و انقطاعش آنجا که بوصل متصل بود صورت نمی بندد و در ردیف بخلاف اینست
چه کالبتی را لمباین ست و وصل را بقافیه تعلق زیادت لازم ست بخلاف ردیف و بآن سبب
او را یعنی ردیف را حکمی مفرد نهادن واجب پس میان او و ردیف فرقی ظاهر شد اما
در خروج بخلاف این ست چه وقوع خروج بعد از وقوع وصل تواند بود و چون وصل میان او و روی

فاصله گردد کالمباین شود پس حکمش حکم ردیف شود بعضی اکابر حاصل این جواب نوشته اند که مدار قافیه

بر استتمام کلمه است و کلمه بدون ردیف تمام میشود پس ردیف شی مباین ست و همچنین خروج چه بواسطه

فصل میانش و میان روی حکم شی مباین دارد و بعده کلام مصنف علام را باین نهج مخدوش ساخته

که استتمام کلمه قافیه پیش از خروج صورت نه بندد همچو نون بلبلان و نخلان و دال خندید و کرمید و میم اسیرم

و فقیرم و تای مخنوستت و محزونست پس این حروف را ردیف شمردن و حروف قافیه پیش از ینها ست از قافیه

داشتن نامناسب ست و اگر هر دو را از حساب ردیف شمرند به ست از انکه یکی را در حساب دارند و یکی را

ندارند اما آنکه یکی متصل بروی ست و دیگر متصل نیست موجب این نمیشود هست کلام بزرگ مذکور لیکن

تردید مستهام بر مجمل کلام مصنف علام این اشتباه اصلا وارد نیست چه خلاصه اش انیست که باصطلاح

مصنف مدار قافیه و حروفش بر استتمام کلمه و شدت اتصال ست پس خارج بودن ردیف متعارف

از قید استتمام کلمه ظاهر اما خروج از قید شدت اتصال خارج ست از استتمام کلمه تا وصل و خروج را درین صفت

مساوی گویند و شدت اتصال منحصر ست در وصل پس وصل داخل قافیه باشد و چون میان خروج و روی وصل

فصل ست لامحاله خروج از روی کالشی المباین باشد پس داخل ردیف بود نه قافیه و کیف لا که معنی ردیف

حسب قرارداد مصنف هم بر وصادقست یعنی حروفی یا کلماتیکه بعد روی موصول یا غیر موصول مکرر شود

نه بر وصل پس قول این معترض اما آنکه یکی متصل بروی ست و دیگر نیست موجب این نمیشود مداخلتی ست در

اصطلاح و هو باطل فان لکل احد ان یصطلح ما شاء بعد اسیم اسیرم و فقیرم وصل ست نه خروج چنانکه معترض

آورده آری بحسب اصطلاح مشهور که ردیف لفظ منفصل مستقل را نامند و هرچه متصل شود بکلمه روی بحیثیکه

بانضمام الیه کلمه واحده نماید آنرا در قافیه شمارند خروج از قافیه بود لیکن مصنف علام هم انکارش نمی نماید

بل این قول را بسوی بعض منسوب میکند و غیر اولی میداند اینست منتهای کلام تائید مصنف علام لیکن

میتوان گفت که ما را مناقشه در اصطلاح نیست بل در وجه آن که مصنف آنرا اولی میگوید و حاصلش آنکه اگر

مراد از استتمام حقیقی ست پس استتمام کلمه روی حقیقة چنانکه بدون خروج بعد بدون وصل نیز باشد چه بعد

حذف شین گردش گردم و بعد حذف میم گرد میماند و بهر تقدیر کلمه تام ست و اگر مراد استتمام عرفیست

پس عرفا همچنانکه گردم را الکلمة الواحدة دانند گردش را نیز کلمه واحد میشمارند و شدت اتصال را درینمعنی اصلا

مداخلت نیست بالجمله حقیقة هر دو کالشی المباین و عرفا هر دو مانند جزو کلمه فلا فرق بینهما من حیث العلاقة

و در لغت تازی چون ردیف معتبر نبوده است باعتبار خروج ای برای اعتبار خروج در حال تحرک وصل

احتیاج افتاده اما در لغت پارسی بسبب اعتبار ردیف از اعتبار وصل متحرک و خروج استغنا حاصل ست

یعنی چون در تازی بعد قافیه کلمه دیگر مستقل مستعمل نبود وصل و خروج را داخل قافیه کرده شد بخلاف پارسی

که دران چون ردیف بعد قافیه مستعمل بود وصل متحرک و خروج را نیز داخل آن کرده شد و باین سخن شروع نمودیم

در صدد بیان اصل مدعا باشیم و گوییم ازین بحث روشن شد که حروف قافیه در پارسی پنج ست ا ردف

ب روی مفرد ج حرف اول از روی مضاعف د حرف دوم از روی مضاعف ه وصل این نسخه

در کتب معتبره محققه دیده شد و دلالتش بر معنی آن ظاهر و در بعض نسخ چنین دیده شد حروف قافیه در پارسی پنجست

ردف و روی مفرد و روی مضاعف و وصل و ظاهر مطابق این نسخه چهار حرف میشود نه پنج لیکن مراد

مصنف علام بر تقدیر این نسخه از روی مضاعف دو حرف ست تا وصل حرف پنجم باشد و عجب ست

از بعض ماهرین که ازین نسخه در اشتباهی افتاده اند یعنی حروف قافیه از ظاهر این نسخه چهار دانسته

خروج را از طرف خود افزوده حرف پنجم قرار داده اند حالانکه مصنف علام خروج را داخل ردیف مینماید و از

حروف قافیه نمیشمارد و تعریف ردیف نیز چنان میکند که شامل باشد خروج را پس چگونه بعد این قرار داد

از جانبش تصور توان کرد که خواهد گفت ازین بحث روشن شد که حرف قافیه پنج ست و حرف پنجم

خروج و حرکات هم پنج ست ا حذو ب توجیه ج مجری د حرکت مجهول که حرف اول روی مضاعف

را بود ه حرکتی که حرف دوم روی مضاعف را بود یا روی مفرد را بود در حال اتصال المتحرک

که بعد از روی آید و همچنانکه هرچه زیادت از وصل باشد بعد از روی و مکرر شود آنرا ردیف خوانند هرچه زیادت

از ردف باشد پیش از روی و مکرر شود از قبیل صنعتها باشد و از قسم لزوم ما لا یلزم و آنرا بقافیه تعلق نباشد و اگر آن

مکرر لفظی باشد خواه یک کلمه مستقل چنانکه گوید کردیا دو کردشا دچون قافیه یا دو شاد باشد یا در حکم مستقل

که یکی بحسب وضع بود و دیگر از تحلیل حاصل آید چنانکه لفظ در درین بیت ـ زده عشق تو آتشم در جان

سوخت جانم بوصل کن درمان ؛ یا زاید از یک کلمه چنانکه لفظ از یار درین رباعی ـ هر چند رسند

هر نفس از یار غمی ؛ باید نشود رنجه دل از یار دمی ؛ زانرو که چو نیک بنگری این غمها ؛ از جانب او ست

اکثر از یار کمی ؛ آن را حاجب خوانند چه حاجب در لغت بمعنی پرده دار ست و چون این لفظ پیش

از قافیه واقع شود گویا پرده دار اوست و گاهی حاجب در میان دو قافیه واقع شود چنانکه درین

رباعی میر معزی رباعی ـ ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ؛ سست ست عدو تا تو کمان داری سخت

حمله سبک آری گران داری بخت ؛ پیری تو بتدبیر جوان داری بخت ؛ چه لفظ داری

درین هر چهار مصراع حاجب ست و میش و پیش آن قافیه و شعریکه مشتمل باشد بر حاجب آنرا

محجوب خوانند الا آنکه اگر حاجب واجب نبود دل از باب لزوم ما لا یلزم باشد چه اگر رعایت کنند نوعی

از صنعت باشد و اگر نکنند هیچ حرج نباشد و تکرار ردیف واجب بود مگر در ترجیعها یا آنجا که شاعر بطریق
بدعت و تغییر ردیف بگرداند و بجایش ردیف دیگر آرد یا ترک کند و ذکر علت و عذر را یاد کند یعنی ذکر سبب
ترک ردیف کند و عذر ترک آن وا گوید و هر بدعت که لطیف و مقبول بود نوعی از صنعت باشد مثال تغییر ردیف
بطریق بدعت بجهت آنکه کمال اصفهانی در این روزگار در قصیده که بعضی از اشعار ردیف می آمد کرده است
و بعضی را نی آید آورده است و مطلع قصیده اینست ع سپیده دم که نسیم بهار می آمد + نگاه کردم و دیدم
که یار سر آمد + و در موضع تغییر بدین نوع گفته است یعنی بعد از چند بیت بردیف را تغییر داده چنین گفته ع
ز بهر فال صبحی شدم مستقبل + که این ایام چنین خوشگوار می آید + زهی رسید بجای که پیش خاطر تو
همه نهان سپهر آشکار می آید + فال یعنی تفاؤل و شگون نیک است و ایام بالفتح والکسر و یای موحده بمعنی
آتش است چنانکه رشیدی آورده مگر مصراع را در سندش چنین نقل کرده ع که این ایام بسی خوشگوار می آید +
و هم در آخرش یای متکلم است بمعنی آتشم برای تفاؤل از صیغه ماضی در گذشته بصیغه مضارع رجوع کردم که این آتشم را
خیلی خوشگوار می آید یعنی صیغه ماضی دلالت مینمود که این لذائذ و نعمتها را در زمان ماضی حاصل بود لهذا
بفعل مضارع بدل کردم تا در زمان حال و آینده نیز حاصل گردد و در بعض نسخ بجای فال لفظ حال دیده شد
درین صورت معنی چنین خواهد شد برای حصول مدعا در زمان حال از زمان ماضی در گذشته بصیغه مضارع رجوع
کردم و شارح خزرجیه مصرع مذکور را چنین نقل کرده که بر ایام چنین خوشگوار می آید و ایام بنون بمعنی خلق است و بعضی
ایام بتخفیف یای مثناة تحتانی جمع یوم که در اصل ایام بتشدید بوده است خوانده اند و انواع بدعت محدود نیست چه تعلق
آن بتصرف طبعها منوط باشد

فصل هفتم در انواع قوافی نزدیک پارسی گویان

قافیه در پارسی یا مجرد یا مردف بود و مردف را روی یا مفرد بود یا مضاعف و هر یکی از مجرد و مردف مفرد
یا مطلق بود یا مقید بود و هر یکی ازین چهار یا موصول بود یا غیر موصول پس انواع مجرد و مردف مفرد هشت بود
اما انواع مردف مضاعف در ما بعد مذکور شود چهار مطلق و چهار مقید مثال **مطلقات** اما مطلق مجرد
موصول چنانکه گوئی پسری خبری حرف را روی مطلق و یا وصل است ب غیر موصول چنانکه گوئی پسر
من خبر من را روی مطلق و من ردیف است و اما ج مطلق مردف مفرد موصول چنانکه گوئی مردی دردی
را ردف و دال روی مطلق و یا وصل د غیر موصول یعنی مردف مفرد غیر موصول چنانکه مردمن دردمن را
ردف و دال روی مطلق و من ردیف غیر موصول در هر دو نوع مطلق مجرد و مطلق مردف جز با ردیف نتواند بود
چه مقطع شعر متحرک نشاید و اگر ردیف بعد روی مطلق نباشد لاجرم آخر شعر متحرک بود اما موصول از
هر دو نوع تواند بود که بی ردیف باشد چه آخر شعر درین صورت حرف وصل باشد که ساکن است مثال

مقیدات اما ه مقید مجرد موصول چنانکه گوئی دعاتش و ثناتش ای دعاتو و ثناتو الف روی
مقید و تا وصل است و این با ردیف نشاید چه وقوع دو ساکن در حشو بیت نیفتد و اگر بعد قافیه مذکور که
مشتمل بر دو ساکن است ردیف آرند آن دو ساکن در میان بیت خواهد افتاد و اگر گوئی ازین نوع با ردیف
هم یافته میشود چنانکه حافظ گوید ع لطف باشد گر نپوشند از گدایان روت را + تا بکام دل ببیند
دیده داران روت را + گوئیم مراد آنست که با وجود اعتبار دو ساکن در وزن با ردیف نباشد و در مثل شعر
مذکور یکی را متحرک اعتبار کرده اند چنانکه در رهست شو یکی یا هر دو را متحرک میکنند کما سبق و غیر موصول
ای مقید مجرد غیر موصول چنانکه گوئی خبر و گذر حرف را روی مقید است و بس و این هر دو نوع شاید
یعنی هر دو قسم بود بی ردیف چنانکه گذشت و با ردیف مثل خبر کن و گذر کن ز مقید مردف مفرد غیر موصول
چنانکه مرد و درد را ردف و دال روی مقید است و اینهم با ردیف نشاید تا دو ساکن در میان بیت نیفتد
کما سبق معناه اما ح موصول یعنی مردف مقید مفرد موصول متعذر بود وقوع آن از جهت آنکه اگر با
ردیف باشد سه ساکن در حشو بیت افتد یعنی ردف روی مقید وصل و این محال است و اگر بی ردیف
باشد سه ساکن متوالی در آخر بیت افتد و این از اعتبار خارج بود اگرچه محال نیست چه اعتبار دو ساکن
را بیش نیست یعنی در افاعیل فروعی فعلان و امثال آن دو ساکن واقع شود و زائد از ان در هیچ وزن
یافته نمیشود و اگر واقع باشد بدین گونه بود که گوئی یارش و کارش لیکن در وزن بازای ساکنین افتد
و اما مردف مضاعف از دو حال خالی نیست یا هر دو روی ملفوظ به باشد یعنی هر دو حرف روی آن
متلفظ باشد و لامحاله هر دو مطلق باشند و الا در صورت بودن هر دو مقید وقوع زیادت از یک
ساکن در حشو در صورت ردیف و زیادت از دو ساکن در آخر لازم آید اگر ردیف نباشد چه دال آن
هر دو در ردف هم ساکن بود و یا یک مطوی باشد در لفظ یعنی محذوف شود و دیگر از هر دو حرف روی
مضاعف همچو یا مطلق بود یا مقید و این سه نوع باشد اول آنکه در وی هر دو حرف روی ملفوظ مطلق باشد
دوم آنکه در دو حرف مطوی و حرف دیگر ملفوظ مطلق بود سوم آنکه دران یکی مطوی و دیگر مقید بود و هر یکی
ازان یا غیر موصول پس جمله شش نوع باشد از ضرب سه در دو اما مردف مضاعف هر دو روی
مطلق موصول چنانکه گوئی راستی و خواستی چه الف ردف است و سین و تا روی مضاعف و یا وصل
و غیر موصول چنانکه گوئی راست است و خواست است بر وزن فاعلان یار است بود و خواست بود بر
وزن مفتعلان و این آخر بغایت گران باشد در لفظ و این نوع یعنی مردف مضاعف غیر موصول جز
با ردیف نتواند بود چه آخر شعر ساکن نبود و اما مردف مضاعف یک روی مطوی و دیگر مطلق موصول

در لفظ قبیح بود و ناستعمل و غیر موصول در لفظ از گرانی خالی نبود اما بسیار استعمال کنند و بی ردیف
نتواند بود مثالش چنانکه گوئی مار است بود و خواست بود بر وزن فاعلان پس الف ردف ست و یکی از دو حرف
روی که سین و تا باشند محذوف و دیگر متحرک شود و بود در ردیف ست تار است بود بر وزن فاعلان باشد اما
مردف مضاعف یکروی مطلق مطوی و دیگر مقید موصول نامستعمل بود از جهت تعذر لفظ چه ساکنهای
متوالی که دو حرف روی و وصل ست با آنکه از اعتبار ساقط است باطل بعضی و اظهار بعضی نشود
در لفظ آید و غیر موصول بدینگونه بود که راهنست و خواهست و با ردیف نتواند پس ازین بحث معلوم شد که همه انواع
چهارده ست هشت برای روی مفرد و شش برای روی مضاعف سه نامستعمل یکی از روی مفرد و دو
نوع هشتم ست از ان ای مردف مقید موصول و دو از روی مضاعف یکی مردف مضاعف که یک حرف
روی مطوی و دیگر مطلق موصول بود و دیگر مردف مضاعف یکروی مطلق مطوی و دیگر مقید موصول
و یازده مستعمل و ازین یازده هفت مفرد ست که بعد حذف یکی از انواع هشتگانه اش باقی مانده و چهار
مضاعف بعد حذف دو نوع از انواع ششگانه آن بود و از هفت مفرد چهار مطلق و سه مقید بعد حذف
نوع واحد از انواع چهارگانه آن و از چهار مضاعف دو هر دو روی مطلق که موصول و غیر موصول بود
و یکی هر دو روی در حکم یک روی مطلق که روی دیگرش مطوی شود و یکی هر دو روی در حکم یک روی مقید
که روی دیگرش مطویست و از جمله این یازده نوع سه نوع با ردیف نتواند بود یکی از ان مقید مجرد
موصول دوم مقید مردف مفرد غیر موصول سوم مردف مضاعف که یکروی از ان مطلق مطوی و دیگر
مقید غیر موصول و چهار نوع بی ردیف نتواند بود یکی مطلق مجرد غیر موصول دوم مطلق مردف غیر موصول
سوم مردف مضاعف هر دو روی مطلق غیر موصول چهارم مردف مضاعف که یک حرف روی مطوی
و دیگر مطلق غیر موصول باشد و چهار نوع شاید که با ردیف بود و شاید که بی ردیف بود و آن مطلق مجرد
موصول و مطلق مردف مفرد موصول و مقید مجرد غیر موصول و مردف مضاعف هر دو روی مطلق موصول

فصل هشتم در قافیهٔ اصلی و معمول و ذکر شایگان لفظی که در موضع قافیه افتد

اصلی بود یا معمول و اصلی چنان بود که بر همان صفت که در اصل وضع آن صفت داشته باشند استعمال
و معمول چنان بود که از اثر ترکیبی یا تصرفی شایسته استعمال گردانند و آن دو گونه بود یکی آنکه از ترکیب دو لفظ
پیدا شود مثال راست و پیداست اول اصلی و دوم معمول چه ترکیب لفظ است با لفظ پیدا شایسته
وقوع در موازات قافیهٔ اول شده است یعنی در لفظ راست که الف و سین و تا از حروف قافیه است
جزو یک کلمه است و این حروف در پیداست هر یک جزو نیست مگر از ترکیب هر دو پیدا شده و همچنان

پاردم و افشاردم اول اصلی و دوم معمول چه بسبب آنکه از لفظ افشاردن حکایت نفس در ماضی آورده
شایسته استعمال درین قافیه شده است از کلام مصنف پیداست که لفظ پاردم مفرد و بفتح دال ست چه
قافیه افشاردم بفتح الدال واقع شده لیکن در کتب لغت بضم دال بمعنی چرمی که بر پس زین اسپ بندند
و بزیر دم اسپ اندازند دیده شد کذا فی البرهان وغیره و نیز ظاهر چنان مینماید که درین معنی مرکب باشد
از پار که بمعنی چرم دباغت داده است و از لفظ دم و برین تقدیر صالح مثال اصلی نباشد و ازین قبیل است
قافیه این بیت ؎ فر الطاف خفی شاه محارِ دل + هر دم می برد از دست ما دل + و قافیه این
بیت با فسون و عشوهٔ ناز آن بت طناز من + دل ز دست عالمی بر دست نی تنها ز من + و این
را تصرف ترکیبی نامند و نوعی دیگرست از معمول که آنرا تصرف تحلیلی گویند و آن آنست که لفظی را دو بخش کنند
اول را قافیه و دوم را ردیف سازند مثالش خواجه حافظ فرماید ؎ شب از مطرب که دل خوش باد
ویرا + شنیدم نالهٔ دلسوز نی را + و در یک بیت آورده ؎ عفاک الله من شر النوائب + جزاک الله
فی الدارین خیرا + چه لفظ خی قافیه و لفظ را ردیف واقع شده و این را امتزاج قافیه و ردیف گویند
و ازین قبیل ست ؎ بر تافته است سخت مرا روزگار دست + زانم نمیرسد بسر زلف یار دست +
خصم تو شد دولت را قربان همیکند + زان روی سعد ذابح آهخته کار دست + چه از لفظ کار حرف دال
داخل ردیف گردیده و ما قبلش قافیه و قافیه معمول نزد قدما از جمله عیوب بود و نزد متاخرین از قبیل صنعتهای
محبوب باشد قور تازی در نابه که اسم فاعل از نباهت بمعنی بزرگی باشد و نابه که ناب بمعنی دندان پیشین با
با های ضمیر یکی اصلی باشد و دیگری معمول و ازین قبیل ست قافیه این بیت ؎ اذا الملک ملک و یدیه
فذ غه فقد و لته ذاهبه + یعنی هرگاه نباشد پادشاه صاحب بخشش پس بگذار او را چه دولت او رونده است
چه لفظ ذاهبه اول مرکب ست و ثانی مفرد ست اسم فاعل از ذهاب و هرگاه که از قافیه مرکب یکجزو مکرر باشد
و در همه مواضع تکرار بیک معنی آید آن قافیه را شایگان خوانند ظاهر این کلام موهم آنست که
شایگان در فارسی عبارت از ایطا باشد و لهذا در قافیه پارسی بذکر ایطا جدا گانه نپرداخته لیکن تحقیق
آنست که ایطا در پارسی دو قسم ست خفی آنچه تکرارش ظاهر نباشد مانند آب و گلاب در مفرد و در نجور
بود انا و بینا و این نزد اکثر جائز ست دوم جلی که تکرارش ظاهر باشد آن و هست مثل جانا و یارا و ...
و کاشانات و خندان و گریان و خوبان و عاشقان و شایگان عبارت از ایطای جلی ست و لهذا
خواجه کلان مخزومی و بلالی وغیره گویند شایگان پیش محققان عبارت است از قافیه که مشتمل باشد بر ایطای
جلی و شمس قیس گفته شایگان آن قافیه است که روی او اصلی نباشد خواه مکرر شود چون بیگان و پالان کا

دهن و مثل خوبان و خرامان و گفته که عامه شعرا شایگان آن قافیه را میگویند که الف و نون جمع در وی ردیف شود و مراد از شایگان در لغت کثرت نامحدود باشد چه گنج شایگان گنجی را گویند که در وی مال بسیار ذخیره و خزانه باشد صاحب برهان می آرد شایگان در اصل شاهگان بود یعنی شاه لائق ها را بهمزه بدل کرده بصورت یا نوشتند و ذخیره و مال و اسباب بسیار و بی نهایت را گفته اند و خسرو پرویز یکی از گنجهای خود را که بس بزرگ و بسیار بود شایگان نام نهاده بود و هر گنجیکه بزرگ و لائق پادشاه باشد شایگان توان گفت مثال قافیه شایگان الف و نون بمعنی جمع که در اسپان و مردان باشد یا بمعنی فاعل چنانکه در روان و نگران و جویان باشد یا واو الف جمع که در سرها و دستها باشد و یای نکره که در اسپی و مردی باشد و دال استقبال که در گوید و کند و دهد باشد و استعمال شایگان در قافیه جائز نباشد و تحقیق چنانست اقتضا کند که استعمال یک قافیه از شایگان روا بود مثلا در قصیده که قافیه او نهان و گران و جهان باشد روا بود که اسپان ایراد کنند چه درین صورت تکرار بیک معنی لازم نیاید و نشاید که الف و نون جمع در قافیه دیگر بیارند مثلا گویند خران چه الف و نون در اسپان و خران بیک معنی است پس قافیه مکرر شده باشد و علت قبح شایگان تکرار قافیه است بیک معنی اما شعرا از شایگان احتراز کرده اند تا بحدیکه آن یک قافیه که جائز است هم نیاورده اند از سبب شهرت قبحش و لهذا صاحب برهان گوید آن دو قسم می باشد شایگان خفی و شایگان جلی شایگان خفی الف و نونی بود که در آخر کلمات آید بمعنی فاعل همچو گریان و خندان و این کلمات را با زبان و کمان قافیه نتوان کرد و همچنین کلمه که تا و نون نسبت داشته باشد مانند آتشین و سیمین با زمین و کمین قافیه نمیتوان کرد و شایگان جلی الف و نونی باشد که در آخر اسما بجهت افادهٔ معنی جمع آورند همچو یاران و دوستان و این کلمات را با فرد مثل فلان و جهان قافیه نمی توان کرد و این قوافی را در غزل بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جز نوشته اند مگر آنجا که شعر مردف بود چه ردیف عیب قافیه بپوشاند و در شعر مردف هم زیاده از یکی نیاورند شاید یعنی جائیکه بعد قافیه شایگان ردیف باشد از آن احتراز نکنند و از آنست قول حافظ ؎ دل سراپردهٔ محبت اوست ✤ دیده آئینه دار طلعت اوست ✤ لیکن محقق علام این قسم را هم جز در یک شعر روا ندارد و حافظ همه غزل را ازین جنس آورده و از اشعار آنست ؎ تو و طوبی و ما و قامت یار ✤ فکر هر کس بقدر همت اوست ✤ من که سر در نیاورم بدو کون ✤ گردنم زیر بار منت اوست ✤ دور مجنون گذشت نوبت ماست ✤ هر کسی پنج روز نوبت اوست ✤ گر من آلوده دامنم چه عجب ✤ همه عالم گواه عصمت اوست ✤ فقر ظاهر مبین که حافظ را ✤ سینه گنجینهٔ محبت اوست ✤

در لغت عربی بایستی که شایگان اعتبار کردندی یعنی تکرارش را عیب شمردندی و اعتبار کردن لازم بود مگر قدما اعتبارش نکرده اند و در جملهٔ عیوب نیاورده اند چنانکه در مسلمات و مومنات که الف و تا برای جمع مکسرست و در نصرت و ضربت که تا برای مصدرست و در ضمائر مثل جمالهٔ و حسابهٔ اشکال آن الا آنکه قدما ازان غافل بوده اند و محدثان که شعر آراسته گویند اعتبار کنند ای عیب دانند و نمی آرند

فصل نهم در بعضی احکام قوافی بر مذهب پارسی گویان

گاه بود که از ابرا یک قافیه و دو قافیه در شعر معلوم نشود که قافیه از کدام نوع است چه شاعر را مجال تصرف باقی بود که از نوعی بنوعی دیگر نقل کند مثلا اگر در قصیده در موضع قافیه آزار و بار ایراد کند شاید که بعد ازان گفتار و کردار آورد تا قافیه مردف باشد یعنی الف دران ردف و روی حرف را بود و مقید بود و نی ردیف باشد و شاید و میتواند که بعد ازان الف زار و ساز آید گوید یعنی راز و ساز را بیارد تا قافیه آزو باز و رازو ساز بوده باشد و آر در آخر همه ردیف باشد و نشاید که قافیه بود و الا شایگان بوده باشد چه ار در همه بیک معنی است و این قافیه هم مردف بود همچنانکه گفتار و کردار مردف بود زیرا که الف آزو سازه دران ردف است و روی حرف زا بود و مطلق بود یعنی متحرک گردد اگرچه در اصل ساکن بوده است لیکن چون بانضمام کلمه آر حرکت همزه اش بما قبل دادند و همزه اش را حذف کردند زای مذکور متحرک گردید و بار دیگر باشد بخلاف اول و بار دیگر بعد ازان هم شاید که چراز و گیاز یعنی چراگاه و مکان گیاه چه لفظ گیا مخفف گیاه است آورد تا قافیه آو باو راو سا و چرا و گیا بوده باشد یعنی آمد همزه در آزار و بای موحده در لفظ بازار و لفظ را در کلمه رازار و سا در سازار و چرا در چرازار و گیا در گیازار و زار در آخر همه ردیف بود و نشاید که قافیه بود و الا در بعضی شایگان افتد و این قافیه مجرد بود یعنی بی ردف و روی که حرف الف است مقید بود و یا ردیف و برین قیاس باید کرد در دیگر مواضع و بدانکه هر چند از بحثهای گذشته معلوم شد که چون الفاظ قافیه متحد باشد اختلاف معانی واجب بود تا قافیه مکرر نباشد اما باید معلوم باشد که آن اختلاف لازم نباشد که از جهت تعدد معانی تنها بود بل شاید که از جهت وجود معانی و عدمش باشد یعنی معلوم باید کرد که در حالت اتحاد لفظ تعدد و اختلاف معانی ضرور نیست بل ممکن است که یکجانب لفظ موضوع و معنی دار باشد و جانب دیگر مهمل مثل آنکه بازار یعنی بار دگر آر را با بازار که ترجمه سوق است قافیه سازند چه بازار در اول با معنی است و در ثانی بمعنی آری جزو کلمه معنی دار است نه در طرف وجود همچنانکه تعدد معانی مغایرت حاصل آید چنانکه انستی در طرف عدم باختلاف تعلق بمعانی هم مغایرت حاصل آید و اما اختلاف بسبب وجود معنی و عدمش باشد چنان بود که در لفظ بار با انفراد دال بود بر معنی

ویکبار بانفراد دال نبود بل جزوی باشد از کلمه که آن دال بود مانند لفظ باز که بانفراد دال ست بر مرغی و
چون جزوی باشد از لفظ بازار بمعنی سوق بانفراد دال نبود بر تعدد معنی و اما اختلاف که بسبب تعدد معانی
بود چنانکه لفظ باز که بانفراد دال ست یکبار دال بود بر مرغی و یکبار دال بود بر معنی معاودت چنانکه گویند
باز چنین کرد یعنی دیگربار چنین کرد و اما اختلاف که بسبب اختلاف تعلق بود بمعانی مختلف در حال عدم دلالت
بانفراد چنین بود که بازار باشتراک مثلا بر سوق افتد یعنی واقع شود و بر معنی دیگر که باز بسیار باشد پس لفظ بازار
را در هر دو حالت یک حکم تواند بود و مثال جامع این هر سه اختلاف اگر لفظ گردون در غزل یا قصیده چهار
بار ایراد کنند و قافیه گر باشد از لفظ گردون و دون ردیف بود و گر در دو موضع بانفراد دال بود یکی بمعنی
حرف شرطای مخفف اگر و یکی بمعنی جرب خارش و هر دو موضع بانفراد دال نبود بل جزوی باشد از مجموع
کلمه و مجموع یکبار دال بر عجله یعنی ارابه بود و یکبار دال بود بر فلک این اختلافات مذکور حاصل شود و ایراد
هر چهار در قافیه مقتضی تکرار نبود والله اعلم **فصل دهم در عیوب قوافی فارسی** از آنچه در باب
عیوب قوافی شعر تازی گفته آمد عیوب قوافی شعر پارسی معلوم توان کرد و بر قیاس گذشته اینجا عیوب چهار
قسم باشد **قسم اول** آنچه تعلق بردف داشته باشد و آن دو نوع بود اول اختلاف حذو مثلا
مُرد و دَرد و گِرد و اگر قافیه مطلق بود و وصل بدو پیوندد چنانکه دَسته و رُسته و بِسته بفتح اول و بضم ثانی
و کسر ثالث عیب پوشیده تر باشد کمال اسمعیل گوید شعر گر سوز دلم یک نفس آهسته شود ✤ از دود دلم او را
نفس بسته شود ✤ در دیده از آن آب همی گردانم ✤ تا هر چه نقش ست آن شسته شود ✤ اما باید دانست
که جواز این اختلاف وقتی ست که موجب تبدیل قید بردف نبود و الا ناجائز ست مثالش شعر دلا اگر سیر
خواهی ره بدیری ✤ که نبود جز بکنج در بسیری ✤ دوم اختلاف ردف و اختلاف بحروف متباعد المخرج
ظاهر و قبیح تر بود و بان سبب استعمالش کمتر اتفاق افتد اما بحروف متقارب چنانکه در دور و شور و شیر
و تیر باشد بواو و یای معروف و مجهول که بکار دارند و هم قبیح باشد مگر در لغت کسانیکه هر دو کلمه بیک حرف
خوانند چه در زبان اهل ایران که واو و یای مجهول را نیز معروف خوانند قبیح نباشد و جمع مردف و غیر مردف
بحقیقت راجع همین قسم باشد اما اختلاف نوع اول راجع بحذو ست بردف اگرچه حذو را تعلق با وست **قسم دوم**
آنچه تعلق بروی داشته باشد و آن چهار نوع ست ۱ اختلاف توجیه چنانکه در اختر و عنصر و شاعر که را روی ست و
حرکت ما قبلش که توجیه ست اول مفتوح و ثانی مضموم و ثالث مکسور ست از این قبیل ست این بیت شعر گر کمی آید بچهار
شد غالب بید جان شیرین آید از قالب ✤ و اگر اختر گشت ز بس گویند اختری عنصری شاعری از این قبیل ست این بیت
سعدی شعر چه خواهد که ویران کند عالمی ✤ شه ملک در پنجه ظالمی ✤ این عیب مرتفع گردد چه انجا حرکت ما قبل حرف را

توجیه بود بلکه از حساب قافیه نبود از آن حرکتی که در اینحالت در حساب قافیه معدود شود آن حرکت را
خواهد بود که او را مجری گویند و در این صورت که آن حرکت مجری گردید بدین تقریب مصنف در حالش میگوید
دید آنکه در پارسی میان اختلاف بفتح و ضم و یا بفتح و کسر و میان اختلاف بضم و کسر آن مباینت نباشد
که در تازی اعتبار میکنند ✤ چنانکه در تازی مباینت در میان هر دو اختلاف اعتبار میکنند که اختلاف
ضم و کسر را جائز دارند مثل اشدُّ و دُوفی غدی بضم دال در اول و کسر آن در ثانی همچنانکه اختلاف ردف و حذو
در مثل قولوا و قیلوا و اختلاف باقی را جائز نمیدارند و همه را یک حکم باشد که معیوب ناروا بیندازند دوم
اختلاف حرف روی و همچنانکه در ردف گفته شد بحروف متباعد ظاهر تر و شنیع تر باشد و بحروف متقارب پوشیده
تر تواند بود چنانچه سبو و چهار سو و مری یعنی مجری طعام و شراب و علی و گرگ و ترک پس حروف روی
درین مثالها مختلف ست در سبو با و در چهار سو سین و همچنین در مری را و در علی لام و همچنان در گرگ کاف
فارسی و در ترک کاف تازی ست چه اختلاف مجری و قبح آن پوشیده نماند مگر که اختلاف وصل با
دو حرف متقارب چنانکه بسپری در خطاب بیای معروف و جری در نکره بیای مجهول پس کسرت را
مختلف ست که در اول خالص ست و در ثانی مرکب چنانچه در صدر کتاب گذشت و شاید که بر بعضی دم
ملتبس گردد خاصه که با ردیف بود دوم اختلاف حرکت روی مفرد یا روی مضاعف چنانکه گوئی
باشاه و پادشاه چه دال در اول بکسره خالص ست و در دوم مجهوله است یعنی بحرکت مختلسه و همچنین جرا
کرد و راست در کرخ تا در اول مجهول الحرکه ست و دوم بضم و اما در حرف روی مضاعف اختلافی تصور نمیکنید
چه آن حرکت مجهوله باشد همیشه و اختلافی دیگر بوجود مجری و عدمش بود و بعضی از آن غلو نامیده اند مثالش
درین بیت شعر صلاح کار کجا و من خراب کجا ✤ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ✤ **قسم**
سوم اختلاف وصل و حالش هم بران قیاس ست که گفته آمد که در دو حرف متقارب جائز ست
و لبس **قسم چهارم اختلاف ردیف** و آن در حرکاتی و حروفی تواند بود که پوشیده
مانند و الا لبس قبیح باشد مثالش ✤ چون در حال خطاب گویند وسته چون نکره گویند تا حرف یا شبیه
بیا مختلف باشند و حرکات ما قبل همچنین و باقی عیوب هم بران قیاس باید کرد که در عیوب قوافی تازی
گفته آمد و بدانکه در قوافی سجعها و مثنویها و خانهای مربع و مسمط که تعریف هر یک در اول کتاب گذشت بعضی
بسیار نکنند و مبالغه در احتراز عیوب نمیسازند و استعمال بعضی عیوب روا دارند بجهت آنکه درین چیزها
التزام دیگر اشیا لازم ست پس در برابر حسن آنها تحمل این نقصان کسیر جائز دارند و در قصائد قافیه مصرع
اول شاید و می تواند که در دیگر ابیات این قصیده تکرار شود و آنرا در مطلع گویند و عیب نشمارند اما در مصراع دوم مطلع

نشاید و قدما گفته اند که تکرار قافیه در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و در قصائد بعد از چهارده بیت رو

و چیزی ازین مضمون در ما سبق گذشت اما نزدیک محدثان مستعمل نیست مگر بعد از بیست بیت و س

گفته اند که اختلاف تصریف بنفی و اثبات مانند کن و مکن و بیا و میا مقتضی تکرار قافیه نباشد

اینهم مستعمل نیست آنچه خواستیم که درین مختصر ایراد کنیم از علم عروض و قوافی این دو لغت بر سبیل ا

و بالله التوفیق آنچه توفیق باری در تهذیب و ترصیف تالیف این شرح یاوری بخشید هر چند د

اثنای این تالیف موانع عدیده پیش آمد و عمده ترین آنها سفر حجاز بود که بعد شروع فصل نهم عروض رو نمو

اما هنگام مراجعت از حرمین مکرمین که چند روز بانتظار تیر جهاز توقف در بندر عدن ناگزیر افتاد بقیه

این شرح همانجا پایه خاتمه نهاد و بتاریخ هشتم صفر سن یکهزار و هفتاد و یک

هجری ازین مهم فراغت دست داد الحمد لله علی ذلک المراد +

خاتمة الطبع

لله الشکر و له الثناء

که این نسخه شریفه میزان الافکار شرح کتاب کامل النصاب معیار الاشعار
تصنیف جناب فضیلت و کمالات انتساب علامه زمان یگانه
آفاق و دوران عالم نحریر فاضل عدیم النظیر معنی شناس حقائق
آگاه جناب مفتی مولوی محمد سعد الله سلمه الله و ابقاه
بکمال زیب و زینت بحسن اهتمام کارکنان
سلیقه شعار در مطبع فیض منبع جناب مستطاب
منشی نول کشور صاحب دام اقباله
بماه مبارک رمضان شریف
سنه یکهزار و دوصد و هشتاد و دو
هجری مطابق ماه جنوری
سنه یکهزار و هشتصد
و شصت و شش ع
حلیه انطباع
پوشید